

صدرا که گرفته صیت فضلش گردون
محتاج به علم اوست صد افلاطون
در عالم تحقیق نیامد مثلش
یک سر ز گریبان طبیعت بیرون

مثنوی ملا صدرا

محمد بن ابراهیم شیرازی «صدر المتألهین»

به کوشش
مصطفی فیضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مثنوی مآصدرا

محمدبن ابراهیم شیرازی «صدر المتألّهین»

به کوشش: مصطفی فیضی

ناشر: کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) - قم

نوبت چاپ: اول ۱۳۷۶ هـ ش ۱۴۱۷ هـ ق

حروفزنی: قم فرآنشر ۷۳۵۷۱۲

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تیزهوش

چاپ: حافظ

باسمه تعالی

کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمت الله علیه، بدلائل مختلف از جمله تخصصی بودن، تأسیس و پی ریزی آن، وجود نسخه‌های بسیار نفیس و گرانبهای خطی، مورد توجه اهل علم و دانش و پیروان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، در داخل و خارج کشور اسلامی ایران بوده؛ و همین امر باعث تشویق خانواده‌های علمی شده؛ تا اینکه مجموعه‌های موروثی کتب خطی خود را غالباً برای فروش و گاهی بصورت اهدا و یا وقف، به این کتابخانه عرضه داشتند، که مورد قدرشناسی مادی و معنوی قرار گرفتند.

به دلیل همین پویایی کارشناسانه است که این کتابخانه پیوسته در حال توسعه و گسترش کمی و کیفی می‌باشد که بحمدالله پس از رحلت مؤسس بزرگوار، رضوان الله علیه نیز از فضل خداوند بزرگ، این حرکت متوقف نشده، و همچنان ادامه دارد.

اخیراً در شهرستان کاشان که برای خرید آثار خطی نفیس رفته بودم، به بخشی از بازمانده کتابخانه عالم جلیل القدر مولی محسن فیض کاشانی، واقف شدم که خوشبختانه، پس از گذشت بیش از سه (۳) قرن، از حوادث مصون مانده بودند. در این میان نسخه کتاب شعری، نظرم را جلب نمود و با اندک تأمل دریافتم که مجموعه‌ای از اشعار صدرالمتألهین «ملاصدرا» شیرازی است که به دستخط خود نوشته

است، و من تاکنون نسخه‌ای از این کتاب را ندیده بودم. لذا پس از خرید این نسخه، بر آن شدیم که این فرصت نادر را مغتنم دانسته، و این مجموعه نفیس ادب و عرفان را بمناسبت کنگره بزرگداشت آن فیلسوف بزرگ اسلامی که سال آینده در ایران برگزار می‌شود، از سوی دائره انتشارات کتابخانه، چاپ و منتشر سازیم، و از آقای مصطفی فیضی کاشانی از نوادگان فیض خواستم با دقت، تصحیح و تنظیم این مجموعه را بر عهده گرفته و برای چاپ آماده سازند. که بحمدالله پس از مدتی آماده گشته و کتابخانه، آن را چاپ و در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است. از جناب آقای فیضی که با دقت توانستند، این کار را به انجام رسانند، سپاسگذارم.

از خداوند بزرگ می‌خواهم تا ما را در راه نیل به اهداف عالی بنیانگذار کتابخانه که همانا حفظ میراث مکتوب اسلامی و اشاعه فرهنگ اصیل اسلامی در چهار چوب مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است، موفق فرماید.

قم - شهریور ماه ۱۳۷۶ هـ ش

سید محمود مرعشی نجفی

متولی و رئیس کتابخانه

بِسْمِ اللّٰهِ خَيْرِ الْاَسْمَاءِ وَبِهِ ثِقَتِي

سپاس مصحح

سپاس بخشایشگری را سزااست که با نعمت نطق و خطابت و اندیشه و درایت انسان را بر تمام آفریدگان خود برتری داد، و درود بر پیام‌آوری که با بیان علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و بیان دیگر: مداد العلماء افضل من دماء الشهداء، دانشمندان و محققان را در صف پیام‌آوران قوم بنی اسرائیل قرار داده و دوده قلمشان را بالاتر از خون ایثارگران و شهیدان دانست، و درود بر آل و تبار او بویژه برترین گزیده آفرینش بعد از پیمبر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و یازده پیشوا بعد از او و دیگر اولیاء الله باد. بعد:

سید ذوالمجدین از نسب شریف آل و از عشیره علم و فضیلت و از تبار مراجع بزرگوار، حضرت دکتر سید محمود مرعشی نجفی سلاله مرجع عالی قدر شیعه حضرت آیه‌الله مینوون و طوبی آشیان مرعشی نجفی که با ایثارگری فرهنگی بر اندیشمندان و پژوهشگران و افاضل این روزگار با وقف عام کتابخانه عظیم و گرانقدر خود منتی گردون قدر دارند، ذره‌پروری فرموده و به عیادت این ذره بی مقدار به کاشان تشریف فرما شده بودند و چون از ارادت این بنده به آیت الله خلد آشیان والد گرامیشان باخبر بودند تألیف گرانقدر خودشان را که حاوی شرح احوال آن مرجع و سادات بزرگوار خاندان بود و فصیده رثائیه این بنده شرمنده را متضمن هدیه فرمودند بغایت موجب خرسندی گردید که بحمدلله چراغ فضیلت و علم و تقوی

هم‌چنان در خاندان مرعشی نورافشان است و این شجره طیبه هم‌چنان میراث‌دار کتابخانه منحصر بفرد آن مرجع عالی‌قدر و اهل سخنوری و گفتار و نوشتار چون والد عظیم‌الشان خویش در دارالعلم قم می‌درخشند. در این جا بجا و سزاوار است که از ایثارگری و موهوبات آن فقید سعید یادآوری و به روح پرفروش او درود هدیه کنیم اگرچه در حدود ده سال قبل ضمن مقاله‌ای در مجله دانشگاهی کاشان از خدمات فرهنگی آن عالم جلیل‌القدر فرازی چند مرقوم گردید لیکن در این مقدمه ضروریست برای آگاهی ذهن جوانان پرشور متدین و میهن پرست بار دیگر بر سر تکرار آیم که در روزگار ما دو شخصیت بزرگ علمی که افتخار قرن‌ها پس از ما خواهند بود با بخششی گردون‌قدر بر همه ملت ایران و نسل‌های آینده مثنی عظیم دارند که با دارائی منحصر و نیاز مالی کتابخانه خود را وقف عام دانش‌جویان و طلاب علم دانشگاه و حوزه فرمودند به روان پاکشان درود باد.

اول آیه الله مغفور سید محمد مشکات بیرجندی استاد فقه و الهیات دانشگاه تهران^۱ که با بخشش قریب ۱۴ هزار مجلد نسخه‌های مخطوط و منحصر بفرد خود به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران گران‌ترین و ارزشمندترین میراث خود را برای استفاده ملت بخشش فرمودند و جزئی از کتب خود را برای فرزندان میراث‌نهادند و حال آنکه همه آن کتب را به تدریج از مازاد حقوق خود خریده بودند و شکی نیست که به خویش و خانواده تنگ گرفته بودند روح مینو سیر آن عالم جلیل‌الایثارگر شاد باد. دومین عالم بخشایشگر آیه الله العظمی مرعشی نجفی بود «ره» که کتابخانه عظیم خود را در حیات خویشتن وقف عام فرمود و این توضیح ضروریست که کتابخانه مزبور از حیث کمیّت و کیفیت و منحصر بفرد بودن نسخه‌های خطی چندین برابر کتب اهدائی مرحوم آیت الله مشکات بود اگر بخواهیم از نظر ارزش مالی آن بسنجیم ثروتی معادل سرمایه چندین کارخانه بزرگ بود که آن بزرگوار با نداشتن ضیاع و عقار و مستقلات که معمولاً برای میراث‌خوار بجای می‌نهند هرچه داشت

۱. آن بزرگوار برای معالجه به انگلستان رفته بودند که در سال ۱۳۵۸ ه. ش رحلت فرمودند.

برای استفاده طلاب و دانشجویان نسلهای آینده وقف عام فرمود و برای فرزندان چیزی بجای نهاد اما خوشبختانه فرزند دانشمند آن مرجع نیز از کتب خویش بدان افزود و تمام وقت خود را برای رونق کتابخانه در اهتمام آن مصروف داشت تا بدین غایت رسید، بدیهی است این فرزند دانشمند نیز می توانست بدنبال جاه و مقام مادی این جهانی باشد و نبود و می توانست بدنبال شهرت و ثروت باشد و نکرد.

امیدوارم خدمات فرهنگی این خاندان را ملت ایران قدر بدانند و درود بر روان آیت الله مرعشی نجفی فی آناء اللیل و اطراف النهار بفرستند و توفیق روز افزون این میراث دار کتابخانه را از یزدان پاک بخواهند.

بهر حال آیه الله زاده مکرم ضمن مذاکره در اطراف آثار طبع نشده دو نیای بزرگوار ملاصدرا و فیض از این بنده پرسش فرمودند که بعد از تصحیح و شرح دیوان ۳ مجلدی فیض که مورد قبول محققان ادب پارسی واقع شده آیا بکار دیگری از این مقوله اشتغال داری و آیا با دست و پای شکسته سانحه اتومبیل می توانی قلم در دست گرفته و اثری دیگری از آن دو بزرگوار ارائه دهی؟ پاسخ مثبت بود و خدمتشان عرض کردم آری دو اثر ارزشمند پیش از این از ملاصدرا و فیض آماده کرده بودم که بطبع برسانم از فیض مجلد چهارم آثار او که قرار بود چاپخانه اسوه قم که ۳ مجلد آن را بطبع رسانیده بود قرارداد بنویسد که بعلمی ناگفتنی طرفین قرارداد بدان متمایل نبودند و آن برای طبع و انتشار آماده است، و دوم دیوان اشعار پارسی ملاصدرا که از روی نسخه اصل دست نبشته شاعر بازنویسی کرده و با تهیه مقدمه آن برای طبع آماده می گردد مضافاً باینکه کلیات محتشم کاشانی و جنگ دست نبشته ملاصدرا مورخ بسال ۱۰۰۵-۱۰۰۴ که پس از تصحیح و بازنویسی و حواشی با حوزه هنری وزارت ارشاد و سازمان سروش در چهار پنج سال قبل قرارداد تنظیم شده و بطبع آن مشغولند و امیدوار است مجلد اول محتشم برای نوروز سال ۷۶ منتشر گردد و جنگ ملاصدرا نیز احتمالاً سال ۷۶ از طبع خارج گردد معظم له ضمن اظهار خوشنودی و ابراز تفقد آن را ملاحظه و مقرر گردید قرارداد طبع آن را مرقوم و ارسال دارند و فرمودند چون قرار است کنگره ملاصدرا در آینده در ایران برگزار گردد چه بهتر که کتابخانه نیز با

طبع دیوان که اثری منحصر و تاکنون در دسترس نبوده است در کنگره مزبور شرکت جوید، و اضافه فرمودند که با ارسال قرارداد در تهیه مقدمه و تصحیح کامل آن بی وقفه مشغول باش و چون قرارداد اصل گردید بدان مشغول شده و بحمدلله که سواد مقدمه تکمیل گردیده و انشاء الله پیش از تاریخ قرارداد تحویل خواهد شد. در خاتمه یادبود فقید سعید علامه جلیل القدر آیه الله العظمی مرعشی قصیده‌ای که در رثاء وی سروده تیمناً و تبرکاً نقل و از روان پاک آن علامه استمداد می‌نماید و از عنایت مبدوله آقا سید محمود مرعشی دانشمند و محقق نامدار که تمام اوقات گرانبهای خود را مصروف امور کتابخانه و مسائل فرهنگی می‌فرمایند خاصه چون والد معظمشان باین بنده و خاندان فیض لطف ویژه دارند سپاسگذار و از اینکه در نشر این اثر نفیس و کمیاب نیای امی ملاصدرا با علاقه خاصی مقدم گردیده‌اند شکرگزار و توفیق روز افزون آن راد مرد فرهنگ پرور را در همه مسائل فرهنگی از ایزد بخشایشگر خواستار است.

کاشان بهمن ماه ۷۵ - مصطفی فیضی

در رثاء فقدان مرجع مینوون آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی طاب ثراه

تا پرند نیلگون بر روی پوشد آسمان^۱
غم فرو بارد زبام سقف نیلی بی گمان
نیست دنیا معبر شادی که پیغمبر سرود
جنت کافر بود دنیا و سجن مؤمنان^۲
ای که مست باده جاهی زمانی هوش دار
آخر مستی پشیمانی است، وای از آن زمان
نیست دنیا جز رباطی در گذرگاهی مضیق
تا شبانروزی برآساید در آنجا کاروان
خوان، مقام جاودانی نیست هرگز بر مقیم
لاجرم روزی دو، چون منزل کند گردد زوان
هر بنا آبادتر، گردد پس از چندی خراب
کاخ را بگذار و با کوخی بساز اندر جهان
مال بیش از حد، و بال و جاه مردانست چاه
چشم اگر پوشی زمال و جاه، باشی در امان

۱. تضمین مصراع از فرخی سیستانی با تفاوت کلمه آسمان بجای «مرغزار».

۲. اشاره به حدیث نبوی (ص): الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر.

شادمانی نیست سهم عالم کون و فساد
هر چه جوئی بیشتر در زیر این هفت آسمان
گر به قرآن راه داری، نک ز قرآن پسند گیر
تا کنی باور مکافات بد ناباوران
نیست قوم عاد را ز آن قبۀ ذات العمامد
پاره سنگی از ستونی، تا بود اینک نشان
باد و طوفان شد عذاب قوم هود و قوم نوح
یعنی انسان در ره باد است، گه بس ناتوان
شیر و مور و پشه و پیل است در شطرنج دهر
مات گردد شیر زور دهر، از موری نوان
شیر مات و پیل بند مور و بق را چیست عجب
هیچ و بوچی را به هیچستان، چه باشد قدر و شان
دامن از عالم فرو هل، سَلْم معراج بین
علم و ایمان باشد آنجا زینه‌های نردبان
بر بُراق برق سیر علم و ایمان شو سوار
تا که سبحان الّذی اسری، تو را گردد عیان
گر حیات جاودان خواهی، برون شو زین حیات
تا کنی سیر عوالم، چون ملک با بال جان
شو فنا در بحر «موتوا» تا بقایابی به حق^۱
جسم را بگذار و شو در عالم روحانیان
شو هُمای علم و عرفان، تا که بینی قاف قرب
شو سبک پرواز، همچون آیت آخر زمان
عالم علم الهی، حجت کبرای حق
مرجع تقلید عالیقدر جمع شیعیان

مرعشی آن روح ایمان، زبده آل رسول
 کرد سیر عالم علوی، سرای بی زمان
 بحر علم و کان ایمان جوهر فقه النبّی
 چشمه فیاض دانش، از معانی تا بیان
 نیم قرنی مدرسش را حور و غلمان مستفید
 مستنیر از مسجد و محراب او، روح الجنان
 وصف تصنیفش به قرآن، آیت «نون و القلم»^۱
 از دوصد افزون تر آمد آفرین بر این بنان
 از معادن متّی بر خاندان فیض داشت^۲
 شرح مستوفای او در وصف فیض و خاندان
 و آن کتب را کو نمود از مال خالص وقف عام
 بود میراث گرانقدری، ز گنج باستان
 گر ز کمیت فزون است از مات و از الوف
 هر مجلد را بهایی به ز گنج شایگان
 نیست هر کس را کرامت این چنین، طاب ثراه
 کانچه عمری داشت، بخشد بر خلائق رایگان
 نیت صدقش نگر، برجاست، عین جاریه
 تا خلف محمود باشد، اینت میراثی گران
 عاقبت او را خلف محمود شد، میراث دار
 در پناه ایزدی بادا، زهر بد در امان
 مرحبا میراث بخش و مرحبا میراث دار
 اسعد الله گویم این را، روح الله گویم آن

۱. اشاره به آغاز سوره القلم.

۲. اشاره به تصحیح و طبع معادن الحکمة علم الهدی محمد بن ملا محمد محسن که با شرحی مستوفی از خاندان فیض بوسیله معظم له انتشار یافت.

او ندای «ارجعی» را با خوشی لبیک گفت
 شد روان اما سرشک خلق از پیر و جوان
 آتش حسرت بسوزانید جان را هر دریغ
 غم نصیب از هر دریغ سینه‌سوزی انس و جان
 راست خواهی «فیضی» از این غم به خود پیچید و سوخت
 آه از دل خاست، همچون شعله آتش فشان
 آه چسبون بر خاست، گفتم از ره تاریخ آن
 «شد به سوی جنة المأوی، که بادش جاودان»^۱

۱. این تاریخ جملی به گونه‌ی تعمیمه است یعنی کلمه آه برابر عدد ۶ حروف جمل از مجموع اعداد مصراع «شد بسوی جنة المأوی که بادش جاودان» برابر مجموع ۱۳۷۵ می‌شود کم شده و سال ارتحال ۱۳۶۹ شمسی استخراج می‌شود. بدیهی است کلمه جنت بصورت مشدده بادو «نون» محاسبه شده است.

خاندان ملا صدرا

زوجه وی بنام معصومه که بنا به نوشته ملا محسن وفا از روی نوشته والدش علامه علم الهدی مرقوم است بدین عبارت «وفات خالتنا المغفورة المبرورة المسماة بمعصومه ابنة ضياء العرفا ببلدة شیراز فی ثالث شهر شعبان سنة ثلاث و تسعين و الف که در سال ۱۰۹۳ هـ ق در شیراز اتفاق افتاده است و وفات جدۀ علم الهدی زوجه شاه مرتضی در کاشان بسال ۱۰۶۱ بوده که علم الهدی بدین شرح ثبت فرموده‌اند:

«توفیت جدّتنا الزّهر ا ابنة ضياء العرفا ببلدتنا قاسان لثلاث بقین من شوال سنة احدی و ستین و الف و معلوم است که این دو دختر یعنی زوجه ملا صدرا و شاه مرتضی خواهر بودند و ضیاء الدین محمد بن محمود رازی والد زوجه ملا صدرا و شاه مرتضی متوفی بسال ۱۰۹۱ هـ ق در کاشان ارتحال یافت.

فرزندان ملا صدرا

ملا صدرا بموجب نوشته علامه علم الهدی و فرزندش ملا محسن وفا دارای دو فرزند ذکور و سه اناث بوده که به ترتیب سنّ بدین شرح بوده است که عین عبارات علم الهدی که از روی خط ملا صدرا مرقوم داشته اول: تاریخ ولادت فرزند ارجمند مسّمات به ام کلثوم جعلها الله من الصالحات تخمیناً ۹ ساعت گذشته از شب یکشنبه ۱۸ رمضان سنه ۱۰۱۹ هـ ق بطالع میزان امید که از عمر عزیز برخوردار گردد و ذیل آن علم الهدی مرقوم فرموده: توفیت غفر الله لها یوم الاحد لعشر بقین من جمادی الاولى

شهور سنه ۱۰۹۷ هـ.ق. توضیحاً این دختر بزرگترین اولاد ملاصدرا بوده است.^۱
دوم تاریخ ولادت فرزند دلبد مسلمات زبیده یوم الجمعة سلخ ذیقعدہ سنه
۱۰۲۴ هـ.ق این دختر ظاهراً زوجه فیض بوده که وفات او را علم الهدی چنین مرقوم
داشته‌اند:

«وفاة الوالدة الماجدة جزاها الله بالاحسان احساناً وبالسيئات غفراناً صدر
النهار من يوم الاحد لعشر بقين من جمادى الاولى من شهور سنة سبع و تسعين و الف
۱۰۹۷ هـ.ق»

سوم ولادت ابوعلی ابراهیم بن صدرالدین محمد در سنه ۱۰۲۱ هـ.ق که قبل از
خواهر دوم بسه سال دیده بجهان گشوده است علم الهدی چنین مرقوم داشته‌اند:
«میلاد محمد ابراهیم مکنی بابی علی رجب سنه ۱۰۲۱ هـ.ق و هو ابن صدر
العرفا صاحب الاسفار»

آثار علمی علامه محمد ابراهیم - منقول از مقدمه معادن الحکمه

علامه محمد ابراهیم با کنیه ابوعلی فرزند صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی
قوامی شیرازی حکیمی بارع و محدثی عارف و شاعر بود او را تصانیف عالمانه بوده
از جمله: عُروة الوثقی در تفسیر آیه الکرسی به پارسی مرقوم و آن را بشاه عباس دوم
هدیه کرده است از آثار وی چنین مفهوم می‌شود که در اواخر عمر تغییر مشرب داده
و فلسفه را نهی نموده است. بدیهی است مأخذ این نظریه روضات الجنات
خوانساریست.

نظریه صاحب طرائق الحقایق در مقامات علمی ملاصدرا و فرزندش محمد ابراهیم
از جمله کسانی که در ذم متشبهین متفقه و متکلمین و حکما و صوفیه صاحب کتابند
حکیم متأله صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی المشهور به ملاصدرا و در کتاب

۱. تواریخ مزبور در مقدمه معادن الحکمه علم الهدی که با تحقیق و مقدمه مفصل آیه الله مرعشی نجفی
بطبع رسیده برابری می‌کند. این تواریخ را علم الهدی از روی نوشته ملاصدرا نقل نموده‌اند.

امل الآمل ترجمه آن جناب را در کمال اختصار نموده می‌گوید فاضل من فضلاء المعاصرین و صاحب السلافه العصر میرسید علیخان گوید: کان عالم اهل زمانه متفناً لجمع العلوم و الفنون توفی فی العشر الخامس من هذه المائة.

اما شیخ یوسف بحرانی صاحب لؤلؤة البحرین آن جناب را از جمله مشایخ داماد وی ملا محسن فیض در حکمت و کلام نموده و گوید المولی صدرالدین المذكور فهو محمد بن ابراهیم صدرالدین مشهور بملاصدرا کان حکیماً فلسفياً صوفياً بحثاً توفی بالبصره فهو متوجهاً الی الحج^۱ فی سنة خمسين بعد الالف ۱۰۵۰ و بعد در توصیف فرزندش ابوعلی محمد ابراهیم گوید: وله ابن فاضل كما تقدم فی کلام السيد نعمت الله یسمى به میرزا ابراهیم و کان فاضلاً عالماً متکماً جلیلاً. نیبلاً فی اکثر العلوم لاسیما فی العقلیات و الرياضیات قال بعض اصحابنا بعد الثناء علیه و هو فی الحقیقة مصداق: یخرج الحی من المیت قد قرأ علی جماعة منهم والده و لم یسلک مسلک و کان صغراً طریقه والده فی التصوف و الحکمة و قد توفی فی دولة الشاه عباس الثانی بشیراز فی عشر السبعین بعد الالف و من مؤلفاته حاشیة علی شرح اللمعة الی کتاب الزکاة و له ایضاً تفسیر عروة الوثقی.^۲

و بنا به نوشته ملا محسن وفا محمد ابراهیم را فرزند فاضلی بنام ابوتراب صدرالدین محمد بوده که در شب جمعه ۱۳ رجب سال ۱۰۹۱ بجهان باقی شتافت و ملا محسن وفا از روی خط والدش علامه علم الهدی چنین نقل فرموده است: «وفاة ابن خالنا صدرالدین محمد بن محمد ابراهیم المکنی بابی تراب ببلدة شیراز شب جمعه ۱۳ رجب سال ۱۰۹۱ و وی تا پایان عمر بعد از پدر در مدرسه خان شیراز تدریس داشت.

۱. شیخ یوسف بحرانی که شدیداً حکماً و فلاسفه و عرفاراً منکر بود همین عبارات موهن را در مورد نیام فیض نیز تکرار کرد. و گوید کان صوفياً بحثاً و اشتباه دیگر وی آن است که وفات ملاصدرا در بصره در معاودت از حج بوده نه متوجهاً الی الحج.
۲. طرائق الحقایق تالیف عارف و صوفی مشهور عصر قاجاریه حاج معصوم علی شیرازی در شرح سلاسل صوفیه می‌باشد که الحق کتابی مستند و خالی از دروغ و بهتان و غرض بوده و در سه مجلد بطبع رسیده است.

چهارم معصومه که بنا به تحقیق آیه الله مرعشی رحمه الله در مقدمه معادن الحکمة^۱ در شیراز ساکن و زوجه علامه میرزا قوام الدین شیرازی بوده است بنا به نوشته علامه علم الهدی او در شوال ۱۰۳۳ هـ ق در شیراز متولد و در شیراز بسال ۱۰۹۳ هـ ق از دنیا رفته است.^۲

پنجم دومین فرزند ذکور ملاصدرا علامه میرزا نظام الدین احمد مکنی بابی تراب بوده که بنا به ثبت علم الهدی در سال ۱۰۳۱ و در اواخر رجب در کاشان دیده بجهان گشوده و در سال ۱۰۷۴ هـ ق در شیراز ارتحال یافته و ظاهراً بیش از ۴۳ سال از حیات ظاهری برخوردار نبوده است او نیز چون برادرش از تمام دانشهای عقلی و نقلی برخوردار و در شیراز در مدرسه والدش تدریس داشته است علامه مرعشی رحمه الله در وصف وی مرقوم داشته‌اند:

«العالم الادیب و الحکیم المتأله الشاعر العارف نظام الدین احمد بن صدرالدین محمد و علاوه بر علوم و فنون او را شاعر نیز معرفی فرموده‌اند و او را کتابی پیرامون بنام مضماری دانش بوده که بدستور علم الهدی در سال ۱۰۶۷ هـ ق مرقوم داشته‌اند. این کتاب را در کتابخانه دانشمند اخیر ابو جعفر علامه فیضی دیده‌اند.

میرزا نظام الدین احمد را دو فرزند ذکور بنام میرزا ابراهیم و میرزا عبدالله بوده که میان کاشان و شیراز در تردد بوده‌اند و از مشایخ خاندان فیض مانند علم الهدی و شاه فضل الله خواهرزاده فیض استفاده علمی کرده‌اند و این فقره را از دستخط علامه علم الهدی که چنین یادداشت کرده‌اند نقل می‌شود: «حرکت میرزا ابراهیم و میرزا عبدالله ولدان میرزا ابوتراب از کاشان به شیراز به اتفاق ملاطاهر همدانی یوم السبت ۲۵ ذی‌قعدة الحرام سنه ۱۰۹۵ هـ ق.

۱. معادن الحکمة فی مکاتیب الائمة از تالیفات منحصر بفرد علامه علم الهدی است که او برای اولین بار سخنان در بار امامان علیهم السلام را از مأخذ مختلف در این کتاب جمع‌آوری فرموده و علامه مرعشی اعلی الله مکانه این تصنیف گرانقدر شیعه را با شرح کافی بطبع رسانیده و متنی عظیم بر خاندان فیض دارند طاب الله ثراهم.

۲. علم الهدی از روی یادداشت ملاصدرا مرقوم فرموده‌اند.

ملا مقیم و ملا علا خالوزاده‌ها

علم الهدی در یادداشت دیگری چنین ثبت فرموده‌اند:

ورود ملا مقیم و خالوزاده‌ها با ملا علا و غیره بقریه قمصر فی شعبان سنه ۱۰۹۴ هـ.ق، دخول کاشان ۷ شهر شوال و توجه به مشهد رضوی علیه‌السلام یوم الخمیس شهر شوال، دخول کاشان بعد العود یوم السبت ربیع الآخر سنه ۱۰۹۵ هـ.ق و خروج از کاشان و توجه به شیراز ۲۶ شهر مذکور.

از این یادداشت برمی‌آید که ملا مقیم فرزند ملا علا یا ملا علامی خلیل بن ملا محمد شریف کاشانی هر دو از مدرسین معروف مدرسه خان شیراز بوده‌اند و قید خالوزاده‌ها بدین قرار است که ملا خلیل علامی و شاه فضل‌الله فرزندان ملا محمد شریف کاشانی که از فضیلت مشهور کاشان بوده‌اند خواهرزادگان فیض و مجاز از وی در شیراز مقیم بوده و تدریس داشته‌اند و ملا محمد شریف داماد شاه مرتضی و فرزند شاه فضل‌الله اول از شاه مرتضی والد فیض و شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی اجازه داشته‌اند و شاه فضل‌الله اول والد ملا محمد شریف نیز اجازه از بهاء‌الدین عاملی داشته و این اجازه بخط شیخ بهائی در ظهر کتاب حبل‌المتین که اینک در ملکیت استاد دکتر منوچهر ستوده می‌باشد به بنده نشان داده‌اند.

توضیحاً شاه فضل‌الله اول و ملا محمد شریف و شاه فضل‌الله دوم که مرقد وی در محله بالای قمصر است و بسال ۱۱۱۲ هـ.ق ارتحال یافته هر سه تن از شاعران زمان بوده و نمونه غزل ایشان را نگارنده در مقدمه دیوان ملا محسن فیض نقل کرده است. ضمناً شاه فضل‌الله اول که اجازه از شیخ بهاء‌الدین داشته بفرزند خود ملا محمد شریف نیز اجازه داده است توضیحاً ملا علامی بموجب یادداشت علم الهدی در ۱۸ ذیحجه سال ۱۰۹۸ هـ.ق در قمصر کاشان وفات یافته و اجازه معزالدین شاه فضل‌الله از شیخ بهاء‌الدین در سال ۱۰۱۱ هـ.ق بوده است از ملا علامی یا علاء‌الدین خلیل تالیفی بجای نمانده لیکن از شاه فضل‌الله دوم تاکنون قریب سی مجلد در فنون مختلفه از معقول و منقول، تفسیر و حدیث و کلام باستانهای حواشی بر کتب فیض و ملاصدرا بجای مانده است رحمه‌الله معشر الماضین.

در طرفین مرقد شاه فضل الله دوم در قمصر متوفی ۱۱۱۲ دو سنگ بلند مربوط به دو پسر شاه فضل الله دیده می شود که اولی بنام ملا عبدالحی متوفی ۱۱۲۰ هـ ق و دومی ملا عبد القیوم متوفی بسال ۱۱۴۲ هـ ق در یادداشت دیگری از علم الهدی بدین شرح توجه میرزا ابوتراب مع متعلقان از قمصر بشیراز به رفاقت میرزا محمد شفیع یوم الجمعه غزه ذیحجه الحرام ۱۰۷۸ هـ ق و اگر میرزا ابوتراب همان کنیه نظام الدین احمد باشد با یادداشت قبلی علم الهدی که فوت نظام الدین احمد را ۱۰۷۴ نبشته مغایر است ممکن است ابوتراب دیگری باشد.

ملاعبدالواسع

از ملا علامی یا علاء الدین خلیل^۱ بن محمد شریف که برادر شاه فضل الله دوم است فرزند بسیار فاضلی بنام ملا عبدالواسع بجای مانده که او از مدرسان مدرسه خان شیراز بوده ملا عبدالواسع از شاگردان ممتاز علم الهدی و عمویش شاه فضل الله دوم بوده است از وی جنگی بجای مانده که نشان می دهد که از تمام علوم زمان حظی وافر داشته از جمله سئوال و جواب ابوالغنائم کمال الدین عبدالرزاق کاشانی و علاء الدوله سمنانی است که حاوی رموز حکمت است و در همین جنگ سوادنامه ای از وی ثبت است که بشاه سلیمان صفوی نوشته و تقاضای سیورغال و مستمری خود را از بابت تدریس مدرسه شیراز مطالبه کرده است و ذیل آن حواله مبلغ سی تومان بدین شرح: بعرض می رساند که حسب الامر الاعلی بتاریخ هشتم محرم الحرام سنه ۱۰۹۸ هـ ق مبلغ سی تومان و چهارصد و چهل و دو دینار از وجوهات شیراز که بسیورغال ملا محمد مقیم شیرازی مقرر بوده و فوت شده بهمان دستور به سیورغال فضیلت و افاضت پناه ملا عبدالواسع نواده مولانا محمد محسن کاشانی شفقت شده اگر چنانچه مقرر فرمایند که درین باب رقم مبارک اشرف قلمی نمایند می تواند بود و ذیل

۱. علامه علاء الدین خلیل بن محمد شریف بن شاه فضل الله اول با آنکه به نوشته علم الهدی در قمصر وفات یافته سنگ مرقدی از وی در قبرستان فیضیه محله بالا موجود نیست لیکن ظاهراً در زیارت محله بالا سنگی بنام وی بوده که الحال موجود نیست اما باغ مشجری بنام علاء الدین در محله بالا قرب سیل آوری موجود است که در مالکیت ورثه فاضل اخیر علامه فیضی است.

آن رقم اشرف چنین نقل شده است:

بموجبی که حسب الامر مقرر شده رقم اشرف نموده دفتری و قلمی نمایند
 صفر ۱۰۹۸ هـ ق هو: بنده درگاه شیخ علی اولاً استمرار سیورغال را تا انقراض ایام
 حیات به تصدیق سرکار جمع و خرج نمایند توضیحاً ملا عبدالواسع را که نواده
 ملا محمد محسن فیض مرقوم داشته در حقیقت نواده دختری بوده چون ملا خلیل
 علامی داماد علامه علم الهدی بوده و عبدالواسع دخترزاده علم الهدی بوده است
 و واژه سیورغال ظاهراً ترکی و به معنی و جوهاتی است که بموجب فرامین مستمری
 به علما و فضلا مدرسان پرداخت می شده این واژه و واژگان مالو جهات در فرمانهای
 زمان صفویه بسیار بکار رفته است.

از بیاض ملا عبدالواسع ذکر فرزندان وی و رجال خاندان او چنین آمده است:
 «میلاد جناب عموئی ام شاه فضل الله زید عمره ثلاث و ثلاثین و الف ۱۰۳۳
 و چون تاریخ وفات وی نقر بر روی سنگ مرقد ۱۱۱۲ هـ ق است عمر وی دقیقاً ۷۹
 سال بوده است.

میلاد همشیره کبری رفع الله قدرها الف و ستون ۱۰۶۰ و خواهر دوم او پس از
 ۹ ماه از اولی میلاد اخوی ملا عبدالعلی هدهاه الله سبیل الرشاد ثلاث و سبعین و الف
 ۱۰۷۳ هـ ق

فرزندان ملا عبدالواسع بن ملا علامی علاءالدین خلیل بخت وی

میلاد فرزند ارجمند رضیه بیگم سنه ثمان و ثمانین و الف ۱۰۸۸ هـ ق.

میلاد لطیفه بانو ۲۶ جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و الف ۱۰۹۷ هـ ق.

میلاد فرزندى عبدالهادی ملقب به کمال الدین فی لیلة السبت محرم الحرام
 سنه ۱۰۹۹ تسع و تسعین و الف و تاریخ تولد او را ملا عبدالواسع در این مصراع یافته:
 از برج کمال کوبی پیدا شد ۱۰۹۹ هـ ق.

میلاد آمنه خاتون شب یکشنبه چهاردهم شهر ربیع الآخر سنه ۱۱۰۸ ثمان و مائة
 و الف نصف شب تقریباً و وفات ملا عبدالواسع برابر ثبت علم الهدی در صفر سال
 ۱۱۱۳ هـ ق درکاشان.

دامادهای ملاصدرا

اول ملا محسن فیض کاشانی متولد ۱۰۰۷ در کاشان و متوفی ۱۰۹۱ در کاشان که فرزند اول فیض ملا علم الهدی در تاریخ ۱۰۳۶ متولد شده و ظاهراً در حدود ۱۰۳۳ ازدواج کرده است. ملا محسن فیض از دختر ملا صدرا دو پسر علم الهدی محمد و معین الدین احمد و سه دختر داشته است.

داماد دوم ملاصدرا

میرزا قوام الدین نیریزی بوده از علماء شیراز بنا به پژوهش آیه الله العظمی مرعشی در مقدمه معادن الحکمه لیکن در یادداشت‌های علم الهدی و فرزندش ملا محمد محسن وفا هیچ‌گونه اشاره‌ای به وی نشده است.

داماد سوم ملاصدرا لاهیجی

ملا عبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجی نابغه فلسفه و کلام و فقه و حدیث بوده که بعد از ملا محمد محسن فیض از مشهوران مدرسان حوزه قم بوده این حکیم و فقیه شاعر هم بوده و تخلص فیاض را از ملا صدرا داشته است هم چنانکه تخلص فیض را ملا صدرا به ملا محمد محسن عطا فرموده‌اند فیاض لاهیجی صاحب چندین تالیف و تصنیف و رسائل است و دو کتاب معروف وی بنام شوارق الالهام و گوهر مراد مرادک بپارسی مرقوم فرموده از کتابهای حوزوی بوده است. دیوان اشعار پارسی او که بیشتر غزل عرفانی است اخیراً طبع گردیده و مورد اقبال شاعران ادیب و ادیبان غیر شاعر واقع شده است.

ملا عبدالرزاق نیز تحصیلات خود را در کاشان و محضر علمایی چون حکیم نورا و علما خاندان فیض تکمیل و چون ملا صدرا در کهک قم دوره ریاضت خود را آغاز کرده بود وی باتفاق ملا محمد محسن فیض به زیارت او نائل و هر دو تن قریب ۸ سال ملازم استاد بودند و چون دوره ریاضت و یا تبعید استاد خاتمه یافت و برای تدریس شیراز عازم شد ملا عبدالرزاق در قم باقی ماند و کار تدریس را شروع و تا

پایان عمر از درس و بحث مفارقت نداشت تا بنا به نوشته ملا علم الهدی در روز جمعه ۱۵ ذی حجة الحرام سنه ۱۰۶۲ هـ ق در قم ارتحال و در جوار مرقد حضرت فاطمه معصومه بنت الامام موسی الکاظم علیهما السلام مدفون شد لیکن علامه مرعشی سال وفات او را ۱۰۵۱ هـ ق مرقوم داشته‌اند.^۱

ملاحسن فرزند ملا عبدالرزاق

ملاحسن فرزند فاضل حکیم ملا عبدالرزاق در علوم متداول زمان همتای پدر بوده و در حیات والد و در حوزه وی تدریس داشته است او را تالیفی بنام شمع الیقین فی معرفة الحق و الیقین بوده^۲ که فوق العاده قبولیت عامه علمارا داشته وی بنا به پژوهش علامه مرعشی طاب ثراه در سال ۱۱۲۱ هـ ق در قم ارتحال یافته و در خارج صحن بقعه منوزه حضرت سنی فاطمه علیها السلام مدفون گردیده است و ظاهراً ام‌کلثوم صبیّه ملاصدرا زوجه ملا عبدالرزاق لاهیجی بوده است.

ارتباط معنوی میان ملا محسن فیض و لاهیجی

از مکاتبات نظم و نثر میان این دو عالم که بسیار تکرار شده شدت دوستی آن دو آشکار می‌گردد که نمونه‌هایی از اشعار آن دو جلیل‌القدر را در مقدمه دیوان سه مجلدی فیض منقول داشته و در این مقدمه از بیم اطناب ملال‌آور از نقل آن صرف‌نظر می‌کند و در دیوان فیاض نیز بعض آن غزلها بدون ذکر موضوع بطبع رسیده است.

قطعه رثائیه شاه مرتضی والد فیض یکی از شیوخ ملاصدرا که سالک کاشی سروده و بسال ۱۰۰۹ ارتحال یافته منقول از خلاصه اشعار میر تقی الدین محمد حسینی ذکری کاشانی

۱. چون مرقد وی در کنار خیابان جدید الاحداث واقع گردیده بود بدستور حضرت علامه مرعشی مرقد او را تعمیر و قطعه سنگی بر مرقد وی نصب کرده‌اند.
۲. نام این کتاب نزدیک با نام تالیف ملاصدرا بنام اکسیر العارفین فی معرفة طریق الحق و الیقین.

شاه سریر دانش آن مرتضای اسلام
 کز علم دین برآورد در عرصه جهان نام
 آن بحر علم و دانش کز غایت تبخر
 می برد فضل ازو فیض می یافت علم ازو کام
 آن قدوة افاضل کز علم و فضل خواندش
 علامه زمان دهر قطب زمانه ایام
 مست می معارف آن فیض بخش عالم
 کز جام او افاضل بودند جرعه آشام
 تا کامیاب گردند خیل ملایک از وی
 از کشور جهان زد در عرصه جنان گام
 چون اهل فضل و دانش، اسلام را ملاذند
 تاریخ فوت او شد «حیف از بلاذ اسلام»

۱۰۰۹ هـ ق

توضیحاً سالک کاشانی دوتن شاعر بوده اند که یکی کاشانی و دیگر اصلاً همدانی بنام آقا خضر نهاوندی حاکم مقتدر زمان شاه عباس اول در کاشان بوده و تا تاریخ ۱۰۱۶ و بیشتر ابنیه خیریه و بناهای دولتی کاشان بدست وی بنیان شده و بنا به نقل مآثر رحیمی که مؤلف آن برادر آقا خضر بوده و تأیید عالم آرای عباسی سدّ قهرود و کاروانسرای آن و احداث باغ فین و عمارت دولتی در کاشان و کاروانسرای جلو عمارت دولتخانه که شاردن آن را مهمانسرای بزرگ صفویه نامیده و آثاری چون سنگفرش راه کاروان رو کویر که زمستانها عبور از آن مشکل بوده است.

شرح بی‌غرضانه دکتر صفانقل از تاریخ ادبیات مجلد ۱/۵

صدرالدین شیرازی

نام‌آورترین فیلسوف عهد صفوی صدر المتالهین «صدرالدین محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی» معروف به ملا صدرا است وی مراحل واقعی تعلیم فلسفی را در خدمت استاد بزرگ عهد خود میرمحمد باقر داماد گذرانیده و در دانشهای نقلی شاگردی شیخ بهاءالدین عاملی کرده^۱ و خود جامع همه دانشهای عقلی و نقلی زمان خویش بوده است. وی در این دو رشته از دانشها تالیفات پر ارزش از خود به یادگار نهاده. خواه در حکمت که با ذوق اشراقی و عرفانی خود مبحث‌های خاصی را در آن پیش کشیده و خواه در تفسیر قرآن که چندین رساله مقرون به تأویلهای فلسفی در این راه به وجود آورد یا در دیگر دانشهای دینی که در همه آنها همساز با اندیشه‌های عرفانی و حکمی خود کار کرد و به علت این همه تجاوزها که به مرزهای اعتقادی قشریان روزگار مرتکب گشت از آسیب اعتراضها و تکفیرهای ظاهرینان برکنار نماند.

سید محمد باقر خوانساری می‌نویسد در چندین کتاب از مصنفاتش سخنانی است که با ظواهر شریعت سازگار نیست.^۲ آنگاه سخنان صاحب لؤلؤة البحرین را که

۱. پیش از این نقل شد که ملا صدرا پیش از رفتن به اصفهان از استادان معقول و مقول کاشان چون حکیم نورالدین محمد و شاه مرتضی و دیگران حظی وافر داشت سپس به اصفهان رفت.

۲. خوانساری صاحب روضات الجنات.

پیش ازین از طرائق نقل گردید آورده است و گفته که مولی صدرالدین محمد بن ابراهیم مشهور به ملاصدرا حکیم و فلسفی و صوفی بحت^۱ بوده و بهنگامی که بسفیری می‌رفت در بصره بسال ۱۰۵۰ هـ ق درگذشت.^۲

این است سخن و لحن عالمان شرعی زمان ملاصدرا و بعد از او درباره‌اش و بهمین سبب است که از او با همه جلال قدر و رجحانی در تفکر بر بیشتر از آنان داشته در چند کتاب این عهد که در شرح عالمان نوشته شده بسیار به اختصار از او یاد کرده‌اند و از زندگانش زیاد اطلاع در دست نیست ولی با تحقیقاتی که درین چند ساله اخیر شده به ویژه با پژوهشهای انستیتوی ایران و فرانسه که فاضل معاصر استاد هانری کرین سرپرستی کرد کارهای اساسی درباره او انجام گرفت گذشته از اینها چون در اواخر عهد صفوی به بعد اثرهای ملاصدرا در حوزه‌های تدریس و تحقیق فلسفی محل مراجعه استادان و دانشجویان این فن بود تقریباً همه کتابها و رساله‌های اساسی او چندبار بطبع رسید و گذشت روزگار به رغم معاندان کج اندیش مقام و مرتبه بلند او را بصورتی روز افزون حفظ کرد و به مدارج بلند رسانید و علاوه بر این آثار ملاصدرا بسبب همین اهمیت که گفتیم مورد تحقیق بسیاری از حکمت شناسان و آموزندگان فلسفه قرار گرفت و بر آنها شرحها و حاشیه‌ها نوشته شد.

صدرالمتألهین بعد از طی مراحل تحصیل در خدمت استادان خود نزدیک به ده سال در ده کهک نزدیک قم انزوا اختیار کرد و ایام خود را به ریاضت و مکاشفه گذرانید و بعد از آن به شیراز رفت و در مدرسه الله وردیخان به تعلیم حکمت پرداخت و تا پایان عمر خود هفت بار پیاده بسفر حج رفت و در بازگشت از آخرین سفر در بصره بدرود حیات گفت ۱۰۵۰ هـ ق و او را پسری دانشمند است بنام میرزا ابراهیم که مردی فاضل و عالم و متکلم بزرگوار و شریف و جامع بیشتر دانشهای زمان خاصه دانشهای عقلی بود.

۱. بحت: خالص.

۲. شیخ یوسف بحرانی عالم جلیل بقدری درباره ملاصدرا تعصب داشته که از سفر حج او نام نبرده و برگشت او را از حج قید نغموده‌اند.

ملاصدرا در مدرسه خان شیراز به تعلیم حکمت پرداخت آثار او در حکمت و بعضی از رشته‌های علوم شرعی متعدّد است و شماره آنها از کتاب و رساله از چهل درمی‌گذرد و جز رساله سه اصل همه آنها تازی است^۱ از جمله مهم‌ترین کتابهای او در حکمت: الحکمة المتعالیه معروف به الاسفار الاربعه....

بر اثرهای شیرازی بسبب اهمّیت وافر و رواج شدید آنها در حوزه‌های فلسفی شروع بسیار نوشته‌اند و از حکمت شناسان متأخر حاجی ملاهادی سبزواری، میرزای جلوه، ملا محمد اسماعیل بن محمد سمیع اصفهانی، میرزا رضای قمشاهی، ملا عبدالله زنوزی، آقا علی مدرس تبریزی، ملاعلی نوری و میرزا محمود قمی و سید محمد مشکات بیرجندی بر آن حاشیه‌ها نوشته‌اند و شواهد الزبویه او را علی بن جمشید نوری در سال ۱۲۴۶ هـ ق بصورت پراکنده شرح کرد و میرزا احمد اردکانی آن را در ۱۲۴۵ هـ ق پارسی درآورد، المشاعر را شیخ احمد احسانی بطریق ردّ و انکار شرح نمود و محمد جعفر بن محمد صادق لنگرودی، زین العابدین بن محمد جواد نوری و ملاعلی نوری و ملا اسماعیل اصفهانی و میرزا احمد اردکانی بر آن شرحها و حاشیه‌ها نوشته‌اند که بعضی بی‌چاپ رسیده.

بنام پروردگار بخشاینده بخشایشگر

ملاصدرا

خاتمه فلاسفه مبدع و پژوهشگران صاحب‌نظر حکیم الهی صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازیست که در سال ۹۷۹ هـ ق در شیراز دیده بجهان گشوده و در سال ۱۰۴۵ هـ ق یا ۱۰۵۰ هـ ق در بصره بهنگام مراجعت از سفر حج از جهان رحلت نموده و جنازه او را از بصره به نجف اشرف نقل و در ایوان سمت راست بقعه منوره مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام مدفون کرده‌اند.

۱. در جنگ ملاصدرا که با شرح این بنده در تحت طبع است رساله‌ای در نماز به پارسی نوشته است که ظاهرآ مترجمان از وجود آن اطلاعی نداشته‌اند این رساله در سال ۱۰۰۴-۱۰۰۵ هـ ق نوشته شده است.

سخن در تولد و وفات وی

تولد آن نیای بزرگوار بدون ریب همان سال ۹۷۹ هجری قمری است زیرا از یادداشتهای آن بزرگوار در حاشیه اسفار نقل شده و محقق اخیر آیه الله مغفور سید محمد مشکوة بیرجندی در مقدمه محجة البیضای فیض شخصاً آن حاشیه را بقلم ملاصدرا دیده‌اند بدین مفهوم:^۱

که در حاشیه مبحث اتحاد عاقل و معقول مرقوم داشته‌اند که این کشف را در ۵۸ سالگی و در سال ۱۰۳۷ هق دریافته‌اند پس در سال تولد وی هیچ شکی بجای نمی‌ماند لیکن در تاریخ ارتحال وی اختلاف قلم است زیرا همه صاحبان تذکره سال ۱۰۵۰ را قلمی داشته‌اند لیکن بموجب یادداشت علامه علم الهدی نوه وی سال ۱۰۴۵ هق مسجّل گردیده که یادداشت وی نیز از روی یادداشت والد خود مولانا محمد محسن فیض کاشانی بوده است پس سال ۱۰۴۵ مسلماً سال ارتحال اوست نه ۱۰۵۰ زیرا احتمال سهو و نسیان در فیض و فرزندش علم الهدی کمتر است تا ارباب تذکره اما به نظر این بنده ممکن است هر دو تاریخ درست باشد بدین اعتبار که ملاصدرا در سال ۱۰۴۵ در بصره ارتحال یافته و در آنجا او را به امانت گذاشته و پس از ۵ سال استخوانهای او را به نجف اشرف برده‌اند و سال ۱۰۵۰ سال انتقال یافتن به ایوان سمت راست نجف اشرف بوده است زیرا علم الهدی از نوشته والدش فیض نقل کرده است که فیض مرقد استاد خود را در ایوان راست نجف در جلو شباک بقعه مولای زیارت کرده است بنابراین دفن دوم وی در نجف اشرف درست است و اینکه مرقد وی را در بصره هنوز می‌دانند نادرست است.^۲

۱. مقدمه محجة البیضای فیض در ضمن شرح فیض شرح ملاصدرا و تطوّر مکاتب فلسفه را بیان فرموده‌اند.

۲. جنگ ملا محسن وفا فرزند علم الهدی از روی نوشته والدش مورخ ۱۱۳۵. ازدواج ملاصدرا با دختر ضیاء العرفا باید بین سالها ۱۰۱۵-۱۰۱۷ و در سنین حدود ۳۵ سالگی باشد، زیرا اولین فرزند او دختر بسال ۱۰۱۹ منولد شده است.

تحصیلات وی

آنچه از نظرات ارباب تذکره و اخیراً کتاب شرح احوال ملا صدرا بقلم هانری کربن استاد فلسفه فرانسوی بدست می‌آید بیشتر جنبهٔ داستان‌نویسی دارد تا تحقیق مستند زیرا اولاً آن مرحوم در هیچ جا سندی ارائه نداده و کمتر سندی در موضوع احوالات ملا صدرا در دست می‌باشد، اما تحقیقات این بنده در احوالات وی بیشتر مستند به نوشته‌های او در احوال علمای خاندان فیض است زیرا نیای مادری این حقیر مسلم التقصیر است که از احوال و یادداشتهای ملا علم الهدی و فرزندان عالم اوست.

مثلاً هانری کربن شرح داستان‌گونه‌ای در موضوع تولد وی و اینکه فرزندی یگانه بوده و کی از شیراز بقصد ادامه تحصیل به اصفهان رهسپار شده مرقوم داشته‌اند و ابدأ توجه نداشته‌اند که تحصیلات اولیه ملا صدرا پس از شیراز کاشان بوده نه اصفهان و بعد از کاشان به اصفهان مسافرت نموده‌اند زیرا حوزهٔ فقه و حدیث و تفسیر و حکمت و کلام کاشان برتر از اصفهان بوده نه کمتر که بشرح آن می‌پردازد: بموجب سند موجود در کتابخانه نگارنده محقق کرکی علی بن عبدالعالی تمامی زمستان و پائیز سال ۹۳۶ هـ.ق را در کاشان زیسته و به افاده و استفاده پرداخته و سال بعد را در قم بوده است و در اجازه‌ای که به یکی از علمای کاشان داده به توصیف علمای کاشان پرداخته و صراحتاً مرقوم فرموده‌اند که کاشان از نظر رجال فقه و حدیث و دیگر علوم دینی حائز اهمیت است اگرچه از علمای کاشان نام نبرده‌اند لیکن بموجب مدارک مستند حوزهٔ فقه و حدیث و کلام و حکمت و ریاضی از قرن ششم در کاشان تمرکز داشته که امام ابوالرضا سید فضل‌الله بن علی حسنی راوندی و قطب راوندی هر دو در کاشان و ری و قم تحصیل کرده‌اند که در دیوان سید ابوالرضا به بعضی علمای راوند چون تاج‌الدین سید پادشاه حسنی و قاضی عبدالجبار توسی نیز کاشان از استادان ابوالرضا بوده و سپس علمای بزرگی چون صاحب فهرست از شاگردان امام بوده‌اند که بعضی اقوال مترجمان نقل می‌شود اولاً قصیدهٔ رثائیه سید ابوالرضا که در ارتحال شیخ و استاد خود الامام السعید اباعلی عبدالجبار بن محمد بن الحسین الطوسی که در کاشان در شوال سال ۵۲۹ هـ.ق بدرود

حیات گفته^۱.

سید ابوالرضا در قصیده‌ای که در رثاء استاد سروده بدین قرار:^۲

أرأيتَ من حملوه للتدفين؟ ونحوه للستحيظ و التكفين؟
 أرأيتَ أئى سراج اسلام خبا دجت الدنى لخبّوه فى الحين^۳
 أرأيتَ كبد الدهر يسلك عنوة شمس الهدى فى عقدة الثنين
 أرأيتَ ما فعل الزمان و ريبه بوفاة هذا الماجد المدفون
 أرأيتَ كيف تزعزعت لوفاته عصم العلا و اذعنت للهون
 ركب المنابر واعظاً و مُلقناً طُرق الديانة ايما تلقين
 نعشا و لكنّ الرجال بناته تبعوه بالدعوات و التامين
 و الله لوانى عُذرت و جازلى لغسلته غسلأ بماء جفونى^۴
 أو لو اردت حَفَرْتُ فى قلبى له ملحود قبر بالوفاء ضمين^۵
 قلبى حريق ليس من مثواه اذ فخر الائمة اهل عليين
 لهفى على اوراده فى ليلةٍ معمورة بتضرع و سكون
 لهفى على دعواته تلك التى روح الامين يمدّها بأمين
 لهفى على كرسية و الوعظ و ال محراب و التجميع و التأذين
 لهفى على فتياه و الدرس الذى قد كان بحفظه على التبدين
 لا بل فانّ علومه ماثوثة من قيروان الى حدود الصين
 او طود علم غاض من كتم البلى او بحر علم فى قرارة طين

۱. امام ابوالرضا فضل الله على بن عبيدالله حسنى در اواخر قرن پنجم و احتمالاً سال ۴۷۰ هـ متولد شده و در بين سالهاى ۵۵۵ تا ۵۶۰ هـ باستاند نوشته عماد كاتب صاحب خريده القصر در كاشان از دنيا رفته و مرقد وى هنوز در محله پنجه شاه پشت مسجد جامع عتيق موجود است.
۲. قصیده در رثاء امام زين الدين ابوعلی بن عبدالجبار بن محمد بن الحسين الطوسى که در سؤال سال ۵۲۹ هـ وفات نموده است. این قصیده شامل ۴۲ بیت است که ابیات فوق را از آن برگزیده است. منقول از ص ۴۳ تا ۴۷ دیوان ابوالرضا به تصحیح استاد مرحوم محدث ارموى.
۳. دنی جمع دنیا.
۴. این دو بیت بسیار لطیف است بضمن آنکه اگر شرعاً جایز بود با سرشک خود آن قالب روحانی را غسل داده و دل خود را آرامگاه او قرار می‌دادم.
۵. توضیح فوق.

فی تسع عشرة مات تاج الدين^۱ و امامنا فی التسع والعشرين^۲
 بدرا دُجی بدر الخسوف اليهما لیثاً شری صرعا خلال عرین
 خسرت بتاج الدين راوند وها قاسان تخرب بعد زين الدين^۳
 شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب بعض مثالب النواصب که در نیمه قرن ششم تالیف
 شده و در دفاع از عالمان شیعی است گوید ص ۱۹۸ نسخه مطبوع:^۴

«و کاشان بحمدلله منور و مشهور بوده همیشه و هست به زینت اسلام و نور
 شریعت و قواعد آن از مسجد جامع و دیگر مساجد با آلت و عدت و اوقاف
 و مدرسین چون امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی الحسنی عظیم النظر در
 بلاد عالم بعلم و زهد و غیر او از ائمه و قضات و کثرت فقهاء و مقربان و مؤذنان
 و عقود مجالس و تربیت علماء سلف چون قاضی ابوعلی طوسی و اولادش چون
 قاضی جمال ابو الفتح و قاضی خطیر ابو منصور حرّس الله ظلهماء...»

توضیح این نکته ضروریست که کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض فضائح
 الروافض تألیف بسیار محققانه عالم و واعظ نبیل شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی
 امامی است که در پاسخ کتاب فضائح الروافض یکی از عامیان بسیار متعصب که از
 هیچ تهمت در باره شیعیان مظلوم فروگذار نکرده نوشته شده و تالیفی ارجمند
 و پاسخ‌گونه است در روزگاری که چند محله شهر ری چون در زادمهران و فلیسان
 و غیره شیعی بوده و اکثریت شهر ری مذهب عامی داشته‌اند و تنها چند شهر معروف
 چون کاشان و قم در درجه اول و آوه و آشتیان و سبزوار و مازندران شیعه امامی

۱. تاج الدین همان تاج الدین سید پادشاه حسنی راوندی استاد دیگر سید ابوالرضا و توضیح داده که سید پادشاه در سال ۵۱۹ هجری قمری ارتحال یافته.
۲. و امامنا اشاره به همان قاضی عبدالجبار توسی است ضمناً سه تن از فرزندان قاضی بعد از وی در کاشان تدریس و قضاوت داشته‌اند و در سال ۵۲۹ هـ ق بوده.
۳. زین الدین لقب ابوعلی عبدالجبار طوسی بوده است.
۴. کتاب بعض مثالب النواصب در حدود سال ۵۵۶-۵۵۵ هـ ق و بنام نقیب ری که از علما و فقهای بزرگ زمان است تألیف یافته این کتاب تا روزگار ما از دیدگان پنهان بود. با تلاش محقق مغفور علامه محمد قزوینی و اقبال نسخه عکسی به طهران ارسال و دانش‌پژوه پرکار و علامه گرانقدر مرحوم سید جلال الدین محدث امروی با شروح و تعلیقات کامل در سه مجلد بطبع رسانید که دو مجلد آن شرح و تعلیقات است روانشان شاد باد.

بوده‌اند و در برابر شهر بزرگی چون اصفهان اکثریت با عامیان بوده است و متأسفانه همیشه در میان عامه و خاصه در تمام این مرز و بوم جدال و نزاع بوده حتی در میان فرق مذهبی عامه چون شافعیه و حنبلی و حنفیان نزاع و کشتار و از آن بدتر به آتش کشیدن کتابخانه‌های مساجد بزرگی چون نیشابور و ری و اصفهان به وقوع پیوسته است و آتش زدن کتابخانه عظیم مسجد جامع ساوه و مسجد جامع اصفهان در نزاع میان حنفیه و شافعیه اتفاق افتاده است و این افتخاریست که هیچ‌گاه از طرف شیعیان اینگونه اعمال زشت انجام نگرفته است.

حوزه‌های علمی کاشان در قرن ۷ تا قرن دهم روزگار ملا صدرا

اگرچه در قرن هفتم با حمله تاتاران به نواحی شرقی و مرکزی ایران شهر کاشان نیز از آن بلای ناگهانی در امان نماند و بسیاری از علما و پژوهندگان نابود شدند و مدارس بزرگی چون مدرسه شرفیه که انوشروان خالد کاشی با لقب شرف الدین تاسیس نموده بود اوائل قرن ششم و مدرسه صفویه عزیز الخضره صفی الدین وزیر مؤسس آن بود و مدرسه مجدییه که مجدالدین ابوالقاسم وزیر و مدرسه معین الدین که برادرش تاسیس نموده بودند بکلی نابود شد و اثری بجای نگذاشت لیکن علوم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و بطور کلی دانش معقول و منقول را کما بیش مدرسانی در این شهر ادامه دادند بطوریکه در دوره ایلخانان و تیمور خانه معین الدین کاشی بویژه فرزندش غیاث الدین جمشید پایگاه اصلی علوم ریاضی و نجوم و فلسفه در ایران بود و اگر چندگاهی بظاهر حوزه‌ها تعطیل بود لیکن شعله‌های آن بکلی خاموش نشد و با مطالعه آثار حکیم افضل الدین محمد مرقی کاشانی متوفی حدود ۶۱۲ هـ ق مرکز علوم اسلامی و فلسفه در مدرس وی بود. اگر چه وی در قرن ششم زیسته است و خواجه نصیر الدین طوسی شاگرد کمال الدین حاسب و او شاگرد بابا افضل بوده است بهر حال قرن نهم و دهم بار دیگر حوزه‌های علوم معقول و منقول در کاشان دایر گردید چون حوزه معروف ابیوردی و پس از وی حوزه شیخ الاسلام و رکن الشریعه

ضیاء‌الدین محمد بن محمود^۱ رازی و فرزندش نور‌الدین محمد و حوزه بزرگترین مفسر پارسی قرآن ملافتح‌الله بن شکرالله پنگانی کاشانی صاحب تفسیر منهج الصادقین و خلاصه المنهج و مترجم نهج البلاغه که از شاگردان زواری و او مجاز از محقق کرکی بود و از همه مهمتر حوزه شاه مرتضی بن شاه محمود بن ملاعلی والد فیض بود شاه مرتضی از شاگردان ملافتح‌الله و ضیاء‌الدین محمد رازی بود و این کانونهای علمی مجهز بود که ملاصدرا را از شیراز بکاشان کشانید و پس از تکمیل علوم عقلی و نقلی از کاشان به اصفهان رفت و از محضر علمای اصفهان چون شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی و میر محمد باقر داماد حسینی و میرفندرسکی ادامه داد.

تحصیلات ایام کاشان ملاصدرا

بطوریکه پیش از این اشاره شد ملاصدرا پس از تحصیلات مقدماتی شیراز چون حوزه علوم معقول و منقول کاشان با تشریف فرمائی عمود الاسلام و رکن الشریعه^۲ ضیاء‌الدین محمد بن محمود رازی در کاشان بسیار گسترده بود و حدیث و تفسیر محضر ملافتح‌الله بیش از اصفهان شهرت داشت ملاصدرا از شیراز مستقیماً بکاشان مهاجرت فرمود و او و شاه مرتضی والد فیض در محضر ملافتح‌الله و ضیاء‌الدین محمد حاضر شدند. شاه مرتضی از ملافتح‌الله و ضیاء‌الدین محمد تحصیل اجازه نمود و خود حوزه فقه و حدیث را دایر کرد که یقیناً اجازات ملاصدرا را نیز از این دو عالم بوده زیرا هر دو تن بشرف دامادی ضیاء‌الدین نائل شدند و این موضوعی است که هیچ یک از اربابان تذکره بدان اشاره نکرده‌اند جز فیض و ملاعلم الهدی فرزندش که بدان اشاره کرده و ملاعلم الهدی در تاریخ وفات ضیاء‌الدین او را جدّ خود^۳

۱. ضیاء‌الدین محمد رازی متوفی اوائل قرن ۱۱ که خود از علمای کاشان استفاده نموده بود با خانواده خود در کاشان مقیم گردید و از این به بعد کاشانی نامیده شد، ضیاء‌العرفا بنام ضیائی کاشانی در تذکره‌ها منجمله تذکره آذر معرفی و اشعار عرفانی وی نقل شده از جمله این بیت:

ز نهار ضیاء علاج چشمت نکنی
اوضاع زمانه را نسیدن بهتر

در خلاصه الاشعار تقی‌الدین مثنوی عرفانی وی نقل گردیده است.

۲. از یادداشت‌های علامه علم الهدی متوفی ۱۱۱۵ محمد بن محسن بن مرتضی متوفی ۱۰۹۱ میباشد.

۳. از یادداشت‌های علم الهدی.

خواننده و چون فیض نیز داماد ملاصدرا بوده از اینجا کشف می‌گردد که فیض با عیال خود دختر ملاصدرا پسر خاله و دختر خاله بوده‌اند که ملاصدرا نیز در ایام اقامت کاشان داماد ضیاءالدین شده و با شاه مرتضی هم داماد بوده‌اند لیکن شاه مرتضی یا رضی الدین مرتضی متولد ۹۵۰ هـ ق با صدرالدین محمد متولد ۹۷۹ بسیار تفاوت سنی داشته‌اند و می‌نماید که صدرالدین محمد نیز از شاگردان شاه مرتضی بوده باشد و همین ارتباط خویشاوندی نزدیک بود که بعدها فیض کاشانی نیز بشرف دامادی ملاصدرا مفتخر گردیده است و از اینجا کم اطلاعی ترجمه نویسان آشکار می‌گردد که ارتباط فیض را با ملاصدرا تنها رابطه استادی و شاگردی پنداشته و نوشته‌اند که تنها این ارتباط بود که فیض را بدامادی ملاصدرا رسانید غافل از اینکه نزدیکی فیض به ملاصدرا بیشتر از آن بود که ملاصدرا شوهر خاله فیض نیز بوده است.

بهر حال ملاصدرا پس از تکمیل معلومات کافی از حوزه‌های سطح بالای علمی چون شاه مرتضی و ضیاءالدین محمد که بقول علم الهدی ضیاءالعرفا استفاده کامل برده سپس از کاشان برای استفاده از شیخ بهاءالدین محمد و میرداماد و غیره راهی اصفهان شد که این زمان قبل از قرن یازدهم بود زیرا جنگی از ملاصدرا در دست است که در چند جای آن خط استادش میرداماد دیده می‌شود و تاریخ این جنگ از ۱۰۰۵ هـ ق افزون نیست.^۱

ملاصدرا و کاشان

پس ملاصدرا متولد ۹۷۹ هـ ق در حدود ۲۰ سالگی از کاشان به اصفهان رهسپار گشته نه از شیراز ثانیاً در حین مسافرت به اصفهان عالمی کامل در معقول و منقول و تفسیر بوده و احتمالاً اجازه اولین وی از رضی الدین مرتضای اسلام یا شاه مرتضی والد فیض بوده که البته این اجازه در جایی ثبت نشده است و تنها یکی از اجازات شاه مرتضی به عبدالقائم کاشانی بدست آمده که نگارنده آن را در مجلد اول دیوان ملامحسن فیض کاشانی نقل نمود و این دیوان را در چاپخانه اسوه قم در سه مجلد

۱. این جنگ اکنون در مالکیت کتابخانه ملی تهران است.

بچاپ رسانید و مجلد چهارم آن آماده طبع می باشد.

بطوریکه اشاره شد ملامصدرا تا تاریخ ۱۰۰۵ از محضر علمای اصفهان مخصوصاً میرداماد و شیخ بهائی استفاده می کرده است و گمان دارم همان پنج ساله اول قرن یازدهم باشد زیرا جنگ مرقوم تا تاریخ ۱۰۰۵ هـ ق یادداشت دارد و در اینجا دو دستخط ملامحمد باقر ذیلاً نقل می شود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«ورد فی الحدیث عن النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم: المؤمنون هیّنون لیّنون کالجمل الآنف ان قید انقاد و ان لانیخ علی صخره استناخ، هما تخفیف الهین و اللین.^۱ قال بعض علماء العربیه یمدح بالهین و اللین مخففتین و یذمّ بها مثقلتین^۲ و الآنف المأنوف و هو الّذی بمقر الخشاش انفه فهو لا یمتنع علی قائده و قیل الآنف الذلول یقال آنف البعیر یأنف انفاً اذا اشتکی انفه من الخشاش و کان الاصل ان یق مأنوف لانه مفعول به کما یق مصدور و مبطون الّذی یشتکی صدره و بطنه و انما جاء أهذا شاذاً او یروی کالجمل الآنف.

و قال علیه السلام: اشدّ الذنوب ما استهان به عندک یصغر المخلوق فی عینک و قال علیه السلام اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله و قال علیه السلام: اعجز النّاس من اعجز من اکتساب الاخوان و اعجز منه من ضیع من ظفر به منهم و من حکم هرمس الهرامسه: لن یمتدح احد ان یجوز الحکمة الا ان یموت له ثلاثة اشیاء وزیر و ولی و صدیق، فوزیره عقله و ولیّه عفته و صدیقه عمله الصالح.»

دنباله نوشته میرداماد

و من حکم سقراط

خاب من آثر عمارة البدن الفاسد علی عمارة الروح الباقی و قال:
یا اسراء الموت حلّوا اسرکم بالحکمة.

۱. میرمحمد باقر داماد حسینی مقیم اصفهان متوفی در سال ۱۰۴۰ هـ ق.

۲. میرداماد گوید: الهیّتون و لیّنون با تشدید برای ذم و بدون تشدید در مدح می باشند.

و من حکم او میروس الشاعر: خیر امور العالم الحسی اوساطها و خیر امور العالم العقلی افضلها. و من حکم سولون الشاعر:

و كان عند الفلاسفة من الانبياء و الحكماء العظام بعد هرمس.

ينبغي للشاب ان يستعدّ للشيوخه مثل ما يستعدّ الانسان للشتاء من البرد الذي يهجم عليه و رقتُ الاحرف اتياناً بملتئم اعزّ الاولاد الرّوحانية و اقرب ذوى القربى العقلانية الاوحد الامجد، الافضل الاكمل، اللوذعي الالمعي صدرأ للفضل و المجد و الحق و الحقيقة و الملة و الدين محمد الشيرازی رقاہ اللہ تعالیٰ الی اعلى مراتب الظهور العلمی و الشهود العینی و انا احوج الخلق الی الرّب الغنی محمد بن محمد المدعو بباقر الداماد الحسینی ختم اللہ له بالحسنى^۱

ملاصدرا و حوزه‌های درسی کاشان

پیش از این به حوزه‌های علمی کاشان اشاره شد که از آن جمله حوزه تدریس ملافتح‌الله کاشانی متوفی ۹۸۸ هـ.ق و صاحب تفسیر پارسی منهج الصادقین بود این عالم جلیل شیعی شاگردان بسیاری را چون رضی الدین مرتضی معروف بشاه مرتضی تربیت کرد که در پرورش ملاصدرا که داماد دیگر حکیم ضیاء الدین محمد رازی بود موثر بود. ناگفته نماند که فیض کاشانی نیز از محضر نورالدین محمد بن ضیاء الدین محمد معروف به آخوند نورا متوفی ۱۰۵۶ هـ.ق که دانی خود بود بهره کافی برد.

از حکیم نورالدین محمد جامع علوم معقول و منقول و علوم ادبی و شعر و ادب استفاده بسیار برد زیرا خود در شعر پارسی فرماید که استفاده علمی فیض بیشتر از عم و خال بوده و متاسفانه چون نام عمومی خود را نبرده نام این عالم جلیل مجهول مانده است لیکن در بیشتر تذکرها نام حکیم نورا دانی و استاد فیض

۱. با مطالعه القاب توصیفی میرداماد به ملاصدرا روشن می‌گردد که وی در آن پایه علمی و ستیغ قلّه تحقیق رسیده است که استاد با چنین عبارات او را ستوده است و اگر شایسته این توصیفات نبود هرگز میرداماد چنین نمی‌نوشت زیرا مداهنه در خور شأن و مقام علمی میرداماد نبوده است.

آمده است و در مورد ملافتح الله تنها در دیوان محتشم کاشانی قطعه رثائیه او در ارتحال وی که حاکی از مقام والای علمی اوست دیده می شود که با این مصراع آغاز می شود:

مفتی دین مستین کاشف قران مبین
و بیت تاریخی ختام آن چنین:

فقها را بجز آن قدوه ملاذی چو نبود بهر تاریخ نوشتند «ملاذ الفقهاء»^۱
۹۸۸ هـ ق

همین قطعه بر سنگ مزار آیت الله نقر است این مرقد در جنوب شهر کاشان نزدیک به دروازه قدیم لتحر و در جوار جاده و خیابان جدید کاشان به قمصر قرار گرفته و جزء محل جدید الاحداث شهر است. و از حوزه های معروف درسی کاشان محضر علامه قطب الدین محمد استرآبادی کاشانی است که وی در زمان شاه تهماسب صفوی منصب قضای کاشان را داشته و آثار خیریه ای از جمله حمام ملاقطب را که هنوز دایر است در محله محمد صالح بیک و جنب دربند ملاقطب بنا کرده است محتشم کاشانی تاریخ این حمام را ضمن قطعه ای^۲ سروده است که سال ۹۷۶ هـ ق است و پیش از این حوزه ها علوم معقول ملا ابوالحسن ابیوردی کاشانی در سطح عالی برقرار بوده که از اطراف و اکناف برای درک این حوزه بکاشان هجوم می آورده اند که این محقق از شاگردان برجسته غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی بوده و بیشتر آثار استاد را شرح و تعلیقه کرده است حال ملاحظه فرمایند که علت آمدن ملاصدرا از شیراز به کاشان چه بوده زیرا اولین اجازه را از شاه مرتضی والد فیض در سال ۱۰۰۵ هـ ق اخذ کرده و بنابه مرقومات آیه الله مرعشی در همان تاریخ اجازه ای بسید حسین بن قمر صاحب کتاب مغنی السعاده داده است.

۱. جمله ملاذ الفقهاء برابر عدد ۹۸۸ هجری قمری است.

۲. در دیوان و کلیات محتشم کاشانی که به تصحیح و شرح نگارنده بوسیله حوزه هنری ارشاد اسلامی در دست طبع است و قریباً مجلد اول آن انشاء الله تعالی از طبع خارج خواهد گشت. شرح حال رجال دیوان ضروریات وی که شامل نزدیک به ۴۰۰ قطعه و قصیده تاریخی است بطور کامل آمده است.

ملاصدرا و شیوخ اصفهان

ملاصدرا از سال ۹۹۵ هـ.ق تقریباً از کاشان به اصفهان رهسپار گردیده و از همان آغاز به محضر شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی متوفی ۱۰۳۰-۱۰۲۹ هـ.ق و سید محمد باقر داماد حسینی حاضر شده و رشته‌های فقه و حدیث و تفسیر و ریاضی و حکمت را تکمیل نموده و مخصوصاً نسبت باین دو شیخ بزرگوار ارادت قلبی داشته و به تزکیه نفس و تجرید و عرفان راستین گرائیده است و همان عرفان است که از کاشان و مخصوصاً حلقه مولانا ضیاء‌الدین محمد و شاه مرتضی بن شاه محمود نشأت گرفته است همان عرفانی که شاگردش ملا محسن فیض نیز بآن گرویده است با این تفاوت که بعضی علماء کوتاه نظر آنان را صوفی خانقاهی دانسته و مورد تکفیر قرار داده‌اند.

اخلاق و منش ملاصدرا

ملاصدرا حکیمی متأله و عارفی آزاداندش و راستین بود که فلسفه را در خدمت دین گرفت و باور داشت که نه دین مخالف فلسفه و نه فلسفه با دین مغایرتی دارد از این نظر هم فلسفه اشراق و عرفان را قبول داشت و هم فلسفه مشاء را لیکن نارسائی‌های هر دو را تکمیل و خود مبدع و صاحب نظر گردید او برای همه فلاسفه اوائل و مترجمان فلسفه مشاء چون معلم ثانی و ابوعلی سینا احترام قائل بود و هم حکیم اشراقی سهروردی و عرفان را خمیر مایه کشف می‌دانست در عین اینکه به صوفیان دکاندار خانقاهی چندان ارادت نداشت^۱. او آزاداندیش بود و سخت از ریا و جاه‌طلبی بدور بود.

او از جدال علماء و تکفیر یکدیگر سخت بیزار و آن را موجب زیان دین و دولت و خرابی بیضه اسلام می‌پنداشت در طول عمر خود هرگز پیرامون جاه و مال نگشت و هرچه داشت به مستمندان می‌داد. بسیار خوشرو و خوش زبان و مردم دوست بود، او به ریاضت‌های جسمی برای تکامل روح و معنویات عقیده‌مند بود و خود دوران تبعید و یا انزوای کهک قم را که به عبادات و ریاضت و کشتن هوای

۱. او دو کتاب و یک رساله بر ردّ صوفیان و قلندران نوشت که در جای خویش بیان خواهد شد.

نفس انجامید بهترین دوران زندگی و او ان کشف و درک حقایق می‌پنداشت و در مقدمهٔ اسفار اربعه بدان اشارت کرده است. او از آغاز درک تا پایان زندگی متابعت شرعی را مرعی داشت در عین اینکه فلسفه را با دین تلفیق داد بطوریکه چندین سفر و بقولی افزون از هفت بار به حج و زیارت کعبه نائل گردید و در سفر آخر بعد از برگشت در بصره رحلت نمود.

محل آرامگاه ملاصدرا

و بنا به وصیت خود او را در کنار مرقد امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفن کردند که پیش از این بدان اشاره شد که در ذیل عین یادداشت علامه علم الهدی محمد بن محسن متوفی ۱۱۱۵ هـ.ق را که از روی یادداشت‌های فیض مرقوم داشته نقل می‌کند:

«تاریخ ارتحال جدّ امجد صدر العرفاء و خاتم الحکماء و المتألهین و افضل علماء العالمین صدر الدین محمد بن ابراهیم الشیرازی فی سنه ۱۰۴۵ هـ.ق و نُقل جثمانه عن البصرة الى نجف الاشرف و دُفن فی ایوان یلی الشبّاک الی المرقد المطهّرة الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام» اگرچه تمام تذکره نویسان ارتحال ملاصدرا را سال ۱۰۵۰ هـ.ق نوشته‌اند لیکن امکان اشتباه از کسی چون فیض داماد ملاصدرا بسیار بعید به نظر می‌رسد که ۵ سال این دو تاریخ با هم مغایرت دارد.

علت اختلاف علمای شریعت با فلاسفه و عرفا

از نیمه دوم قرن دوم هجری که کتب فلاسفه یونان بنام فلاسفه اوائل چون افلاطون و ارسطو و فلاسفه اسکندرانی چون فرفور یوس به تازی ترجمه و در اختیار علمای اسلام قرار گرفت مخصوصاً در عصر مأمون عباسی که خود به فلسفه و حکمت عشق می ورزید و گسترش بیت الحکمه که بهمت دانشمندان مسلمان ایرانی چون یحیی بن خالد برمکی و خاندان شیعی نوبختی در بغداد بنیاد شده بود دانشمندان ایرانی مسلمان در آنجا گرد آمدند و علوم اوائل را اعم از فلسفه و منطق و ریاضی و هیئت و هندسه و جغرافیا به موازات علوم دینی اعم از فقه و تفسیر و حدیث و علوم ادبی چون صرف و نحو و پژوهش در لغات تازی و زبان قرآن با پژوهشی راستین آغاز کردند و طولی نکشید که تا اوائل قرن سوم همه دانشها به پایه آخرین تحقیق رسید به ویژه علوم اوائل یونانی که در مرکز خود یعنی اروپا بکلی مرده بود از نو زنده شد بلکه کالبد متلاشی شده و ناقص آن بوسیله دانشمندان مسلمان ترمیم و جراحی گردیده و جانی تازه گرفت بطوریکه در قرن سوم تا چهارم همه دانشها باضافه ریاضی و طب هندی و فلسفه موبدان ایرانی نیز مکمل آن شده و حقیقتاً بغداد و ایران مخصوصاً مرو و نیشابور مرکز تجمع علماء و پژوهندگان بود.

بدیهی است که مخصوصاً علماء ایرانی سعی داشتند که میان فلسفه و منطق و شریعت اسلام تلفیقی دهند و از منطق ارسطوئی در دفاع از احکام شریعت استفاده کنند بنابراین منظور بدی نداشتند لیکن آشکار است که در آن میان برخی دانشمندان

دهری^۱ و ملحد و مانوی و یهودی و نصرانی و مجوسی هم بودند که با قصد خرد کردن ستون فقرات دین از راه کتاب و با همان جدل ارسطویی و منطق سوء استفاده می‌کردند و غرور علمی آنان تا حدی بود که بعضی احکام الهی را چون طواف حج به مسخره و افسوس می‌گرفتند که صالح بن عبدالقدوس و ابن ابی العوجاء و ابن راوندی از آن جمله بودند و مکتب امام صادق علیه‌السلام در پرورش شاگردانی چون هشام بن حکم برای مبارزه با افکار باطل این گروه بود معروف است که از شهود دادگاه فرمایشی ابن مقفع نقل شده که روزی در ایام مناسک حج صالح بن عبدالقدوس با چند تنی که ابن مقفع در میان آنان بود در خانه خدا گفت تا کی مردم چون گاو خرمن گرد خانه می‌گردند؟ که منظور گوینده به افسوس کشیدن مناسک حج بود اگرچه در مورد ابن مقفع این‌گونه اتهامات موردی نداشت که ابن مقفع مسلمانی معتقد بود و در هیچ یک از آثار قلمی وی موردی بر بی‌دینی وی دیده نشده بود.^۲

لیکن غرور و تکبر علمی مخصوصاً در علم کلام و در مبحث جدل گاهی بزرگان و علمای قدر اول را به سخنانی نه اندر بایست کشانیده است از جمله بنا به نقل شمس الدین تبریزی در سخنان منسوب به وی گوید: امام فخر رازی متوفی ۶۰۶ هـ ق

۱. چون صالح بن عبدالقدوس و ابن ابی العوجاء و مطرب بن ابی‌الغیث و ابن راوندی و صیمری و غیره نیز بودند که از وفور دانش خود سوء استفاده کرده و کتابهایی بر رد دین نوشتند.

۲. تاریخ الخلفاء سیوطی، شرح آثار عبدالله مقفع، تالیف دکتر عباسعلی عظیمی ص ۱۱۶. دانستنی است که دشمنان از اثبات زندقه ابن مقفع عاجز شدند و بواسطه نداشتن دلیل بود که منصور عباسی مجبور شد به سفیان بن معاویه امر کند تا او را مخفیانه نابود کنند منصور نه تنها فاضل مورد بحث را کشت بلکه در راه ریاست و حفظ خلافت عده زیادی از بزرگان و مخصوصاً آل علی را به قتل رسانید. چنانچه عبدالله بن علی را که خروج کرده بود و بعد تسلیم شد با آنکه منصور بشفاعت برادرش سلیمان بن علی او را امان داده بود غفلتاً گرفت و به زندان انداخت و امر کرد سقف زندان را بر سرش خراب کردند.

فجایع و سفاکی‌های منصور بسیار است که قلم از نوشتن آن شرم دارد و برای شرح آن باید به تواریخ مراجعه کرد پس نباید در شگفتی شد که منصور دانشمندی مسلمان چون ابن مقفع را که اندیشمندی آزاده و ایرانی بود تنها بجرم علاقه به کشورش ایران و ایران‌دوستی نابود کند آنهم بجرم زندقه چون در قرون اولیه اسلام بسیاری از رجال مسلمان آزاداندیش را بعنوان مرتد و زندیق یا عدم اطاعت از اولی‌الامر که مقصود خلفای جابر بودند تعقیب و یا زندانی کرده بکشتند و یا متواری شدند.

به کدام جرأت چنین جسارت کرد که گفت:

«محمد تازی (ص) چنین گفت و محمد رازی چنین گوید»^۱ و این حقیقتی است که اگر منسوب به وی درست باشد از چنین کسی توقع نبوده است، باری از روزگاریکه مذهب اعتزال رونق گرفت و خلاصه نظر این مکتب دینی بر پایه علوم عقلی بود بر این اعتبار که شریعت بر پایه کتاب و سنت و دلایل عقلی است زیرا می خواستند تمامی احکام شریعت را با دلایل عقلی منطبق ساخته و مسائلی که در فقه حنفی و شافعی هم چنین در اخبار و احادیث منقول از پیمبر (ص) آنچه با دلایل عقلی قابل قبول نبود اخبار موضوع دانسته و آن دسته اخبار را جعل گمان کنند و حقیقت این است که به خواست حکام جور اخبار بسیار نادرستی حتی در صحاح سته و کتب مستند عامه راه یافته بود که به تحقیق کامل آن در مجلدات گرانقدر الغدیر دیده می شود و از طرفی چون در قرآن کریم آیات فراوانی است که مردم را به تعقل و تفکر و اندیشمندی فرامی خواند معتزله از فلسفه و منطق ارسطوئی دانشی را بنیان نهادند که برای تحکیم شریعت ضروری به نظر می رسید و علما خاصه امامیه کثر الله امثالهم نیز در فقه و حدیث شیعه نیز دلایل عقلی مرعی می داشتند بموجب خبر درستی که از حضرت باقر و صادق علیهما السلام نقل گردیده که حضرات فرمودند که هر خبری که از طرف ما ائمه نقل می شود اگر با قرآن و عقل مطابقت نداشت آن را بدور اندازید و از اینجا است که علما شیعه خاندان نوبختی اولین طرفداران علم کلام بودند که در اثبات امامت و ولایت و مباحث دیگری چون توحید و عدل و دیگر صفات و اسماء الله کتابها نوشتند و نیز در مسائلی چون معاد و جبر و تفویض از دلایل عقلی استفاده می کردند.

لیکن در برابر این گروه اندیشه گرا اشاعره بودند که هرگونه تفکر و اندیشه گرائی برخلاف نص صریح و هم چنین تأویل آیات سخت ایستادگی کرده و اهل کلام را بطور کلی کافر و زندیق می پنداشتند که فرقه مجسمه از این گروه بودند. شیخ عبدالجلیل رازی در مثالب النواصب در پاسخ عامی گوید چگوئید درباره

گروهی از حنبلیان که اعتقاد دارند که خدای در قالب جوانی زیبا روی خود را بمردم می‌نمایاند و جمعی از حنابله هرات هر شب گاه و جو به بام مسجد برده که خدای در شب جمعه سوار بر الاغ به مساجد سرکشی می‌کند و گاه و جو بر بام مسجد برای حیوان سواری خدا بود تعالی الله عمّا یقولون. بنابراین هرگونه خبری یا تفسیری از این دست آشکارا مردود و موضوع به نظر می‌رسد.

اما علوم معقول مخصوصاً میان فرقه خاصه امامیه بسرعت پیش رفت تا آنجا که علم کلام در فقه و حدیث بکار گرفته شد و اصول فقه ترتیب داده شد ولی مخالفان آن در میان حنفی و شافعی و یا بقول شیخ عبدالجلیل شفعوی بسیار شدند حتی در میان عرفای بزرگ چون خواجه عبدالله انصاری که علم کلام را با زندقه برابر گرفت، او در تعریف علوم گوید: طبقات الصوفیه ص ۱۱-۱۱۲

او علوم را در ۱۰ قسم بدین شرح تعریف نموده است:

اول علم توحید است دیگر فقه و دین است سه دیگر علم ادب و لغت و خط چهارم علم تعبیر پنجم علم طب ششم علم نجوم هفتم علم کلام هشتم علم معاش نهم علم حکمت دهم علم حقیقت اما علم توحید حیات است و علم فقه داروست و علم عظمت غذاست^۲ و علم تعبیر ظن است و علم طب حیل است و علم نجوم تجربت است و علم کلام هلاک است و علم معاش شغل عامه و علم حکمت آینه است و علم حقیقت یافت وجود است.

وی در دنباله همین مطلب گوید: و الکلام فی الجواهر و الاعراض و الطینة و الجنه و الهیولی و هو علم الزنادقة الاولی.

و از کلام خواجه معلوم می‌شود که فلاسفه‌ای چون افلاطون و ارسطو را که در مقولات عشر از جوهر و عرض و هیولی سخن گفته‌اند جزء زنادقه شمرده است که لابد شارحان معروف گفتار ایشان را چون فارابی و ابوعلی سینا زندیق می‌پنداشته

۱. خواجه عبدالله انصاری از بزرگان علما و عارفان قرن پنجم صاحب کتاب معروف طبقات الصوفیه و مناجاتهای پارسی شیرین و حال آور و تفسیر است که تفسیر رشیدالدین میبیدی معروف به کشف الاسرار گرد آمده از سخنان اوست.

۲. عظمت: موعظه.

است و هم او از قول شافعی نقل کرده که گفت علم کلام هلاک است و خواجه ایضاً در طبقات الصوفیه ص ۱۸ ضمن تعریف عارفان طبقه اولی نخست از ابوهاشم کوفی و سفیان ثوری که در بصره بسال ۱۶۱ هـ ق وفات یافته نام برده و بعض سخنان ابوهاشم را چنین نقل نموده که: «وقتی ابوهاشم، شریک نخعی را که از خانه یحیی بن خالد بیرون می آمد گفت: اعوذ بالله من علم لا ینفع^۱ یعنی قضا که شریک نخعی قاضی بود و گفت: «لقلع الجبال بالابر ایتسر من اخراج الکبر من القلوب» یعنی کندن کوه ها با سوزن آسان تر است از بیرون آوردن کبر از دلها و از قول شیخ سیروانی گفت:

أخز ما یخرج من قلوب الصدیقین حبُّ الریاسه آنگاه از گفته های سهل تستری نقل نموده که گفت: «علم سه است علم بالله و بامر الله و بایام الله و اصل سه اید و دیگر فرع آنگاه علم کلام را حرام دانسته و نیز علم احکام بسیر کواکب اما علم کلام را می گوید: که خداوند عزوجل می گوید: ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم....

و آن گذاشتن نصّ های کتاب و سنت است و دست بعلم فلاسفه زدن است و از اجتهاد به استحسان عقول و هوای خود شدن است آنگاه گوید شافعی گفت العلم بالکلام جهل و الجهل بالکلام علم»^۲.

۱. اشاره به حدیث شریف.

۲. از طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری.

اخوان الصفا و علوم معقول

پیش از اینکه دربارهٔ اخوان الصفا و رسائل مشهور ایشان بپردازیم ضروریست شمه‌ای از زحمات فلاسفه و حکمای الهی که در راه تلیف دین و فلسفه کشیده‌اند و در حقیقت منظوری جز تحکیم مبانی دین نداشته‌اند بیان داریم تا زحمات ملاصدرا بهتر آشکار گردد و در اثبات این نظریه از پژوهش عالم جلیل و حکیم نبیل متأخر فقیه سعید حضرت آیه الله سید محمد مشکات بیرجندی که بالمناسبه در مقدمهٔ محجة البیضاء فیض مرقوم داشته و الحق پژوهشی قابل ستایش است ذیلاً نقل می‌کنیم:^۱

«مضی قرون متمادیه و علماء الشریعة و الفلسفة اصبحا يتعارضان و يتعاندان، فکما ان الظاهريين الجامدين من علماء الشریعة لم یکن لهم غرض اهم من تکفیر الفلاسفة و نسبتهم الى الاحاد و الزندقه كذلك هؤلاء الفلاسفة ایضاً کانوا یرمونهم الى السفاهة و البلاهة.

لهذا ترى ان بعضهم ردّاً على الفلاسفة تمویهاً لعلماء الشریعة و خوفاً على انفسهم كما فعل يحيى النحوى الاسکندرانی حیث کان اسقفاً فی بعض الکنائس

۱. کتاب محجة البیضاء فی احیاء الاحیاء شرح و اصلاح و نقد و تأیید فیض کاشانی بر کتاب احیاء العلوم ابو حامد محمد بن محمد بن الغزالی الطوسی متوفی ۵۰۵ هـ از بهترین کتب اخلاقی اسلامی شامل چهار ربع بدین شرح ربع العادات، ربع العبادات، ربع المنجیات و ربع المهلکات که فیض کاشانی نیز بدان ترتیب در چهار ربع یا چهار مجلد باتمام رسانیده با این تفاوت که با اخبار معصومین علیهم السلام زینت داده است.

فاسقطوه فصنّف كتاباً في ستّ مقالات على ارسطو تمويهاً لهم و خوفاً على نفسه و هو من شارحي كتب ارسطو^۱ و تبعه في ذلك و اقتبس من كلام الغزالي^۲ اوائل امره في تهافت الفلاسفة و لعلّه يعدُّ في هذا الباب كتاب رشف النصايح الايمانيه و كشف الفضائح اليونانية^۳ للشهاب الدين السهروردي من كبار مشايخ الصوفية صاحب كتاب العوارف و استاذ الشيخ مصلح الدين السعدى الشيرازى و غيرهم.

ولما وصلت النوبة الى الديانة الاسلامية اوجب القران الكريم النظر العقلى و كثر القول: افلا يتفكرون، افلا يتدبرون القران أم على قلوب اقفالها و لما نزلت الآية الكريمة:

انّ فى خلق السموات و الارض الى قوله: لايات لقوم يعقلون قال النبى صلى الله عليه و آله و سلم: «وَيْلٌ لِّمَن لَّا كَهَابِينَ لِحَيِّهِ و لم يتدبر فى معانيها» فنبه على العناية فى خلق الاشياء على تنوعه من مظاهر الطبيعة و مظاهر نظام الموجودات الجمادية و النامية الحيوانية لاسيما الانسان فاستحثّ العقل على التفكير و التدبر استحثاثاً دينياً ايمانياً لم يسبق بمثله فى اى شريعة سابقة على انه بكلام عن الخالق و المخلوق يجعل البحث النظرى على صورة دينية فلسفية و الاسلام فى اقامة الدليل على صحّت اصوله و فى الدفاع عنها و فى التنبيه على ضعف مذاهب المخالفين يُعَوّل على النظر العقلى و على الدليل و البرهان و مع انّ القران الكريم ذمّ الذين قالوا انا وجدنا آباءنا على امة و انا على آثارهم مقتدون^۴ و يدعوهم الى البرهان على مدّعاهم ان كانوا صادقين.

قد يوجد فريق من الجامدين المتمسكين بعلم الظاهر كما وجد فى الديانات الآخر عقلهم متجّه الى المسائل الشرعيه غير مثال فى مسائل العقيدة الى تدقيقات

۱. منقول از فهرست ابن نديم پژوهش مشكات و اخبار الحكماء قطعى.
۲. به نقل مشكات در پاورقى غزالى بيشر ايرادات خود را از يحيى اسكندراني در تهافت الفلاسفه گرفته است.
۳. شيخ شهاب الدين سهروردي صاحب كتاب معروف عوارف المعارف كه شروح بسيار بر آن نوشته شده از جمله شرح عز الدين محمود كاشانى كتاب شريف مصباح الهدايه و مفتاح الكفايه مى باشد. عز الدين متوفى ۷۳۵ هـ ق و كمال الدين عبدالرزاق هر دو از اقطاب طريقه سهرورديه اند.
۴. آيت ۲۳-سوره الزخرف و آيت ۲۲ همان سوره: انا وجدنا آباءنا على امة و انا على آثارهم مهتدون.

المتکلمین فضلا عن الحكماء و لن یخلوا هذا الفریق من قوم لهم فی ذلك اغراض دنیویة من منصب او جاه او منفعة ما و هذا ممّا کان یزید فی اعدائهم للناظرین فی العلوم العقلیة حیثند یری شر ذمة قليلة من العلماء الجامعین للعلوم العقلیة و النقلیة الراسخین المؤمنین بما جاء من الله تعالی علی ید سفرائه المقربین لاسیما محمد رسول الله و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلّم هم شمروا عن زیول هممهم و قاموا لان یجمعوا بین ما جاء به الانبیاء و هو الشریعة و ما ادى الیه عقول المممتازین من البشر من اول آدم علیه السلام الی یومنا هذا و هو الفلسفة و لیس کلّ من کان جامعاً للعلوم العقلیة و النقلیة یطرق هذا الباب فانّ العلامة الحلّی و المولی قطب الدین الشیرازی کانا جامعین للعلوم العقلیة و النقلیة و صنّفا کتباً مفیدة فی علوم مختلفه....

دنباله پژوهش آیه الله مشکات رحمه الله

و لیس کلّ من طرّق هذا الباب و رام هذا الغرض انفتح له الباب و نال المقصود نقل عنه ابو حیّان أنّه قال:^۱

«انّ الفلسفة مساوقة للشریعة و الشریعة مشکاکة لها و انّ احدیهما أم و الآخر ظنر^۲ ثم قال کان ابو زید یظهر مذهب الزیدیة و لکن لم یتّم له من ذلك شیء ثمّ قام بعده ابوتمام النیسابوری و کان شیعياً و صنّف کتباً لکنه لم یتّم له ما اراد و لا بلغ ما امله^۳ فانّ ابازید البلخی من مشاهیر علماء القرن الثالث الهجره ممن اعتقد بذلك^۴ فاؤلّ من نعرفه بالاهتمام فی هذا الامر هو ابویوسف یعقوب بن اسحاق الکندی حوالی ۱۸۵-۲۲۵ هرق فانه یصرّح بانّ کلّ ما اذاه النبی یمکن یفهم بالمقائیس العقلیة لکن یشرط ان یرکون المفکر من ذوی الدین و الالباب، قادراً علی فهم مقاصد الوحی عارفاً باللغة و استعمالها الحقیقیة و المجازیة كما أنّه فی رسالته فی الابانة عن سجود الحرم

۱. ابو حیّان توحیدی از مشاهیر علماء معقول و منقول که مقارن با اخوان الصفا بوده و بنا بشرح مقدمه رسائل اخوان الصفا طبع بیروت سخت به اخوان الصفا تاخته است که در شرح اخوان الصفا بدان اشاره خواهد شد.

۲. ظنر = اولادی که زن مرضه از غیر شیر می دهد.

۳. امل: آرزو و مقصود.

۴. پاورقی نقل از الامتاع و المؤمنسه.

الاقصیٰ و طاعته اللہ تعالیٰ یُبین المعنی الحقیقی و المجازی للسجود و الطاعة...»
 قال البیهقی عند ترجمته: «قد جمع الکندی بین اصول الشرع و اصول
 المعقولات^۱ اقول^۲ انه مع سعة اطلاعه علی الفلسفه یقف فی الدین بقدم ثابت فیذل
 علی النبوة المطلقة و النبوة الخاصة و یوجه الوحی الالهی توجیها حکمیا و آثاره تدل
 دلالة واضحة علی روح الایمان العیمق و هو یخالف ارسطو قدم العالم و یؤكد العناية
 الالیه و صفاته تعالیٰ و ینتهی الی مذهب دینی فلسفی لکن اّهمه الظاهریون
 المعاصرون له حیث یرمونه تارة بالیهودیة و اخرى بالنصرانیة و هو من اشهر بیوتات
 مشاهیر المسلمین و لعل هذا الامر مضافا الی اعتقاده بتوافق الدین و الفلسفه هو الّذی
 شجّعه علی المهاجمة علی اعداء الفلسفه فنجده یفضح سوء مقصدهم و اغراضهم
 الدنیویة.^۳

بعد محقق فقید درباره اخوان الصفا در ۳۴۷ هـ ق بحثی مستوفی فرموده که در

اینجا از آن صر فنظر می کند فقط توصیف ایشان را از قلم مشکات نقل می نماید:

«ثم بعده نهضت جماعة جامعة لشتی العلوم یسمون باخوان الصفا و اجتمعوا
 فی سنة سبع و اربعین و ثلثمائة بالبصره و هم زید بن رفاعه و ابوسلیمان
 محمد بن معشر البستی یعرف بالمقدسی و ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی
 و ابواحمد النهرجوری و العوفی و غیرهم و كانت هذه العصابة قد تألفت بالعشرة
 و الصداقه و اجتمعت علی القدس و الطهارة و النصیحة فقالوا:

الشریعة دنست بالجهالات و اختلطت بالضلالات و لا سبیل الی غسلها
 و تطهیرها الا بالفلسفه لانها حاویة الحکمة الاعتقادیة و المصلحة الاجتهادیة و انه
 متى انتظمت الفلسفه و الشریعة فقد حصل الکمال و صنفوا خمسين رسالة فی اجزاء
 الفلسفه^۴ علمیهها و عملیهها و سموها رسائل اخوان الصفا و کتموا اسمائهم و قالوا انهم

۱. نقل پاورقی از رساله او به احمد بن معتصم طبع مصر بسال ۱۳۶۹هـ ق. تتمه صوان الحکمه، فهرست

ابن ندیم.

۲. همان.

۳. گفتار مرحوم مشکات.

۴. نقل است که ۵۱ رساله بوده است.

ما فعلوا ذلك إلا ابتغاء وجه الله ليخلصوا الناس من الآراء الفاسدة التي تضرّ النفوس و العقائد الخبيثة التي تضرّ اصحابها...»

آنگاه گوید که جمعی بر علیه این جماعت به مخالفت برخاستند و رساله‌های آنان را مردود شمردند ولی با همه دشمنی‌های مخالفان در همه جا منتشر شد و مورد اقبال همگان قرار گرفت مانند فیلسوف مشهور ابوسلیمان محمد بن بهرام سجستانی^۱ و بعضی اصحاب وی چون ابوحنّان توحیدی که از معاصران اخوان الصفا بودند لیکن در مدت کمی از انتشار رسائل که از ۳۰ سال تجاوز نمی‌کرد در اقصی بلاد اسلام منتشر گردید و گوید:

كما ترى ان البيهقي حينما ابتداء بترجمة حياة ابن سينا عند ما كان هو في بلخ و لم يكن له حينئذ اكثر من عشر سنين و قد ولد في سنة سبعين او احدى و سبعين و ثلثمائة يقول كان ابوه يطالع و يتأمل رسائل اخوان الصفا و هو ايضا احيانا يتأمله و لم يزل هذا الفكر اعنى فكر الجمع بين الفلسفة و الشريعة ينمو بين اهله من الجامعين للعلوم حتى قام بهذا المهم ابو القاسم حسين بن المفضل الراغب الاصفهاني من علماء القرن الخامس للهجرة قال البيهقي عند ترجمته في تتمه صوان الحكمه: كان من حكماء الاسلام و هو الذي جمع بين الشريعة و الحكمة في تصانيفه و له تصانيف كثيرة منها غرّه التنزيل و درّة التاويل و كتاب الذريعة^۲ و كتاب كلمات الصحابه و كان حظّه من المعقولات اكثر و اضافه کرده که در كشف الظنون درباره كتاب ذريعة راغب گفته است که ابو حامد غزالی دائماً با كتاب ذريعة مصاحبت داشت و مشكات گوید كتاب ذريعة و تفصيل^۳ النشأتين راغب اگرچه هر دو حجم کوچک دارند لیکن در درجه عالی فصاحت و بلاغت است آنگاه گوید:

ثم قام بعده الامام ابو حامد محمد الغزالي فجمع بين الشريعة و الحكمة

۱. ابوسلیمان محمد بن بهرام سجستانی استاد فلاسفه و منطقیون منجمله استاد ابوحنّان توحیدی.
۲. پاورقی مشكات: طبع مصر که بپارسی ترجمه شده در روزگار شاه شجاع و مترجم اضافاتی در آخر از مواظف فلاسفه یونان دارد که آن را «کنوز الودیعه من رموز الذریعه» نامید.
۳. تفصیل النشأتین را چندین بار در بیروت و مصر بطبع رسانیده‌اند و از تالیفات مشهور او کتاب محاضرات است که در مصر بسال ۱۳۲۶ هـ ق طبع رسیده است.

و العرفان لاسیما فی الحکمة العملیه. فانّ خطایبات الغزالی اوقع فی النفوس من برهانیات ابن سینا فانتشر کتبه فی مشارق الارض و مغاربها.

ثم قام الامام فخر الدین الرّازی المتوفی سنه ۶۰۶هـ و كان اوسع علماء الاسلام فی الاطلاع علی العلوم ماہراً فیها غلب علیه المعقولات و أنّه و ان اشتهر بامام المشککین و ردّ علیه الحکیم الخواجه نصیرالدین الطوسی فی نقده علی المحصّل و فی شرحه علی الاشارات و قد سمی شرح الامام جرحاً لكنّی مصنّفاته فی الفلسفه و هو اصعب العلوم و کذا فی الکلام اسهل تناولاً الی فهم المحصلین و صنّف تفسیراً لم یسبغه سابق ممن تقدم علیه و لا لحقه لاحق ممن تأخر و قال بعض الظرفا و یصف تفسیره:

«فیه کل شیء الا التفسیر»^۱

لکن الامام اخذ بجوامع التفسیر و بحث فی ای ناحیه فصنّف تفسیراً روائیا اصولیا فقهیا کلامیا فلسفیا عرفانیا.

ذکر صدر الدین محمد شیرازی

ثمّ جاء بعد من ذکر الفیلسوف المتأله الكبير و المحقق الشهير المولى صدر الدین محمد بن ابراهیم الشیرازی فانّه قدّس سرّه انتهى الی غایة ماسبقه الیها احدّ ممن تقدّمه و لا ممّن اّخر عنه الی یومنا هذا جمع بین الفلسفه المشاء و العرفان و الاشراق و الکلام و الشریعة و کان له ید طولی فی کلّها جمعاً جمعاً کثیر علی تفهیمه و تفهّمه و تدریسه و تدرسه و جمع آخر علی ردّه و نقضه و رفضه و نسبته الی الکفر و الزندقه^۲ کذلک بعد ما یرهن مقصده تراه فی اکثر المباحث لو لم نقل فی کلّها یأتی بکلام من اکابر مخالفیه یتدل به علی موافقت اّیاه او یؤوّل به بما یوافق رأیه و هذا مذهبه ثمّ یورد

۱. یعنی تفسیر او جامع اصول، فقه، کلام، فلسفه و روایت و عرفانست اما به تفسیر کم تر توجه داشته است.

۲. ص ۱۰۵ شرح حال ابن مقفّع - دکتر عظیمی: سپس کسانی که علوم اوائل یعنی فلسفه و منطق و متفرعات آن را خوانده بودند مشمول زندیق قرار گرفتند چنانکه جلال الدین سیوطی رساله ای بنام القول المشرّق فی تحریم الاشتغال بالمنطق را نوشت و در آن منطق و فلسفه را با زندیق برابر دانسته تا حدی که جمله سائر «منّ تمنطقّ ترندق» شایع گردیده بود و کار را به آنجا کشاندند که اشکال هندسی و دوائر فلکی و عروزی هم کفر و زندیق بود حتی مأمون عباسی که بفلسفه تمایل داشت متهم به زندیق شد.

شواهد ذوقیه و دلائل نقلیه تؤید مراده فآتی بمذهب فلسفی خاصّ مائل الی فلسفة الاشراق و العرفان سمّاه الحکمة المتعالیه و یسمّی حکمة الاشراق و المشاء الفلسفة العامیه و قد یعبّر عن شیوخ الفلاسفین بشیوخ الفلسفة العامّة و أنّما یُرید بهؤلاء الشیوخ الفارابی و ابن سینا و شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی بن حبش السهروردی^۱ ثمّ ان الحکماء قبله ذهب اکثرهم الی اصالة المهیه و أنّ استاذه المیر محمد باقر الداماد کان قد اختار هذا المذهب، هؤلاء كانوا یزعمون أنّهم اذ قالوا باصالة الوجود لزم استغناء المهیة عن الجعل و الجاعل و الحال أنّها هی الاصل^۲ فی الاحکام فانّا نقول: الانسان موجود و لسنا نقول الوجود الانسان لکن المولی صدر الدین اثبت زعمهم هذا باطل و أنّ المهیة دون الجعل لیست فوق الجعل كما زعموا و هی متّحد بالوجود اتّحاداً اشدّ من اتّحاد الجنس بالفصل

دنباله مطلب نقل نظرات و یژه ملامدرا که در جای خود نقل خواهد شد.

برداشتی از مجموع مقدّمه پژوهشی فقید سعید استاد مشکات بیرجندی
پیش از اینکه به اخوان الصفا و تأثیر رسالات ایشان بر ملامدرا سخن گوئیم و نیز مطالبی پیرامون حقیقت تبلیغی اخوان الصفا دریافتی برابر استنباط و درک خود داشته باشم ضروریست خلاصه‌ای از نظریات اندیشمند این روزگار مرحوم مشکات بیرجندی که تماماً به تازی است برای آن دسته از متفکران پارسی زبان معروض دارد اگر چه بحمدلله آشنائی بیشتر محققان به زبانهای غیر ایرانی شاید چندان ضرورتی را موجب نگردد لیکن برای آگاهی همگان به متن این مقاله محققانه جز اطاله کلام زیان دیگری را دربر ندارد.

بهر حال استاد مشکات رحمة الله علیه که در همه علوم دینی و حکمت و کلام صاحب نظر بود پژوهشی بُنیادی فرموده و علل اختلاف متشرعان را با حکما و فلاسفه از ریشه ارزیابی فرموده است.

۱. راجع به مبحث اعاده معدوم از جزء اول اسفار

۲. یعنی نظریه اصالت وجود ملامدرا خلاف نظرات اصالت ماهیت.

«او گوید قرن‌ها بر اسلام و علما آن می‌گذرد و هم‌چنان میان علمای شریعت و فیلسوفان و دانشمندان علم کلام و اهل عرفان مجادله و دشمنی برقرار است و گروه نخست محققان را به چوب بی‌دینی تکفیر کرده و گروه دوم گروه اول را به جمود فکری و بلاهت و سفاقت متهم نموده‌اند در صورتیکه حقیقت چیز دیگری است به ویژه در روزگاری که علم و دانش وسعت فضای کائنات را با پرواز موشک‌های غول‌پیکر کوتاه کرده و دانشمندان فیزیک و نجوم را تا کهکشانهای دور هدایت نموده است باید بدانیم علت آن چیست و چرا باید روزگار با تعصب جاهلانه آنقدر بر دانشمند و محقق تنگ شود که دانشمندی چون یحیی نحوی اسکندرانی مجبور گردد برخلاف حقیقت باور خویش با رساله‌ای از بیم جان بر ارسطو بتازد و یا چون ابوحامد غزالی از بیم تکفیر مخالفان خویش رساله تهافت الفلاسفه را بقلم آرد و یا شیخ اندیشمندی چون شهاب الدین سهروردی عارف را که صاحب عوارف المعارف است رشف النصایح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه را بنویسد و شهاب الدین شهید سهروردی صاحب حکمة الاشراق با همه احتیاطها بچنگال دژخیم جهل سپرده شده و آن اندیشمند نابغه را در عین بارآوری و رویش از پای بیاندازد عامل آن چیست؟ و چرا باید عکس آن نباشد که مثلاً حاکم حلب «ایوبیان» بجای قلع و قمع کفار اندیشمندی مسلمان چون سهروردی را بخاک هلاک اندازد.^۱ و اصل اختلاف میان متشرعان و اندیشمندان در این بود که هرچه کتاب و سنت گفته بدون تعقل و تدبر و بحکم ظاهری آن باید رفتار کرد و اگر با موازین عقل هم جور درنیاید در صورتیکه قرآن کریم همه انسانها را به تدبّر در آیات فرمان می‌دهد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده وای بر کسیکه در معانی عبارات نیندیشد و در مظاهر موجودات عالم اعم از جماد و نبات و حیوان و بالاخره

۱. در قرون پنجم و ششم متأسفانه شدت تعصب‌های جاهلانه در میان علماء اسلام بحدّ وافر بود و با نظری سطحی بر مبنای تفتیش عقاید خون بسیاری از مسلمانان بیگناه ریخته شد که بیشتر به فتوای فقهای عامی بود از جمله سهروردی که بحکم عبارات حکمی و اخلاقی وی و درک نکردن مفاهیم سخنان او به فتوی علماء بقتل رسید و در همین زمان عین القضاة همدانی عارف جهان شهره را در مقابل مدرسه او در همدان درآویختند.

در آفرینش انسان متفکر نگردد زیرا همین تدبّر است که حتی درباره پست‌ترین موجود طبیعی چون مورچه به اهمیت صنع آفریننده آن اقرار و اعتراف نماید و عجب است که با کلام الهی چون: افلا یتدبّرون یا افلا یعقلون؟

علمای ظاهری سنت بدون هیچ محذوری در تدبّر و تعقل از آن منع می‌کردند و اندیشمندان را مورد آزار قرار می‌دادند لیکن اندیشمندان از پای ننشستند و عقل را در تشریح احکام اسلامی با سنت و کتاب همراه کردند و علم کلام را در بحث نظری وضع کردند اگرچه اساس آن بر پایه حکمت یونانی و منطق ارسطوئی بود زیرا منطق طریقه درست اندیشیدن را راه می‌نمود و علمای ظاهری شریعت تنها به احکام ظاهری اسلام می‌اندیشیدند اما در مسائل عقیدتی مورد بحث متکلمان سخن نگفته بلکه آن را جایز نمی‌دانستند آنها آلوده به اغراض دنیوی و کسب مقامات مهم آن روزگار چون قاضی القضاتی و شیخ الاسلامی عالی‌ترین مناصب بود لیکن کمی از علمای مجاهد در هر عصری بودند که شریعت را بر مبنای قبول عقلی ترویج کردند و با دخالت علم کلام و فلسفه در بحث‌های نظری اعتقادی احکام قرآن و سنت را با قبولی راستین دلنشین کرده و موجب جاذبه جهانی آن شدند از آن جمله علامه حلّی و قطب الدین شیرازی که جامع علوم عقلی و نقلی بودند در این راه کتابها نوشتند و آنچه خواست تلفیقی علمای گذشته بود و مورد قبول واقع نشده بود به افکار عامه بقبولانند، از ابوحنیان توحیدی نقل است که گفت:

«فلسفه مساوق شرع و شریعت مشاکل آن است»^۱

اما کسانی چون ابوزید بلخی از مشهوران دانشمندان قرن سوم هجری در راه تلفیق فلسفه و شریعت گامهای ناتمامی برداشت و پس از وی ابوتمام نیشابوری که مذهب خاصه داشت کتابها نوشت اما به آرزوی خود نائل نگردید لیکن اولین کسی که در این راه توفیق یافت ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی بود ۱۸۵-۲۲۵ هـ ق و او

۱. نمی‌داند استاد فقیه عبارت ابوحنیان را از کدام سند اخذ کرده‌اند زیرا بموجب سندی که در مقدمه مجلدات چاپی اخوان الصفا موجود است از قول ابوحنیان نقل شده که او از قول استاد خود در اعتراض به اقوال اخوان الصفا گفته که شریعت چیز دیگر و فلسفه موضوع دیگر است و تلفیق این دو با هم ممکن نیست که در شرح اخوان الصفا بدان اشاره خواهد شد.

گفت که هرچه پیامبر اسلام (ص) گفته می‌توان با مقیاسهای عقلی سنجید و به اندیشه درآورد بدان معنی که کلام الهی و گفتار رسول او هیچ کدام مخالف دلایل عقلی نیست و آن سخنان را می‌توان با براهین عقلی مطابق یافت لیکن مشروط بآن است که به علوم ادبی و معانی حقیقی و مجازی واژگان آن مسلط باشد.

بیهقی در ترجمه‌کنندگی چنین توصیف کرده که او میان اصول شرع و معقولات جمع کرد و از کتب و آثار او می‌توان روح ایمان عمیق او را به اسلام دریافت زیرا کنندی با نظر ارسطو در قدمت عالم مخالف بود اما علمای ظاهری معاصر وی او را به بی‌دینی و بد مذهبی متهم کردند بطوریکه بعضی او را یهودی و برخی نصرانی خوانده‌اند و حال آنکه از مشاهیر بیوتات دانش مسلمانان بوده است می‌پندارم تکفیر وی بواسطه توافق دین و فلسفه بوده است و لیکن مخالفان وی از آن دسته علمای ظاهری بودند که اغراض دنیوی داشته و جاه‌پرستی موجب آن بوده است. بعد از وی در سال ۳۴۷ هـ ق گروهی از زبده‌ترین دانشمندان در بصره بنام اخوان الصفا گرد آمدند و اگرچه نام خود را مکتوم می‌داشتند لیکن از مشهوران این دسته زید بن رفاعه و ابوسلیمان محمد بن معشر بُستی معروف به مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون زنجانی و ابواحمد نهرجوری و عوفی و غیره بودند که آنان بر صداقت و پاکدامنی و اخلاقی معاشرت داشتند اینان پنجاه رساله در علوم مختلف نوشته و منتشر کردند با این اندیشه که میان دین و فلسفه آشتی داده و ثابت کنند که دین با فلسفه مغایرتی ندارد. اخوان الصفا معتقد بودند که شریعت به جهل و خرافات و گمراهی‌ها آلوده شده و برای تطهیر آن راهی جز روی‌آوری به فلسفه ندارد زیرا فلسفه حاوی حکمت اعتقادی و مصالح اجتهاد است و هرگاه شریعت با فلسفه منتظم گردد کمال محض حاصل شده است.^۱

آنگاه گوید با آنکه رسائل اخوان الصفا جامع علوم نظری و اعتقادی بود اینان مقصودی جز تلخیص دین از آراء فاسدی که موجب زیان نفوس بود نداشتند جمعی

۱. عبارات از گفته آیت الله فقیه مشکات در ترجمه مقدمه محجة البیضاء نقل می‌شود اما در شرح اخوان الصفا گوشه‌ای از اصل عبارات ایشان نقل خواهد شد.

به مخالفت با نظرات این گروه برخاستند و رساله‌های آنان را مطرود و مردود دانستند که از آن جمله ابوسلیمان محمد بن بهرام سیستانی و بعضی از شاگردان وی چون ابو حیان توحیدی قرار گرفت با این حال رسائل اخوان الصفا از شرق تا غرب کشورهای اسلامی نفوذ یافت بطوریکه سی سال بعد از انتشار رسائل، بیهقی گوید: ابن سینا در ده سالگی نزد پدرش آن رسائل را می‌خواند و بدین اندیشه که میان شریعت و فلسفه تلفیقی صورت گرفته در آن می‌اندیشید.

بعد از اخوان الصفا ابوالقاسم حسین بن مفصل معروف به راغب اصفهانی از اندیشمندان قرن پنجم کار اخوان الصفا را دنبال کرد. بیهقی در تتمه صوان الحکمه او را بزرگترین حکمای اسلامی دانسته و کتب ارجمندی از جمله غرّة التنزیل و درّة التأویل و الذریعه و کلمات صحابه را از وی بر شمرده است و در توصیف کتاب الذریعه او صاحب کشف الظنون گوید: نظر به اهمیت این کتاب ابو حامد غزالی با آن مأنوس بود. بعد از وی ابو حامد غزالی متوفی ۵۰۵ هـ.ق از سرزمین خراسان برخاست و او نیز میان حکمت و شریعت جمع کرد و بعد از او امام فخر رازی متوفی ۶۰۶ هـ.ق که در تمام علوم اسلامی وسیع‌المشرب بود ظهور کرد او در معقول و منقول مخصوصاً علم کلام شهرت جهانی کسب کرد اگرچه به امام‌المشککین معروف شد و خواجه نصیرالدین طوسی در شرح محصل نقدها و ردّها بر او نوشت و در شرح اشارات وی نقدی مشهور نوشت و شرح او را جرح نامید لیکن مصنفات وی مخصوصاً در فلسفه که مشکل‌ترین علوم است برای دانشجویان آسان‌ترین تالیفات است از نظر درک مباحث پیچیده آن به‌ویژه آنکه مثلاً در تفسیر معروف او تمام دانشهارا در آن جمع و تلفیق داده‌است و در نتیجه جوامع التفسیر او تفسیر روائی، اصولی، فقهی، کلامی، فلسفی و عرفانی است.^۱ اما پس از وی فیلسوف متأله کبیر و محقق شهیر مولی صدرالدین محمد بن

۱. سید ابوالرضا فضل‌الله بن علی حسینی راوندی عالم جلیل و فقیه و محدث شیعی متوفی حدود ۵۵۸-۵۶۰ هـ.ق ضمن قصیده‌ای که به اسپهبد علی بن قارن پادشاه شیعی طبرستان ارسال داشته او را از علوم فلاسفه اوائل منع و به فرا گرفتن علم کلام خوانده است:

هو العلم حقاً فارعه متحفظاً	فارع الی علم الکلام فأنه
لظی ذلت وهج لاکرامه للظاً	اردت به علم الاوائل أنه

ابراهیم شیرازی ظهور کرد او قدس سرّه نتیجه تحقیقات گذشتگان را کاوید و تا آنجا پیش رفت که به غایت رسانید و پژوهشهای وی در فلسفه بدان پایه رسید که در مصنّفات گذشتگان سابقه نداشت و تا این روزگار کسی چیزی بر آن نیفزوده است او جمع کرد میان فلسفه مشاء و اشراق و عرفان و کلام و شریعت چون در همه دانشها دست بلندی داشت و جامع جمیع دانشهای روزگار خود بود پس از وی جمع کثیری برای تفهیم و تدریس آثار وی در همه مکتبهای اسلامی گرد آمدند و گروه بسیاری بر نوشته‌های وی شرح نوشتند یا بر ردّ سخنانش قلم در دست می‌گرفتند او فلسفه ویژه‌ای ابداع کرد که به فلسفه اشراق مایل و با ذوق عرفانی آمیخته بود و آن را حکمت متعالیه نامید او بزرگانی چون ابوعلی سینا و فارابی و سهروردی را به شیوخ فلسفه عام معرفی کرد. انتهای گفتار مشکات.

اخوان الصفا

جماعت اخوان الصفا که به بُنیان‌گذاران شعوبیه معروفند گروهی از دانشمندان طراز اول اسلامی در اوائل قرن چهارم هجری بوده‌اند که در بصره مجتمع شده بودند این گروه مؤمن و مسلمان معتقد که از مفاخر فرقه شیعه امامیه بوده‌اند از مفاصد دستگاه جابر خلفای بنی عباس که مخصوصاً آزار شیعیان اهل بیت را بعنوان رافضی معادل با بی‌دین ثواب می‌دانستند به تنگ آمده و چون قادر به مبارزه علنی و جهاد نبودند از راه فرهنگ و پرورش افکار توده‌های گرفتار مبارزه اصولی ریشه‌کنی حتمی و خرافات را بُنیان افکندند که به تدریج در روشن کردن افکار خرافی و تقلید کورکورانه از دولت‌مداران که در رأس آنان خلفا و قضات ایشان بود مؤثر افتاد و این گروه به شعوبیه نامیده شد آنان دریافته بودند که مردم عامی به اسلام راستین ایمان دارند و چون هرگونه کار خلاف دین که از طرف قضات و حاکمان منصوب امیرالمؤمنین که خلیفه وقت بود انجام می‌پذیرفت برابر با حکم الهی و قرآن و سنت می‌پذیرفتند و خلاف آن را اگرچه حقیقت بود خلاف گفته خدا باور داشتند این گروه دلسوز از همان اوائل بفکر پرورش افکار توده‌ها با تالیف ۵۰ یا ۵۱ رساله مردم را از لاک جهل و بی‌خبری نجات دادند

و حقیقتاً انقلاب فرهنگی در جهان اسلام نمایان گردید و دنباله همین نهضت بود که بالاخره حاکمان فاسق و جابر عباسیان را با حمله هلاکو به بغداد از ریشه برانداخت.^۱ اگر بخواهیم درست در باور آوریم پیشرفت نفوذ شیعیان و بحکومت رسیدن ایرانیان از آغاز ملوک الطوائفی مرهون نهضت شعوبیه بود و اگرچه دولت‌های کوچکی چون زیاریان و دیلمیان، سامانیان، آل بویه که در ری و شیراز به حکومت رسیدند و صمصام الدوله بویهی همه و همه مرهون تلاش فرهنگی نهضت شعوبیه بود لیکن خلیفه وقت بنام امیرالمؤمنین در مرکز بغداد بود و چون بسیار ضعیف شده بود تنها به دادن خلعت و پرچم و القابی چون یمین الدوله و صمصام الدوله حکومت‌های کوچک را تأیید می‌کرد و به گرفتن مبلغی در سال حکومت فروشی می‌کرد و در پنهان حکام و پادشاهان کوچک را علیه یکدیگر تحریک می‌کرد و آنان را به دشمنی و لشگرکشی علیه یکدیگر وامی‌داشت برای روشن شدن مبارزان سیاسی و فرهنگی آن روزگار نظریه ابوحنیان توحیدی را درباره اخوان‌الصفاء ذیلاً نقل می‌کنیم.

ابوحنیان و اخوان‌الصفاء

ص ۱۵۶ مجموعه مقالات چهارمین گنگره تحقیقات ایرانی در زمینه ادب و فرهنگ ایران.^۲

ابوحنیان توحیدی علی بن محمد دانشمند و متفکر و صوفی توانای قرن سوم و اوائل قرن چهارم در زمان وی خلافت اسلامی شامل دولت‌های کوچکی بود چون حکومت ابن رائق در بصره و واسط و بریدی در اهواز و آل‌بویه در فارس و ری^۳ و جبل و اصفهان و دیلمیان در طبرستان و گرگان و کرمان و سامانیان در خراسان

۱. عباسیان که از بنی‌اعمام رسالت‌گرامی بودند ظالم و فاسق‌ترین حکام حتی از بنی‌امیه بیشتر به اسلام و اسلامیان زیان وارد کردند بطوریکه بیشتر امامان بزرگوار و سادات را مسموم و بقتل رسانید تاریخ یعقوبی و تاریخ الخلفاء و بیهقی مأخذ آن است.

۲. مجموعه مقالات چهارمین گنگره تحقیقات ایرانی مجلد سوم ص ۱۵۶ تالیف دکتر خدامراد مرادبان دانشیار دانشکده ادبیات تهران.

۳. فارس آن زمان شامل بخش بزرگی از غرب تا جنوب و نواحی مرکزی ایران تا اصفهان بود اصفهان بزرگی که کاشان و قم را نیز دربرداشت.

و ماوراءالنهر^۱ و پس از ایشان غزنویان در هند و افغانستان و بنی حمدان در موصل و دیاربکر و ربیعہ و اخشیدیان در مصر و شام و قرمطیان در یمامه و بحرین و فاطمیان در مغرب افریقا و سپس در مصر و شام و عبدالرحمان ناصر در اندلس حکومت می‌کردند و خلیفه عباسی تنها در بغداد و اطراف آن نفوذ دینی داشت.

ابوحیان که در زبان و نحو و ادب و کلام و تصوف و فلسفه و فقه استاد بود در این دوره پرورش یافت وی به ابن عمید و صاحب اسماعیل بن عبّاد پیوست ولی نتوانست به درگاه ایشان راه یابد و مناقشات بزرگی میانشان روی داد، تا جائیکه کتاب مثالب وزیرین را در نکوهش آنان نوشت سپس به یاری ابوالوفای بوزجانی مهندس ۳۳۶-۳۷۶ هـ ق نزد وزیر ابو عبدالله حسین بن احمد سعدان وزیر صمصام الدوله بویهی راه یافت و از نزدیکان وی گردید او کتاب الامتاع و المؤمنسه را نوشت که حاصل گفتگوهای است که میان آن دو انجام یافته است درباره لقب او توحیدی گفته‌اند که توحید نام خرمائی است که شاید پدرش می‌فروخته و ابوحیان لقب خود را از آن گرفته است.

او نزد ابوسعید سیرافی ۲۴۸-۳۶۷ هـ ق نحو و تصوف و نزد علی بن عیسی رمانی ۲۹۶-۳۸۴ هـ ق کلام و از قاضی ابو حامد مروودی متوفی ۳۶۲ هـ ق و ابوبکر شاشی متوفای ۳۶۵ هـ ق فقه شافعی و از یحیی بن عدی متوفای ۳۶۴ هـ ق و ابوسلیمان منطقی سجستانی متوفای ۳۹۱ هـ ق فلسفه و منطق و از ابو جعفر خلدی و ابن سمعون ۳۰۰-۳۸۷ هـ ق و دیگران حدیث و سایر معارف اسلامی را آموخت. ابن فارس متوفای ۳۶۰-۳۹۱ هـ ق ابوحیان را به زندقه متهم نموده است و این کار باید به خاطر دفاع از صاحب بن عبّاد باشد، زیرا ابن فارس معلّم صاحب و به دستگاه وی مربوط بوده است و با متصوفه و فلاسفه سخت دشمنی داشت و ابوحیان هم در مجلس ابن سعدان از وی به خوبی یاد نکرده است.

کتاب اشارات الهیه وی شامل مناجاتهای صادقانه و صوفیانه پُر از شور و شوق

۱. ایالت و یا حوزه حکمرانی خراسان شامل خراسان فعلی و تاجیکستان و ماوراءالنهر بود که سه جمهوری مسلمان فعلی و کشور افغانستان را نیز شامل بود.

و عشق الهی است بطوریکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آنها را بهترین مناجات‌ها بشمار آورد، است او در مناجات چنین گوید: «هر دلی که از نور خدا روشن شده حرام است که در غیر عظمت خدا بیندیشد و هر زبانی که به ذکر خدا عادت کرده حرام است که غیر از خدا را ذکر نماید و هر نفسی که از گناهان دنیا پاک است حرام است که با مخالف خدا چرکین شود و هر چشمی که به مملکت خدا نگرسته حرام است که بر غیر خدا نگردد و هر جگری که از اطمینان به خدا تر شده حرام است که بر غیر خدا تشنه شود و هر کسی که خیر و خوبی را جُز از خدا نمی‌بیند، حرام است در غیر خدا طمع ورزد و هر کسی که از مناجات با خدا لذت برده حرام است با غیر خدا مناجات کند و کسی که خدا را شناخته حرام است غیر از خدا را بپرستد.»

کتابت و ادب ابوحنّان

ابوحنّان از نظر فن نگارش از نویسندگانی است که به معنی بیش از لفظ توجه داشته و نوشته‌های او بر علوم عقلی و دیگر به معارف خواننده می‌افزاید برخلاف روش بیشتر معاریف معاصرانش چون ابن عمید و بدیع الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی و صاحب بن عبّاد که موضوعشان رسائل دیوانی و نامه‌های دوستانه و پیمان‌نامه‌ها و مقامات است که در آنها ترجیح صنایع لفظی بر معناست و او تنها کسی است که مناظره بین او و ابوسعید سیرافی و متی بن یونس قنّائی را در تفصیل بین نحو عربی و منطق یونانی تدوین کرده است.

ابوحنّان از نظر وسعت معلومات از جاحظ دانشمندتر و ادیب‌تر است وی در هجو سلاح نثر را به جای نظم برگزیده است و این مطلب در هجو او از صاحب بن عبّاد و اطرافیان‌ش آشکار می‌گردد. ابوحنّان مؤلفات بسیار داشته که بعضی آنها از میان رفته و بعضی به چاپ رسیده است آثار معلوم او بدین قرار: الامتاع و المؤانسه، البصائر و الذّخایر، مثالب وزیرین الصداقه و الصدیق، المقابسات، الاشارات الالهیه، الهوامل و الشرایل، رساله فی الکتابه، رساله الحیات، رساله السقیفه، رساله فی العلوم اینها چاپ شده است و مصنفات بسیاری چاپ نشده بر شمرده‌اند.

ابو حیان و اخوان الصفا

ابو حیان با کسانی که با اصول دین به علم کلام توّسل می‌جستند مخالف بود و نیز با کسانی که دین را با فلسفه درآمیختند و یا احکام دین را در سایه فلسفه تفسیر می‌نمودند و می‌کوشیدند تا اختلاف دین و فلسفه را به نوعی تأویل و تجوز و حمل هم‌آهنگ کنند دشمنی می‌ورزید و او معتقد بود که دین موضوع فلسفه نیست و قوانین فلسفی با دین تطبیق نمی‌کند و همین موضوع موجب خصومت او با اخوان الصفا بود که در طریقه ایشان طعن می‌زد چون اخوان الصفا می‌کوشیدند که از

فلسفه و عقل برای دین و شریعت پشتیبانی ساخته و در امور دینی استحسان و تقبیح عقلی را معتبر دانند و در تأیید این موضوع گفتگوی ابو حیان را با ابو عبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام الدوله بویهی دربارهٔ اخوان الصفا و آراء ایشان آورده می‌شود.

ابن سعدان گفت من پیوسته از زید بن رفاعه سخنان راه و روشی می‌شنوم که بدان سابقه‌ای ندارم و کنایاتی بگوשמ می‌خورد که آن را صحیح نمی‌دانم و اشاره به چیزی می‌بینم که روشن نیست از حروف و نقطه‌ها سخن می‌گوید و می‌پندارد که یک نقطه زیر «باء» گذاشتن سببی دارد و دو نقطه روی «تا» برای علتی است و نقطه نداشتن الف را موجهی می‌باشد و سخنان دیگری مانند اینها و در بیان این مطالب از او ادعاهای بزرگی می‌بینم سخن و کار و ظاهر و باطن او چیست؟ بمن گفته‌اند تو نزد او می‌روی و با وی می‌نشینی و به خاطرش بیدار می‌مانی و با او نکته‌های خنده‌دار و کارهای شگفت‌آمیز داری و از عقاید پنهانش آگاهی، ابو حیان در پاسخ او گفت:

ای وزیر تو او را از راه تربیت و امتحان و خدمات گذشته و حال بیش از من می‌شناسی و با او بستگی استوار و دوستی دیرین داری وزیر گفت این سخنان را رها کن و او را معرفی کن گفتم وی بسیار زیرک و تیزهوش است و بیدار و در فنون نظم و نثر دستش باز و در حساب و بلاغت و تاریخ و مذاهب آراء و ادیان آگاهی دارد گفت با این وصف طریقه او چیست؟ گفتم برای دخالتش در هر چیز و در هر باب و اختلاف بیان و چیرگی زبان به چیزی منسوب و به گروهی مربوط نیست زمانی دراز در بصره

ماند و با گروهی برخورد که دارای انواع علم و صنعت بودند که ابوسلیمان محمد بن معشر بُستی معروف به مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون زنجانی و ابواحمد مهرجانی و عوفی و دیگران از آن دسته‌اند و با ایشان یار گردید و بدیشان خدمت نمود این گروه با هم دوست شده و بنای کار خود را بر قدس و طهارت و نصیحت گذاشتند و برای خویش طریقه‌ای پدید آوردند و پنداشتند که بدان طریق رضایت خدا و بهشت را بخود نزدیک خواهند کرد و آن طریقه چنین است که گفته‌اند:

«دین به نادانی‌ها آلوده و به گمراهی آمیخته است و راهی برای شستشوی آن مگر فلسفه نیست زیرا فلسفه دارای حکمت اعتقادی و مصلحت اجتهادی است و ایشان پنداشتند که هرگاه فلسفه یونانی و شریعت عربی بهم پیوندد کمال حاصل شود و در تمام اجزاء علمی و عملی فلسفه ۵۰ رساله تالیف نموده و برای آنها فهرستی نوشتند و آنها را رسائل اخوان الصفا و خلآن الوفا نامیده‌اند و نام خود را پنهان کردند و آن رساله‌ها در میان وراقان و صحافان پراکندند و به مردم تلقین نمودند که برای رضای خدا انجام داده‌اند تا مردم را از آراء نادرست و عقاید فاسدی که زیان می‌رساند و از افعال ناپسندی که باعث بدبختی می‌شود رهائی دهند و این رساله‌ها را پر کردند از سخنان دینی و مثال شرعی و حروف احتمالی و طریقه‌های وهمی.

گفت این رساله‌ها را آیا دیده‌ای؟ گفتم تعدادی از آنها را دیده‌ام که از هر فنی مقداری ناقص در آنها پراکنده است و پر است از خرافات و کنایات و تلفیقات و خطای آنها بر صواب غلبه دارد و چند شماره از آنها را نزد استادمان ابوسلیمان منطقی سجستانی محمد بن بهرام بردم و بر وی عرض نمودم او در آنها مدّتی نگریست و مطالبش را آزمود و بمن بازگردانید و گفت خود را خسته کرده‌اند و چیزی بدست نیاورده‌اند و رنج برده‌اند ولی سودی نبرده‌اند، پیرامون آب دور زده‌اند و بدان وارد نشده‌اند، آواز خوانده‌اند ولی شادی ننموده‌اند، بافته‌اند اما شل بافته‌اند چیزی را گمان کرده‌اند که نخواهد ماند و امکان ندارد و شدنی نیست، گمان کرده‌اند می‌توانند فلسفه را که علم ستارگان و افلاک و مجسطی و مقادیر و آثار طبیعت و موسیقی و منطق می‌باشد در دین داخل کنند و شریعت را به فلسفه پیوند

دهند و این هدفی است که در برابر آن مانع وجود دارد و برای این کار پیش از ایشان مردمی دیگر خود را آماده کردند که دندانه‌های ایشان از آنها تیزتر بود و ابزارشان فراهم‌تر و مقامشان والاتر و پایه‌شان بالاتر و دست‌آویزشان استوارتر بود ولی آنچه می‌خواستند انجام نگرفت و به آرزویشان نرسیدند و نام زشت و آلودگی رسواکننده و القاب ناپسند و سرانجامی خوارکننده و گناهان سنگین بدست آوردند و چون منجم در تأثیر کواکب و حرکات افلاک سخن گوید و کلام طبیعی ناظر بر آثار طبیعت و اشکال اسطقات^۱ در ثبوت و افتراق و گفتار مهندس در مقادیر و نقطه‌ها و خطوط و سطوح و اجسام و زوایا و مقاطع اشیاء و منطقی معتقد است که پزشک و منجم و مهندس و هرکس که سخن بر زبان آورد به منطقی نیازمند است بنابراین چگونه اخوان الصفا جایز می‌دانند از پیش خود مردم را به چیزهائی فراخوانند که حقایق فلسفه را بطریق و اسلوب دین بدست دهند.

اگر پیروی از این هدفها جایز بود خدا مردم را از درستی آنها آگاه می‌ساخت پیامبر دین خود را با بکار بردن آنها استوار و کامل می‌نمود و کم و کاست دین خود را با افزونی‌های چیزهای دیگر جبران می‌نمود و فلسفه‌دانان را وادار می‌ساخت که دین را با فلسفه کامل نمایند ولی خود این کار را نکرد و به جانشینان و کارگردانان دین واگذار نمود بلکه از فرو رفتن در این امور مردم را بازداشت و بیم‌ها داد و گفت هرکس نزد سرنوشت‌گوی، فالگیر و ستاره‌شناس، عَرَف، طارق و حازی و کاهن و منجم رود و از ایشان اسرار غیب خدا را بسخواهد بر خدا چیره شود مغلوب می‌گردد، مردم در اصول و فروع اختلاف دارند در مواردی که از قبیل احکام واضح و مشکل و حلال و حرام و تفسیر و تأویل و عیان و خبر و عادت و اصطلاح است ولی در هیچ یک از آنها به منجم و پزشک و منطقی و مهندس و موسیقی‌دان و دعانویس و شعبده‌باز و جادوگر و کیمیاگر مراجعه نمی‌کنند...»

ابن سعدان گفت به ابوحنّان آیا مقدّسی هیچ از این سخنان نشنیده است ابوحنّان گفت: آری شنیده است این مطالب و مانند آن را در بسیاری از اوقات با

۱. اسطقات: عناصر اربعه مادی چون آب و خاک و باد و آتش از نظر قدما.

حضور حمزه وراق در میان وراقان از او پرسیدم ولی سکوت نمود و مرا شایسته پاسخ ندید ولی جریری غلام ابن طراره روزی او را در میان وراقان با امثال این سخنان تحریک نمود و گفت: شریعت طبیب بیماران است و فلسفه طب تن درستان است انبیا برای بیماران طبابت می‌کنند تا بر بیماریشان افزوده نشود و با بهبودی یافتن تنها بیماری ایشان از میان برود اما فلسفه تندرستی مردم را حفظ می‌کند تا مردم گرفتار بیماری هرگز نشوند و بین کسی که به بیمار می‌پردازد و کسی که به بیمار تندرستی را بازگرداند آنهم در وقتی که دارو سودمند و طبع بیمار پذیرای درمان و پزشک دلسوز باشد و هدف دومین تندرستی را حفظ می‌کند فرق است و ما، بین فلسفه و شریعت را جمع نمودیم زیرا فلسفه به شریعت اعتراف دارد اگرچه شریعت منکر فلسفه می‌باشد و شریعت عام است و فلسفه خاص و خاص پایه و اساس عام است و آن دو بر همدیگر تطبیق دارند زیرا آن دو مانند رویه لباسند که آستر می‌خواهد و یا مانند آسترند که رویه می‌خواهد.

آنگاه غلام ابن جریری به مقدسی اعتراض کرد و گفت: در قدیم و جدید گروهی برای این نیرنگ کوشیدند ولی نومیدانه شکست خوردند و زیان دیده و از پای درآمدند که یکی از ایشان ابوزید بلخی بود وی مدعی بود که فلسفه همگام شریعت است و شریعت همانند فلسفه یکی از آن دو مادر است و یکی دایه و مذهب زیدیه را به وجود آورد و رام و مطیع امیر خراسان شد وی بدو نوشت که به کمک شریعت در نشر فلسفه بکوشد ولی خدا سخنش را از هم پراکند و ابوتمام نیشابوری نیز همین قصد را داشت و به طایفه معروف شیعه خدمت کرد و به مطرف بن محمد وزیر مردآویز گیلانی^۱ پناه برد تا با او نیرومند گردد ولی جز به بی‌قدری و پنهانی در خانه‌ها نیفزود و عامری نیز همین آهنگ را داشت لیکن پیوسته از گوشه‌ای به گوشه دیگر رانده بود و خونس را هدر نموده بودند و می‌خواستند وی را بکشند از این رو یکباره در آستانه ابن عمید بست نشست و یکبار به فرمانده سپاه نیشابور پناه برد و بار دیگر با نوشتن کتابهایی در یاری اسلام به عامه نزدیک شد و با این همه الحاد

۱. مردآویز معزب آن مردآویج است.

و قول به قدم عالم و سخن گفتن در هیولا و زمان و مکان و هذیانهای مانند آن که خدا در کتابش نیاورده^۱ و پیغمبرش بدانها دعوت نکرده متهم گردید و با این وصف به هر صاحب بدعتی نزدیک و نزد هر متهمی می نشیند من گمان نمی کنم پیشوایانی چون ارسطو و سقراط و افلاطون گرد کفر که از ایشان می گیرد و اقتباس می کند در کتابهایشان سخن ظاهر و باطن ذکر کرده باشند و این سخنان بافته کسان است که بر اسلام خرده می گیرند و این همان سخنانی است که هجری ها می گویند و تازه بدوران رسیده ها در قزوین سردادند و مبلغ به اطراف فرستادند مقصود قرامطه بحرین و رودبار الموت است تا ویلات این جماعت را از آیات قرآن «انطقوا الی ظلّ ثلاث شعب» گویند.

وقتی که مقدّسی از آنچه شنید خسته شد گفت مردم با آنچه نمی دانند دشمنند و انتشار حکمت در میان ناهلان موجب کینه و دشمنی است.

آنگاه ابو حیان گفت استاد ما ابو سلیمان گفت فلسفه درست است ولی درباره شریعت نیست و شریعت درست است ولی درباره فلسفه نیست و صاحب شریعت فرستاده شده است بر صاحب فلسفه و برتری یکی به وحی است و دیگری به بحث از یکی ظاهر تنزیل و جواز تأویل و تحقیق سنت و اتفاق امت شنیده می شود و از دیگری هیولا و صورت و طبیعت و اسطقس و ذاتی و عرضی بگوش می خورد و این آفت از گروهی دهری و ملحد در میان مردم پیدا شد که بر مرکب سستیزه و جهل سوارند و با تحسین و تقبیح و خرده گیری با امور روبرو شدند و از ایشانند صالح بن عبدالقدّوس و ابن ابی العوجاء و مطربن ابی الغیث و ابن راوندی و صیمری و این قوم در وادی گمراهی سرگردان شدند...^۲

آنچه پیش ازین از مقدّمه آیه الله مشکات رحمه الله تعالی و مقاله حاضر دکتر مراد مرادیان درباره اخوان الصفا نقل شد اقوالی است که در مقدّمه رسالات اخوان الصفا طبع بیروت نقل شده است لیکن حقیقت این است که اتهامات بسی دینی این

۱. تعصب جاهلانه و یا اغراض دنیوی بدان پایه است که مخالف دانش پایه ای فلسفه را هذیان نامیده است؟
 ۲. تمامی عبارات ارباب مقالات مأخوذ از مقدمه رسائل اخوان الصفا چاپ بیروت است که ۵۰ رساله را در چهار مجلد بطبع رسانیده اند.

گروه حتی گفتار ابو حنیان توحیدی و نظریه استادش ابوسلیمان منطقی سجستانی چیزی جز سیاست حکومت وقت و طرفداری علماء جیره‌خوار درباری نبوده است که بیشتر مناصب حکومتی داشته و علمای بزرگ عامی هستند که دین را بر مبنای سیاست فرهنگی حکومت توجیه می‌کردند و اگرچه ابو حنیان را شیعی دانسته و با این حال او را نیز متهم به الحاد و زندقه کرده بودند چون سیاست حکومت اسلامی دربار خلافت مبارزه با شیعیان بود که اخوان الصفا را نیز چنین اتهامی زده بودند بدین معنی که این گروه رافضی بمنظور برانداختن حکومت عباسیان و برگرداندن به امامان معصوم اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تلاش می‌کنند و چون اسماعیلیه نیز فلسفه را علوم واجب می‌دانستند از این نظر علما فلسفه را نیز فاطمی و قرمطی و رافضی می‌نامیدند.

چیزی که قابل ذکر و نقد بر اخوان الصفا می‌باشد آوردن خرافات سحر و شعبده و عزائم است که برای گروهی که خود مخالف خرافات بوده‌اند قابل ایراد است لیکن رسائل اخوان الصفا به ویژه در قرن دهم و یازدهم در مکاتیب دینی اصفهان و کاشان رونق بسزائی داشت بطوریکه ملاصدرا و فیض هر دو تن بدان رسائل عشق می‌ورزیدند و ملاصدرا نیایم برگزیده‌هائی از آن رسائل در جنگ مورخ ۱۰۰۴-۱۰۰۵ بخط خود در محضر میرداماد نقل کرده و نیایم فیض نیز تصنیفی تحت عنوان برگزیده رسائل اخوان الصفا مرقوم داشته‌اند که اگر بوی سست دینی از آن استشمام می‌کردند بدان روی نمی‌آوردند.

آیه الله فقید مشکات در مقدمه محجة البیضاء تکفیر امثال فیض و ملاصدرا را از بی‌انصافی علما دانسته است بدین شرح ص ۲۸ مقدمه.

فلما ذکرنا تفرق الناس شیعا فی مدحه «مدح فیض» و القدح فیہ و التعصب له او علیه شمر بعضهم عن ذیولهم للردّ علیه و نسبه بعض منهم الی الکفر فمن ردّ علیه علی کتابه اللب یعنی لب القول فی الحدوث من الفلاسفه شمس الدین محمد الکیلانی صنف رساله فی حدوث العالم و اید رأی المحقق الداماد فی الحدوث الدهری و ردّ فیہ علی الفیض و علی المولی صدر الدین الشیرازی «منقول از الذریعه» لکنه قد یورد

فيه على كلام الداماد فى القبسات ايضاً و قال فى روضات الجنّات بعد ما وصفه بانّ «امرّه فى الفضل و الفهم و النبالة فى الفروع و الاصول و الاحاطة بمراتب المعقول و المنقول و كثرة التاليف و التصنيف مع جودة التعبير و التوصيف اشهر من ان يخفى فى هذه الطائفة مثله و خصوصاً فى مراتب المعرفه و الاخلاق و تطبيق الظواهر بالبوطن بحس المذاق و جودة الاشراق و كان مشربه يشبه بمشرب ابى حامد الغزالى و يساوق سياقه ذلك السياق بل اقتبس منه شاكلة كثير من مصنفاته و اختلس منه سابلة غفير... و قد نسب اليه الشيخ على الشهيدى العاملى فى ذيل رسالته فى تحريم الغنا و غيره كثيراً من الاقاويل الفاسدة و الاراء الباطلة العاطلة التى تفوح منها رائحة الكفر و المضارّة بضروريات هذا الدين المبين.^۱

و بعد از كلماتى ديگر گوید: ثم ليعلم انّ ظنّى فى نسبة التصوف الباطل اليه و انها فريّة بلا مريّه و الباعث عليها اقتداءه باهل هذه الطريقة فى الموالات مع الغلات و الملحدين و اظهار البرائة من اجلائنا المجتهدين و عدم اعتنائه بالمخالفة لاجماع المسلمين و الانكار لبعض ضروريات هذا الدين المبين.

و بعد گوید از انكار شديد فيض بر طايفه صوفيه در كلمات طريفه گوید: و قد بالغ فى المقامة الثانية و الستين من كتاب كلمات^۲ طريفه التى لا يقاس به فى الحقيقة كتاب مقامات الحريرى المشهور فضلاً عن غيره فى التشنيع على هذه الطائفة الغويّة و التحذير عن مراسمهم الغير المرضيه بكلام هو لافادته هذا المعنى و قال عند ذكر الوافى^۳ هو جامع الكتب الاربعة مع نهاية التهذيب و رعاية غاية المزاوله فى جزالة الترتيب و قال عند ذكر المفاتيح الشرايع^۴ اقول و كتابه هذا من اجمل كتب الفقه بيانا و اوضحها دليلاً و برهاناً ثم نقل انّ صاحب الزمان روحى له الفداء قال فى الطيف للامير محمد صالح ختن مولانا مجلسى الثانى عليكم بالمفاتيح و سطورى ديگر در

۱. فيض نيز او را «هضم رابع» ناميده است.

۲. كلمات طريفه كه در نهايت فصاحت و حقاً بهتر از مقامات حريرى است سراسر نقدهاى دينى مى باشد.

۳. الوافى جمع و تهذيب چهار كتاب معروف و مستند حديث خاصه اماميه است.

۴. مفاتيح الشرايع شامل مجموعه فقه دين مستند به آيات قرآن كريم و احاديث خاصه و تفسير معروف فيض تفسير صافى است.

توصیف کتب مرحوم مشکات فرماید.

آیا سزاوار است صاحب آنهمه کتاب سودمندی که مفاتیحش مورد تأیید امام زمان عجل الله تعالی فرجه می باشد آنهمه تشنیع روا داریم و با آنهمه کتب دینی در فقه و حدیث و تفسیر نسبت کفر دهیم: آلیس هذا شقّ عصا المسلمین؟ و هل یرضی بهذه التشنیعات النبوی (ص) الذی فیہ قال اللّٰه تعالی: انّک لعلی خلق عظیم!

مراتب علمی ملاصدرا از قول شارحان

بنا به پژوهش مرحوم مشکات در مقدمه محجة البیضاء تا زمان حیات شارح تنها بر اسفار او نه شرح نوشته شده و از شروحنی که در الذریعه نیامده حواشی سید مهدی اعرجی است که جزء کتب اهدائی آن عالم جلیل بدان‌شگاه تهران است و بر المشاعر و لمعات عرشیه و شواهد الربوبیه شروح بسیاری نوشته شده از جمله شرح احسانی بر المشاعر و ردّ بعضی نظرات اوست که ملا اسماعیل خواجه‌نوی آن شرح را شرح کرده اما اولین شارح ملاصدرا ملا محمد محسن فیض کاشانی شاگرد و داماد اوست بویژه در تالیف خود بنام علم الیقین و کتاب دیگرش عین الیقین از عبارات اسفار بعنوان تأیید استفاده فرموده.

دیگر از شارحان آثار ملاصدرا ملا علی نوری متوفی ۱۲۴۶ هـ ق معاصر فقیه معروف میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین اصول که بر تالیفات ملاصدرا تعلیقات بسیار نوشته و بعضی آنها بطبع رسیده است ملا علی نوری بر شواهد الربوبیه نیز حواشی مفید دارد و دیگر از شروح مفصل بر المشاعر کتاب نور البصائر فی حلّ مشکلات المشاعر است و شرح دیگر بر المشاعر از مولی محمد جعفر بن محمد صادق لنگرودی است که بطبع رسیده است و دیگر از پیروان فلسفه ملاصدرا مولی عبدالله زنوزی صاحب کتاب لمعات الهیه است و شرح دیگر از همان حکیم بنام انوار الجلیه است این دو شرح به پارسی است و لمعات اخیراً با مقدمه آشتیانی بطبع رسیده است و نیز از همان محقق شروح و حواشی دیگر بر اسفار نوشته که بطبع رسیده است و دیگر از پیروان ملاصدرا حکیم محقق ملاحادی سبزواری که فیلسوف معروف عصر قاجاریه

بوده است و دیگر شرحی از وی به پارسی است که آنرا هدایة الطالبین نامیده و از همه شروح او مفضل تر است و نیز حواشی از ملا محمدرضا قمشه‌ای بر اسفار موجود است.

توصیف ملاصدرا از شارحان - آیه الله مشکات^۱

«انّ المولى صدر الدين كان رجلاً جامعاً للعلوم العقلية و النقلية غلب عليه الفلسفة فكان حكيماً متألهاً متشرعاً ماهراً فى فلسفتى الاشراق و المشاء كتب حاشيه ممتعة على شرح حكمة الاشراق و اخرى على الشفا و شرح الهداية للشيخ اثير الدين الابهري و كان متبحراً فى الكلام و العرفان فلذلك تراه فى اكثر المباحث لو لم نقل فى كلها بعد ما يُبرهن على مقصده ياتى بكلام مخالفه يستدل به على موافقته اياه او ياؤل كلامه بما يوافق رايه ثم يورد شواهد ذوقيه و دلائل نقلية تؤيد مراده فجاء كتاباً كبيراً المشهور بالاسفار كتاباً حكيماً فلسفياً اكب عليه من اتى بعده و تلقاه المدرسون و طلاب الفلسفة بالقبول و سار مسير الصبا و هو حكيم فتح بابا فى الحكمة و أسس اساساً فلسفية خاصاً مائلا الى الاشراق و العرفان قابلاً للانعطاف و التطبيق بالشريعة جامعاً للبرهانيات و النقليات و الذوقيات و العرفانيات و الشرعيات ثم اخرج ذلك التطبيق فى نموذج من التفسير، ففسر قسماً من سورة البقرة و عدت سور روايات اخرى و فى نموذج من الحديث فشرح الاصول من كتاب الكافى^۲ الى آخر كتاب الحجة ثم من الحديث و الفقه و الاخلاق و بوب هذه العلوم على نسق جديد»

و در پایان مقاله گوید: ثم جاء بعده المولى محسن الفيض الكاشانى فبسط التطبيق على ابواب الشريعة من الحديث و الفقه و الاخلاق، لاسيما بعد مطالعة آثار الملاصدرا و الملامحسن و السالكين مسلکهما فالشريعة و الحكمة توامان يرتضعان بلبن واحد هو العقل الكامل و لكن لما وقعها فى ايدى الناس و تلاعب بهما اهوائهم تفرقت بهما السبيل فافتقرت الامة فى الشريعة الى ثلاث و سبعين فرقة تكون الناجية منها واحدة و انشعبت طرق متفرقة الحقايق الى المشاء و الاشراق و الرواق و الكلام

۱. حاشیه مشکات بر محجة البيضاء فیض.

۲. شرح ملاصدرا بر کتاب حدیث شریف شیخ المحدثین کلینی صدر چهار کتاب مشهور حدیث شیعه که در سالهای اخیر بطبع رسیده است.

و العرفان و غیره.» خاتمه گفتار مشکات.

حاشیه محمد رضا بر اسفار از مفاتیح الغیب ملاصدرا

ملاصدرا در تطابق علوم عقلی و شریعت گوید:

«حاشا الشریعة الحقة الالهیه البیضاء ان تكون احکامها مصادمة للعلوم العقلیه و المعارف الیقینیه الضروریة و تباً لفلسفة تكون قوانینها غیر مطابقة للکتاب و السنه»
آخر کلام او.

و ملاصدرا در تأیید کلام بالا در مقدمه اسفار گوید: انّ الشرع و العقل متطابقان». و باز از حاشیه محمد رضا قمشه‌ای بر اسفار: «انّ کثیراً من المنتسبین الی العلم ینکرون العلم الغیبی اللدنی الذی یعتمد علیه السّلاک و العرفا و هو اقوی و احکم من سائر العلوم قائلین ما معنی العلم الاّ الذی یحصل من تعلّم او فکریة و روّیه.

نظریه دکتر حائری در توصیف ملاصدرا در نظریه اتحاد عاقل به معقول^۱

فرفوریس که از بزرگان و دانشمندان پیروان مکتب مشاء و از شاگردان ارسطو بوده است و او بواسطه نگارش کلیات پنجگانه در مباحث فلسفی نام او اکثر به صاحب ایساغوجی یاد می‌گردد در بحث وجود ذهنی صورتهای معقوله را اصولاً با ماهیات خارج معادل نمی‌داند و گوید معقولات با نفس عاقل یگانگی مخصوص دارند و همان‌طور که در موجودات خارج هستی همان خارج و خارج همان هستی است در معقولیت ذهن نیز هستی با ذهن مغایرت ندارد بلکه هستی با ذهن و ذهن با صورتهای خود یک نوع وحدت دارند و این نظر را در فلسفه اتحاد عاقل و معقول گویند ابوعلی سینا این نظریه فرفوریس را به سختی مورد انتقاد قرار داده و مبتکر آن را به کوتاه‌اندیشی و بی‌مایگی محکوم داشته است.

اما این نظریه فرفوریس را که بقول ابن سینا نامعقول و شاعرانه است فیلسوف اسلامی صدر المتألهین شیرازی با قدرت عظیم علمی خود توانسته است چنان

۱. از رساله علم کلی تالیف دکتر مهدی حائری چاپ دانشگاه تهران.

صورت یک نظریه تحقیقی فلسفی بدهد که اگر احیاناً ابن سینا را با آن مواجهه بدهیم با روح انصاف که در او سراغ داریم حتماً بعنوان یک تحلیل علمی قابل مطالعه خواهد پذیرفت او معقول را بالذات و معقول بالعرض تحلیل کرده، سپس یگانگی عاقل را با معقول بالذات بدون هیچ محذور عقلی از راه برهان تضايف اثبات کرده بنابراین باید گفت نظریه تحلیلی اتحاد عاقل و معقول بر اساس تفکیک معقول بالذات و معقول بالعرض استوار است.

تشریح مشکلات نظریه اتحاد عاقل و معقول ملاصدرا^۱

«انجزّ مذهبه فی اتحاد العاقل بالمعقول الی اتحاد الخیال و المتخیل اعنی المتخیل بالذات كالصورة الخيالية للشمس لالمتخیل بالعرض كالشمس الخارجی و الحاسّ و المحسوس، فالنفس فی مقام الخیال كالجنّ و الملك الذین فیهما المتكلمون يتشکلان باشکال مختلفة كما قيل:

لقد صار قلبي قائلاً كل صورة
فمرعى لغزلان و ديراً لرهبان

فنحن لا ندرك الحلاوة الخارجية الموجود في السكر بل ينفذ اجرام السكر في سطح لساننا فتصل بالعصب المفروش على سطح اللسان و وصول الاجرام المذكوره بذلك العصب الخاص بالذوق معدّ لا دراک طعام الحلاوة حينئذٍ توجد النفس في هذه المرتبة من مراتبها صورة الحلاوة فتلذذ من هذه الصورة التي اوجدها في هذه المرتبه.»

ردّ نظریه ابن سینا بوسیله ملاصدرا^۲

لا يخفى أنّه خالف ابن سینا حيث يقول بان القوى الخمس الباطنة حالة في الروح البخاري المنتشر في بطون الدماغ الثلاثة فقال بتجرّد الخیال و سائر القوى الباطنة كما ذهب اليه شيخ الاشراف لكن شيخ الاشراف يذهب الي أنّ التخیل يحصل باضافة الي عالم المثال و المولى صدر الدين و ان كان مذعناً بعالم المثال المنفصل لكنّه يذهب الي أنّ الصور الخياليه موجودة في صقع من النفس و ينشئوها باستخدام الخیال لا في عالم

الخارج عنها ثمَّ أنه لما قال باصالة الوجود و وحدة حقیقیة ذهب فی باب افعال العباد الی انّ الانسان مجبور من حیث هو مختارٌ فانّ الایجاد یدور مع الوجود حیثما دار و الوجود الامکانی له نسبة الی القابل فكذا الایجاد و هاتان النسبتان متحققان مادام ذات الموضوع متحققة و قال فی شواهد الزبویة^۱: فاخذ ضرام او هامک ایها الجبری فالفعل ثابت لک بمباشرتک ایاه و قیامک به و سکن جاشک ایها القدری فانّ الفعل مسلوب منک من حیث انت انت لانّ وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فكذا فعلک اذکلّ فعل تتقوم بوجود فاعله و انظروا جمیعاً بعین الاعتبار فی افعال الحواس کیف انمحت و انطوت فی فعل النفس و تصوّرها فی تصور النفس و اتلو جمیعاً قوله تعالی: فاقتلوهم یعذبهم الله بایدکم».

و تصالحا بقول الامام بالحق: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین.

ملاحدرا برای همیشه به اختلاف نظر فلاسفه و متشرّعان با اثبات حرکت جوهری و بحث حدوث یا قدمت عالم خاتمه داد

ص ۶۱ علم کلی - استاد مهدی حائری:

هم حدوث هم قدم: به نظر فلاسفه الهی جهان که نام مجموعه خلقت و آفرینش است پیوسته در عرصه وجود خودنمایی می کرده و لحظه ای نبوده است که مبدأ خلقت و خیر مطلق از ایجاد و افاضه آن بخل و امساک نماید و از طرفی دیگر پیروان ادیان تصوّر می کردند قدمت عالم منافی با اساس توحید و برخلاف تعلیمات انبیاء علیهم السلام است در نقطه مقابل فلسفه قرار گرفته و اصرار داشتند که عالم را مانند سایر حوادث روزمره حادث زمانی بدانند. بهمین مناسبت میان طرفداران فلسفه و محدثان از زمانهای سابق اختلاف عمیقی بوجود آمد که قرنهای آسایش و آرامش محیط علمی را به تیرگی و جدال مبدل ساخت.

ملاحدرا با زبردستی علمی و هوش و قریحه سرشار خود ابتکاری در این مسئله به عمل آورد که این اختلاف برای همیشه حل و فصل گردید و الحق شاهکار او

۱. شواهد الزبویة نسخه مطبوع.

چه از نظر فلسفه و چه از نظر علماء دین قابل تحسین است و نظریه وی بر اساس حرکت جوهریه است که در تمام موجودات و ذراتی که تحت نفوذ نوامیس طبیعت قرار دارند بدون استثناء حرکت دارد و اگر طبیعت بطور کلی پیوسته در مسیر و حرکت جوهری و تکامل ذاتی باشد تردید نیست که هر حدی از حدود آن قهراً متوسط بین وجود سابق و لاحق خواهد بود و چون حدود متوسط حرکت همواره در طرف سابق و لاحق است که طرفین آن قرار دارند مقتضی است پس به عدم ماقبل و مابعد خود محفوف است مانند ساعات و دقایق زمان که هر یک به لحظات گذشته و آینده خود پیوسته است و این حکم در تمام اجزاء و جزئیات و ذرات جهان طبیعت ازلاً و ابداً ثابت است و غیر قابل تخلف و چون اجزاء مخلوقات نامتناهی طبیعت همه دارای این خاصیت تجدّد و حرکت بوده و خواهد بود لذا برای تمام آحاد غیر متناهی در زمانهای نامتناهی حدوث و تحوّل زمانی محقق می باشد و هم اینکه جمیع آحاد و اجزاء طبیعت هر قدر نامتناهی فرض گردد دارای تجدّد و حدوث زمانی می باشند و مجموعه عالم نیز که جزء آحاد و افراد نیست حدوث زمانی خواهند داشت و درعین اینکه هیچگاه عرصه وجود از خلقت طبیعت فارغ نبوده و از هیچ لحظه ماده محکوم به فناء مطلق نیست بدین جهت می توان گفت که طبیعت هم جدید و هم قدیم است و طبع تجدّدخواه ماده درعین آنکه هر آن حدوث زمانی می یابد با قدمت و فرسودگی سازگار نیست.

توصیف علمی ملاصدرا از حکیم الهی ملا محمد جعفر لاهیجی در مقدمه شرح المشاعر

ملا محمد جعفر از علما و عرفاء و حکماء طراز اول عصر قاجاریه معاصر حاج میرزا آقاسی صدراعظم او گوید جمعی از طلاب معقول از من خواستند بر المشاعر حکیم الهی و فیلسوف مبدع ملاصدرا شرح بنویسم و این شرح با مقدمه پژوهنده معاصر عالی قدر جلال الدین آشتیانی حفظه الله بطبع رسیده است.

او گوید: «اقبل علی جماعة من اصحاب الخلة والصفاء و ارباب الذوق و الوفاء سلاک مسالک التحقيق المؤیدین بالتوفیق کثر الله امثالهم ان اشرح لهم رسالة المشاعر

المنسوب الى البحر الزاخر والنور الباهر والشيخ الكامل والعالم العامل، المرتقى بمدارج اليقين صدر الملة والدين قدس الله روحه وكثر من عنده فتوحه مما يسر الله لى فهم ما هو الحق والصواب معتصماً بالله الوهاب»

نظريه ملاصدرا در حرکت جوهریه از استاد مشکات رحمه الله تعالى

ملاصدرا بعد از اثبات حرکت جوهری گوید: «ثم انفراد المولى صدر الدين فى اقامة البرهان عليه أنه اثبت ان الحركة فى المقولات الاربع العرضيه تابعة للحركة فى الجوهر^۱ و ان المتجددات العرضيه لا يلبق لان تستند الى من لا حالة منتظرة له من الحق تعالى و ملائكة المقربين و الطبايع و الصور التى جعلها الفلاسفة مصادر لها ثابتات ايضاً و اذا كان الثابت علة للسائل يجب ان يجتمع جميع حدوده دفعة واحدة فما فرض سيالاً كان ثابتاً هذا خلف فلا بد ان يكون الطبيعة متجددة بالذات اى بالوجود و الهويه لا بالمهيه ثم ان التجدد ذاتى لهويه الطبيعة و الذاتى لا يعلل فالجاعل جعل المتجدد و المتجدد، متجدد بذاته لا يحتاج الى ان يجعل متجدداً و الأزم تخلل الجعل بين الشئ و ذاته و من هنا يرتفع اشكال ثم يكفى فى تشخص الموضوع الجسمانى ان يكون هناك مادة تتشخص بوجود صورة ما و كفيّة ما و كميّة ما فتبتدل فى خصوصيات كلّ منها العلة الحقيقية لوجودها و تشخصها هو الواحد بالعدد الذى هو المفارق اعنى ربّ النوع و المثال الافلاطونى لكل نوع طبيعى و لما كان العالم عبارة عن ما سوى الله و كانت المجردات من الصقع الربوبى لم يكن شئ داخل فى العالم، فالعالم عبارة عن عالم الاجسام و الجسمانيات و هو بشراشره حادث لم يزل و لا يزال فى الحدوث و التجدد و هذا معنى ما يقال: عالم الاجسام لا يخلو عن الحوادث و ما لا يخلو من الحوادث فهو حادث فالعالم حادث و العالم بشخصيته تدريجى الوجود و زمان حدوثه بعينه زمان بقائه فزمان حدوث العالم و بقائه واحد».

۱. حکما پیش از ملاصدرا حرکت را در چهار مقوله عرضی کم مانند حرکت نبات در رویش و حیوان در بزرگ شدن و در کیف: چون قرمز شدن رنگ سیب و طعم آن و مقدار حرکت در کم و گرم شدن آب حرکت در کیف و حرکت در وضع چون چرخیدن سنگ آسیا بدور خود و حرکت در آئین مانند پریدن پرندگان و هواپیما از مکانی به مکان دیگر.

توصیف ملاصدرا از حواشی امل الآمل از میرسید ابراهیم بن امیر محمد معصوم حسینی قزوینی منقول در طرائق الحقایق

«سید بزرگوار آقا سید ابراهیم بن امیر محمد معصوم حسینی قزوینی والد ماجد آقا سید حسین که مزار فیض آثارش در قزوین از مشاهد مشرفه است حواشی بر امل الآمل نوشته‌اند نامش متمم امل الآمل است که ترجمه پارسی آن این است:

مولی صدرالدین از جمله شاگردان سید محقق میرسید محمد باقر داماد و شیخ بزرگوار بهاءالدین محمد عاملی قدس سرهما است و او را کتب و مصنّفاتی است از آن جمله شرح اصول کافی و کتاب حکمة الاشراف و کتاب واردات قلبیه و رساله حدوث العالم و کتاب مسائل قدسیه و قواعد در تحقیق اتصاف ماهیت به وجود^۱ و اجوبه از مسائل است که محقق طوسی از معاصر خود سؤال کرده و او جواب نداده و کتاب اسرار الایات و تفسیر سورة الجمعة و تفسیر سورة الطارق و تفسیر سورة الواقعة و تفسیر آیت النور و تفسیر سوره یس و تفسیر سورة القدر و سید معاصر او در کتاب روضات الجنّات از جمله مصنّفات آن جناب را تفسیر آیه الكرسي^۲ و کتاب حکمة العرشیه و کتاب المشاعر و شیخ احمد احسانی این دو را شرح نموده و رساله اکسیر العارفين فی معرفة طریق الحق و الیقین و رساله اتّحاد العاقل و المعقول و رساله کسر الاصنام الجاهلیة فی کفر جماعه الصوفیه و می‌گوید در بسیاری از مصنّفات مذکوره کلماتی است که با ظاهر شریعت ملایم نیست و گویا مبتنی است بر مصطلحات خاصّه خودش یا آنکه حمل کرده شود بر چیزی که موجب کفر و فساد اعتقاد او نشود و بواسطه این کلمات سوءظنّ برای جمعی از فقهاء بهم رسیده بلکه فتوی به کفرش داده‌اند چنانچه بعضی در حق شرح اصول کافی گفته‌اند: اول من شرحه بالكفر صدراً^۳. در مسئله نیت وضو و تحقیق راقم گوید^۳ شیخ بزرگوار شیخ مرتضی انصاری

۱. ملاصدرا در تمام کتب خود اصالت وجود و اتّصاف ماهیت به وجود را برخلاف نظر استادش میرمحمد باقر داماد فرموده.

۲. تفسیر آیه الكرسي از کتب مشهور ملاصدرا است که نسخه‌های اصلی خط ملاصدرا در ملکیت کتابخانه آیه الله مرعشی می‌باشد.

۳. راقم مقصود حاج معصوم علی شیرازی صاحب طرائق الحقایق است.

اعلی الله مقامه. در معنی ارادت در کتاب طهارت نقل عبارات از ملاًصدرا نموده بدین عبارت: «قال صدر المتألهین» اما کتاب کسر الاصنام الجاهلیة نظر حکیم به متدلّسین و متشبهین است به صوفیه و متفقّه و اینکه سید گفته کسر الاصنام الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیه افتراست بل فی مدح جماعة الصوفیه حقه می باشد چنانچه ملاً محمد محسن فیض هم در مقاله شخصت و دوم و سوم و چهارم کتاب کلمات طریفه و کتاب بشارت الشیعه در ذم ملتبسین بصوفیه عبارات و اشاراتی فرموده و مولانا در مثنوی و شیخ محمود در گلشن راز برترین مذمت را از عیاران و طراران که بلباس این طایفه در آمده اند نموده.

گوشه گیری و انزوای ملاًصدرا

با اینکه روزگار ملاًصدرا روزگار مشعشع علمی و فزونی حوزه ها و طلاب علوم دینی و سطوح عالی فقه و حدیث و تفسیر بود علوم معقول نیز حوزه های سرشار از طلاب و استادان قدر اول داشت حوزه کاشان مملو از استادان معقول و منقول بود به ویژه اصفهان که با وجود شیخ بهاء الدین محمد عاملی و میر محمد باقر داماد حسینی و میرفندرسکی و شاگردان ایشان گشایش روز افزون داشت که طلاب از گوشه و کنار مملکت در آن شهر اجتماع داشتند و سیاست حکام صفویه مخصوصاً شاه تهماسب و بعد از وی شاه عباس اول و دوم بر ترویج مذهب تشیع بود لذا با تقویت بنیه مالی حوزه ها روز بروز بر تعداد دانشمندان افزوده می شد هم چنین شیراز با تشریف فرمائی سید ماجد بحرانی و جمع طلاب در آن حوزه شیراز نیز کم کم بپایه اصفهان می رسید لیکن در کنار عالمان راستین باتقوی و دور از مطامع دنیوی و جاه و مقام علمای دیگری بودند که بدنبال مناصب و مشاغل و جاه طلبی بودند که مسلماً میان این دو دسته هم خوئی و همکاری ممکن نبود و متأسفانه تعداد بسیاری بودند در برابر انگشت شمار و مخالفت اینان بود که ملاًصدرا را به انزوا و گوشه گیری تبعید کرد و فیض کاشانی را از اصفهان و اقامه نماز جمعه به گوشه روستای قمصر کاشان کشانید و بالاخره این دو عالم بزرگوار را بواسطه دانستن علوم معقول و فلسفه

و عرفان تکفیر کردند و فیض مجبور شد رساله الانصاف را بنگارد و برای ملا محمد طاهر قمی شیخ الاسلام قم بفرستد زیرا بیم جانی داشت لیکن ملا صدرا اگرچه رساله ای مستقلاً در دفاع از خویش مرقوم نفرموده لیکن در مسفورات خود بعنوان گلایه اشاراتی کرده است از جمله در مقدمه اسفار که آن را در انزوای کهک قم نوشته و ظاهراً بدان گوشه تبعید شده بود صراحتاً چنین مرقوم داشته اند:

«لَمَّا رَأَيْتِ الدَّهْرَ بَتْرِيَّةِ الْجَهْلَةِ وَالْأَرَاذِلِ وَشَعْشَعَةَ النَّيْرَانِ الْجَهَالَةِ وَالضَّلَالِ وَرِثَاةَ الْحَالِ وَرِكَازَةَ الرَّجَالِ وَقَدْ ابْتَلَيْتِنَا الْجَمَاعَةَ غَارِبِي الْفَهْمِ تَعْمَشُ عِيُونُهُمْ عَنْ أَنْوَارِ الْحِكْمَةِ وَأَسْرَارِهَا تَكْتَلُ بِصَانِرِهِمْ كَابْصَارِ الْخَفَافِيشِ عَنْ أَضْوَاءِ الْمَعْرِفَةِ وَأَثَارِهَا يَرُونَ التَّعَمُّقَ فِي الْأُمُورِ الرَّبَانِيَّةِ وَالتَّدَبُّرَ فِي الْآيَاتِ السَّبْحَانِيَّةِ بِدَعَا وَمُخَالَفَةَ أَوْضَاعِ الْجَمَاهِيرِ الْخَلْقِ مِنَ الْهَمَجِ الرَّعَاعِ وَضَلَالَةَ وَخُدْعَةَ كَأَنَّهُمْ الْخَنَابِلَةُ مِنْ كُتُبِ الْحَدِيثِ فَحَرَمُوا لِمَعَادَاتِهِمُ الْعِلْمَ وَالْعُرْفَانَ وَرَفَضَهُمْ بِالْكَلْبِيَّةِ طَرِيقِ الْحِكْمَةِ وَالْإِيْقَانَ عَنِ الْعُلُومِ الْمُقَدَّسَةِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْأَسْرَارِ الشَّرِيعَةِ الرَّبَانِيَّةِ الَّتِي زَمَرَتِهَا الْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْلِيَاءُ عَلَيْهَا... فَاصْبَحَ الْجَهْلُ بَاهِرَ الزِّيَّاتِ، ظَاهِرَ الْآيَاتِ فَاعْدَمُوا الْعِلْمَ وَفَضَلَهُ وَاسْتَرَدَّلُوا الْعُرْفَانَ وَاهْلَهُ وَانصَرَفُوا عَنِ الْحِكْمَةِ زَاهِدِينَ وَمَنْعُوهَا مُعَانِدِينَ يَنْفِرُونَ الطَّبَاعَ عَنِ الْحِكْمَاءِ وَيَطْرَحُونَ الْعُلَمَاءَ الْعُرَفَاءَ وَالْأَصْفِيَاءَ وَكُلَّ مَنْ كَانَ فِي بَحْرِ الْجَهْلِ وَالْحَمَقِ وَأَوْلَجَ:

کم عالم یلج بالقرع باب منی و جاهل قبل قرع الباب قد ولجا

و من این یحصل للانسان مع هذه المكاره التي يُسمع و يُرى من اهل الزمان و يشاهد ممَّا يَكْب عليه الناس في هذا الاوان مِن قَلَّة الانصاف و كثرت الاعتساف و خفض الاعالی و الافاضل و رفع الادانی و الاراذل و ظهور الجاهل الشرير العامی النكير على صورة العالم النحرير و هيئت الحبر الخبير على غير ذلك من القبائح و المفسد الفاشيه اللازمة و المتعدية مجال المخاطبة في المقال و تقرير الجواب عن السئوال

۱. ملا صدرا در مثنوی گلایه مردم را چنین بیان داشته اند:

باشم اندر کنج محنت تا بکی	وارهان از ظلمتم از دور می
خست ایسای جنسم می کشد	صحبت عرفان کجاودیو دد
تا بکی باشم درین ظلمتکده	با شیاطین هم تک و همره شده
تا بکی باشم بکنجی منزوی	با رفیقان خسیس دنیوی؟

فضلاً عن حلّ المعضلات و تبیین المشكلات كما نظمه بعض اخوانی فی الفرس:^۱
 در جواب هر سئوالی حاجت گفتار نیست چشم‌بینا عذر می‌خواهد لب خاموش‌را
 رأیتُ الصبر علی هاتی احجی فصبرت و فی العین قذنی^۲ و فی الحلق شبحی
 فامسکت عنانی عن الاشتغال بالناس و مخالطتهم و آیسثُ عن مرافقتهم و مواسبتهم
 و سهلت علی معادات الدوران و معاندة ابناء الزمان و خلصتُ عن انكارهم و اقرارهم
 و تساوی عندی اعزازهم و اضرارهم و توجهتُ توجهها غریز نحو مسبب الاسباب
 و تضرعتُ تضرعاً جبلیاً الی مسهل الامور الصعاب فلما بقیت هذا الحال من الاستتار
 و الانزوا و الخمول و الاعتزال زماناً مديداً و امدأً بعيداً اشتغلت نفسي بطول
 المجاهدات اشتغالاً نوریا...

ففاضت عليها انوار الملكوت و علّت بها خبايا الجبروت... فاطلعت علی
 اسرار لم اكن اطلع عليها الی الآن و انكشفت لی رموز لم تكن منكشفة هذا الانكشاف
 من البرهان بل كل ما علمته من قبل بالبرهان عاينته مع زوايد بالشهود و العيان من

خاکساری خسته‌ای مجنون وشی
 نه به بستر دیده‌ای بی‌نم نهاد
 از نگوینساری چها دید و شنید
 بس سخن کز خامشی از یاد رفت
 هم چون اندر جهان یک تن مباد
 بسی قراری، بسی دلی افکنده‌ای
 چون بیاد حق شوم بیرون رود
 آفتابی می‌نشیند با خسی
 می‌کشم دربر چو خوبان ختا*
 مجلس من با جوانان دلکش است
 وز براهین حکم‌رانی می‌کنم
 شکر لله نیستم خوار و زیون
 دایه گیرد از دلم دریا و کان
 نغمه رحمان کند حل مشکلم
 کنده‌ام از بیخ شبهت ریشه‌ها
 از الهی بسی کران دارم همی
 جام تحقیقش دلم نوشد همی
 گرچه در آزارم از هر دیو و دد

۱. از وطن گمگشته‌ای محنت کشی
 نه ببالینی سری بی‌غم نهاد
 در جهان از هر خسی خواری کشید
 بس جواهر کز سخن بریاد رفت
 در سیه روزی کسی چون من مباد
 دلفگاری، اشکباری بنده‌ای
 هر جراحی کز بدان بر دل رسد
 بنده پرور هم‌چو او نبود کسی
 دختران فکر بکر خویش را
 صحبت این نازینانم خوش است
 از سخن کشور ستانی می‌کنم
 خازن و گنجور دارم در درون
 دارم اندر سینه گنج شایگان
 گنج باد آورد باشد در دلم
 در ریاضی کرده‌ام اندیشه‌ها
 از طبیعی لشگران دارم همی
 علم تفسیر از دلم جوشد همی
 حق نهاده در دلم گنج ابد

* اگرچه متن هم ختا به خطا باطا نوشته شده لیکن درست آن ختا با تای منقوط.

۲. ملهم از خطبات نهج البلاغه مولی امیر المؤمنین گردیده است.

الاسرار الالهيه و الحقايق الزبانيه.^۱

خلاصه‌ای از ترجمه گفتار تازی ملاصدرا

فریاد گردون نورد ملاصدرا از فساد اجتماعی و انحراف بعض علماء زمان بدانجا رسیده است که می‌گوید دانشمندان زمان و صاحب علمان دشمن نهاد علم و عرفان را تحریم کرده و طریق حکمت و ایقان از علوم اسرار الهی و شریعت را که ویژه انبیاء و اولیاء بوده بکلی ترک کرده‌اند و بدین علت ریایات جهل و نادانی آشکار شده و علم و فضل را نابود کرده و عرفان و عارفان را پست شمرده و خوار کرده‌اند و بکلی از طریق حکمت بدور افتاده‌اند تا آنجا که مردم را از حکمت و حکما فراری داده‌اند و آنان را بکلی کنار گذاشته و در دریای نادانی غوطه‌ورند.

چگونه و از کجا آسایش و تحقیق علمی حاصل کند با آن همه ناهنجاری محیط که دیده و شنیده می‌شود از بدیهی‌های مردم روزگار بویژه از مردمی که ظالم و کم‌انصافند که برگزیدگان عالی مقام را خوار و پست‌ترین مردم را بر آنها سوار می‌کنند جاهل عامی شریر بصورت عالم نحریر بر دانشمندان و محققان راستین منکر می‌شود و آنان را بشخره می‌گیرد و با این بزرگان دشمنی می‌کند با چنین فساد اجتماعی سران ظاهر نما دیگر کجا مجال تحقیق در مشکلات علوم و حل آن باقی می‌ماند....

بنابراین خاموشی بهترین حربه می‌باشد که در پیش گرفته‌ایم پس به‌استناد فرمودهٔ مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام در برابر آن ناملایمات صبر بهترین روش است در صورتی که در دیدهٔ دل خرده افتاده و درد آن طاقت فرساست پس من از هرگونه اشتغالی چشم پوشیدم و از دوستی و مخالطت مردم آسودم، از رفاقت و معاشرت ایشان مأیوس شدم در این حال بود که دشمنی‌های روزگار و مردمش بر من آسان شد و از اقرار و انکار آنان آسوده شدم پس اعزاز و اضرار و اقرار و انکارشان بر من یکی گشت و یکباره از خلق بریده و به خالق مسبب الاسباب روی آوردم و در آستانهٔ آن آسان کننده دشواریها زاریها کردم و بدین حال زمانی دور در گوشه انزوا و ناشناسی

۱. اشاره بعالم ریاضات و کشف اسرار اوست.

بسر بردم و نفس را بطول ریاضات و مجاهدات مشغول داشتم و در همین گوشه گیری ریاضت بود که انوار ملکوت بر من تابید و اسرار جبریت بر من آشکار گردید و آنچه نمی دانستم بر من کشف گردید و بر من چیزها کشف شد که با برهان درک آن مشکل بود بلکه هرچه پیش از آن با برهان کشف می کردم بر من الهام شد و با بسیاری چیزها به عیان و شهود دیدم...^۱

عرفان ملاصدرا

عرفان ملاصدرا عرفان نظری و عملی است نه عرفان صوفیه خانقاهی. او ریاضت و مجاهدات عبادی و بدنی را بمنظور نفس کشی می پذیرد اما به آداب خانقاهی عقیده مند نیست از این نظر نمی توان او را به سلسله ای از سلاسل معروف صوفیه منتسب داشت زیرا شاید بیشتر شیوخ صوفیه زمان را اهل ریا و جاه طلبی دنیاداری می پنداشت و از هرگونه آدابی که با شریعت سازگار نبود روی گردان بود در صورتی که خود سالها در گوشه انزوا و ریاضت فردی بود و در سایه همان مجاهدت رموز و اسرار علوم الهی بر وی کشف شده بود و در عین حال فلسفه و برهان را دانشی خلاف دین نمی دانست امتیاز وی بر دیگر عالمان زمان بر این بود که بهیچ وجه اهل ریا و خودپسندی و جاه طلبی و ریاست نبود و شاگردان خود را چون فیض و فیاض چنین پرورش داد حکیمی سزاوار بود که حکمت را برای پرورش اخلاقی جامعه ضروری می دانست.

اگر فصول متزعه فارابی را بدقت مطالعه کنیم می فهمیم که فلاسفه اسلامی از همان آغاز نشر فلسفه در ایران تا چه حد از فساد اخلاقی جوامع اسلامی روزگار خود رنج می برده اند.

در آن روزگار که قدرت حکومت در نقطه خلافت اسلامی متمرکز بود و بتی جابر و خونخوار و فاسق بنام خلیفه جانشین پیغمبر (ص) آنها خلفائی که از خاندان

۱. دوران کشف و انکشاف ملاصدرا در زاویه خمبول کهک قم بوده که جز فیض و فیاض و یکی دوتن از شاگردانش و خانواده خود کسی را نمی پذیرفته و به تنهایی مؤانست داشته فقط ماهی یکبار به زیارت حضرت فاطمه معصومه قم علیها السلام می رفته است.

قریش و بنی اعمام او بودند تا چه اندازه دین ملعبه دربار خلافت بود و فساد خلفای عباسی تا آنجا بود که همه دانشمندان و روشنفکران در عذاب بودند برای نمونه یک مورد آن را به نقل سیوطی در تاریخ الخلفا ذیلاً می آورد تا بدانند که خلفا از نظر بی دینی و فسق و ظلم چگونه حکمرانانی بوده اند او گوید که پس از هارون الرشید فرزندش امین در جای پدر در بغداد نشست.

سیوطی از محمد بن جریر طبری نقل کرده:

«لَمَّا مَلَكَ الْأَمِينَ اتَّبَعَ الْخَصِيانَ وَغَالَى بِهِمْ وَصَيَّرَهُمْ لَخْلُوتِهِ وَرَفَضَ النِّسَاءَ وَالجَوَارِيَ وَقَالَ غَيْرُهُ لَمَّا مَلَكَ وَجَّهَ إِلَى الْبِلْدَانِ فِي طَلَبِ الْمَلْهَيْنِ وَاجْرَى لَهُمُ الْارْزَاقَ وَاقْتَنَى الْوَحُوشَ وَالسَّبَاعَ وَالطَّيُورَ وَاحْتَجَّتْ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَامْرَأَتِهِ وَاسْتَحْفَفَ بِهِمْ وَمَحَقَّ مَا فِي الْبُيُوتِ الْأَمْوَالِ وَضَيَّعَ الْجَوَاهِرَ وَالنَّفَائِسَ وَبَنَى عِدَّةَ قُصُورِ اللَّهِ فِي أَمَاكِنَ وَاجَازَ مَرَّةً مِنْ غَنَى لَهُ، قَالَ الصُّوَلِيُّ^۱ حَدَّثَنَا أَبُو الْعِينَاءِ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو الرُّومِيُّ قَالَ خَرَجَ كُوْثَرَ خَادِمُ الْأَمِينِ لِيُرِيَ الْحَرْبَ فَاصَابَتْهُ رَجْمَةٌ فِي وَجْهِهِ فَجَعَلَ الْأَمِينُ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْ وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ:

وَمِنْ أَجْلِ ضَرْبِهِ

ضَرْبُوا قِرَّةَ عَيْنِي

مِنْ أَنْسِ احْرَقُوهُ

اخْذِ اللَّهُ لِقَلْبِي

ترجمه پارسی آن است که چون امین بخلافت رسید به غلامان زیباروی توجه کرد و بانوان حرم را رها کرد و در پی موسیقی دانان و اهل لهو و لعب به شهرهای مختلف می فرستاد اموال بیت المال را بانان می بخشید و خود با غلامان در خلوت بعشرت روزگار می گذرانید و نقل است که چون از طرف مأمون برادرش بغداد محاصره شده بود غلامی داشت بنام کوثر که چون برای تماشای جنگ بیرون رفت سنگی بر پیشانی وی آمد و بشکست و خون جاری شد در این حال محمد امین خلیفه بدست خویش خون از چهره کوثر پاک می کرد و آن دو بیت را از سوز دل می خواند. و بالاخره امین در محرم سال ۱۹۸ هـ ق در ۲۷ سالگی کشته شد سیوطی در

۱. صولوی یکی از ادبا و فضیلائی زمان و یکی از روات شعر عرب.

تاریخ الخلفا گوید:

«وله فصاحة و بلاغة و ادب لکن کان سئ التدبیر، کثیر التبذیر، ضعیف الرأی، لا یصلح للامارة».

و گوید فضل بن ربیع او را به عزل برادرش مأمون که والی خراسان بود ترغیب کرد و او را واداشت که از مردم برای ولایت عهدی فرزند شیرخوارش موسی بیعت بگیرد و شاعری نکبت خلافت را در ابیات ذیل آورده است:

اضاع الخلفة غش الوزير	و فسق الامیر و جهل المشریر
لواط الخليفة اعجوبة!	و اعجب منه خلاق الوزير
فهذا يدوس و هذا يداس	کذاک لعمری خلاف الامور
و اعجب من ذا و ذا ائنا	تبايع للطفل فينا الصغير
و من ليس يُحسن غسل استه	ولم یخل من بوله حجر ظهير
و ما ذاک الا بفضل و بکر	یرید أن طمس الكتاب المنیر»

مهم تر از همه عجایب بقول شاعر خلیفه فاسق لواطه کار و بیعت گرفتن وی برای فرزند شیرخواری که قادر بشستن محل بول خود نیست این نمونه فسق و شراب خواری و لهو و لعب خلفا از آن بدتر کشتن مردم بی گناه مخصوصاً بنی اعمام خود خاندان علی که الحق آنان سزاوار خلافت و امامت بودند و عجب است که بموجب احکام قضات عامی امامت مفضول فاسق و فاجر و ظالم را بر فاضل ترجیح می دادند. ص ۱۳۵-۱۳۷ الغدیر مجلد ۷ قول باقلانی را در مفضول جائر و ظالم با وجود فاضل تأیید کرده و خروج بر وی را اجازه نداده است و گوید:

«لیس من صفات الامام المفضول أن یکون معصوماً و لا عالماً بالغیب و لا افرس الائمة و اشجعهم و لا ان یکون من بنی هاشم».

و درص ۱۸۶ گوید: «لا ینخلع الامام بفسقه و ظلمه بغصب الاموال و ضرب الابشار و تناول النفوس المحزّمة و تضييع الحقوق و تعطيل الحدود و لا یجب الخروج علیه و ایضاً گوید: و لیس مما یوجب خلع الامام حدوث فضل فی غیره و یصیر به افضل منه».

۱. از روی تعجب شاعر گوید لواط کاری خلیفه رسول (ص) عجیب است؟

و در ص ۱۴۹ مجلد ۷ الغدير علامه امینی رحمه الله گوید: «قال القاضي ایجی فی شرح المواقف: جوز الاكثر و امارة المفضول مع وجود الفاضل اذ لعله اصلح للامامة من الفاضل اذ المعتبر فی ولاية كل امر معرفة مصالحه و مفسده و قال الشريف فی شرح المواقف: و رُب مفضول فی علمه و عمله هو بالزعامة اعرف و شرايطها اقوم»^۱ و از همه بدتر کشتار سادات بنی الزهرا و امامان ما که همه بدست عباسیان لعنهم الله بود که حق را از صاحب حق غصب کرده و از بیم خروج مردم و تزلزل بنیان

۱. ص ۲۶۳-۲۶۰ تاریخ الخلفاء سیوطی ترجمتاً:

وقایع زمان منصور ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی متولد ۹۵ هجری.

او در سال ۱۳۷ به خلافت رسید و در آغاز خلافت ابو مسلم خراسانی سردار رشید انقلاب اسلامی و بنیانگذار خلافت عباسیان را بفریفت و بعنوان گرداننده سپاه خلافت از خراسان بجانب خویش خواند و او را در کمال ناجوانمردی بکشت که قتل وی موجب وقایع ناگواری از خروج طرفداران ایرانی او و خونریزیهای بسیار گردید که همه به زیان ترویج اسلام بود و این خلیفه «خونخوار» اولین حاکم جابریست که با کشتن محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن علیهم السلام آغازگر دشمنی و فتنه میان علویان و عباسیان بود.

در سال ۱۴۰ هـ شهر بغداد را با صرف مبالغی هنگفت بساخت و در آغاز با تخریب کاخ ساسانیان در مدائن بدین اندیشه که از مصالح آن بهره گیرد و در باطن از روی لجابت با ایرانیان و وزیر معروف باتدبیرش که بنیانگذار حکومت خلافت بود یعنی یحیی بن خالد برمکی چنین اثر ارزشمندی را ویران کرد و چون دید که هزینه تخریب آن بیش از مصالح حاصل از آن است از آن صرف نظر کرد. او در سال ۱۴۹ هـ از بنای شهر بغداد فارغ شد اما در سال ۱۵۰ هـ لشکر خراسان به امارت امیر استاذسیس بر وی خروج کرد و بیشتر شهرهای خراسان از دست منصور خارج شده و نامش را از خطبه بیانداختند. در سال ۱۵۰ هـ شهر رصافه را بنا کرد و در سال ۱۵۳ دستور داد که مأموران حکومت عباسی کلاهی فینه مانند و بسیار طویل که آن را از نی و کاغذ می ساختند و قلنسوه می گفتند بر سر بگذارند که موجب مسخره مردم بود و او لباس سیاه را شعار حکومت ساخت و شاعری بنام ابودلامه منصور را بدین واسطه و خست طبع او چنین هجو گفت:

و کنا نرجسی من امام زیادة فزاد الامام المصطفى فی القلائس
تراها علی هام الرجال کائها دنان یهود جئلت بالبرانس

یعنی ما از امام خلیفه افزونی جیره و مستمری امیدوار بودیم اما او بطول کلاهمان افزود چگونه کلاهی که چون بر سر گذارند و بر پیشانی رجال چون خمره های شراب جهودان است که فینه و کلاه بر سر آن نهند. * یعنی فرزندان عبدالله بن حسن مثنی که سادات طباطبائی از نسل بزرگوار ایشانند این بزرگواران از تقوی و فقه و شجاعت خود را برای خلافت احق از بنی عباس می دانستند اگرچه امامت حضرت باقر و صادق علیهما السلام را قبول داشتند و با آنکه امام وقت خروجشان را تأیید نکرده بود چون می دانست که کشته خواهند شد با این حال آن سادات جلیل القدر را شهید کردند و معروف به قتل باخمیری شد و از این پس خلفای عباسی علویان را در هر کجا می کشتند. بنای خلافت عباسیان بر فسق و فجور و فریب و کشتار بی گناهان و ظلم و ناجوانمردی بود که از ریشه خلافت اسلامی را متزلزل و صداقت را از ریشه خشکانید.

حکومت جابرانه خود با کشتار امامان معصوم حکومت خود را استوار می‌داشتند
شاعری در آن روزگار ظلم عباسیان را از بنی‌امیه برتر دانسته و گوید:

فلیت جور بنی مروان عادلنا ولیت عدل بنی العباس فی النار

در روزگار بنی‌عباس بی‌بند و باری و لهو و لعب خلفا پیاپی رسید که قبیح
و زشتی فسق و فجور را به ویژه در بغداد پایگاه خلافت از میان برد و شاعران
هنرمندی چون ابونواس و بشار بزد را به خمریات و فسق و وصف آن بدون در نظر
گرفتن تحریم اسلامی آن مشغول داشت و عجب است که با قرائت آن در حضور
خلیفه آنان را به صلوات گران می‌رسانید که چون تفصیل آن خارج از این مقدمه است
فقط به نقل ابیاتی بسنده می‌کنیم:

ابونواس در بودن بهشت و دوزخ مشکوک است.^۱

بکرت علیّ تلو منی فاحببتهما انّی لاعرف مذهب الابرار
ما جائنا احد یخبّر انّه فی جنّة من مات او فی النار^۲

ماصحّ عندی عن جمیع الذی تذکر الالموت و القبر

«ضحی الاسلام ص ۱۴۸»

شعر آدم حفید عمر بن عبدالعزیز:

اسقنی واسق خلیلی فی مدى اللیل الطویل
لونها اصفر صاف وهی کالمسک الفتیل

اسقنی واسق غصینا لا تبع بالنقد دینا^۳

«ضحی الاسلام»

۱. ابونواس و بشار علناً شرابخواری را برخلاف دین توجیه کرده و گویند با حرام بودن آن ما را باکی نیست ابیات کفرگونه این دو شاعر در تاریخ ادبیات عرب حنّالفاخوری ثبت است.
۲. انکار بهشت و دوزخ ابونواس را بهمان عبارت شاعر پارسی نیز ترجمان گشته و گوید: «که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت» که استفهام انکاری است.
۳. شاعر پارسی همین مصراع را ترجمان است بدین مصراع:
این نقد بگیر و دست از آن نسپه بدار.

این وضع سیاسی و فرهنگی مسلمانان بود در سرزمین ایران اگرچه حکومت‌های محلی زیر نظر خلفا بودند اما غالباً از عنصر ترک ماوراءالنهر استقلالی داشتند لیکن زیر نظر قضات عامی بودند و کشور شهر بشهر دچار اختلافات دینی و سیاسی و غالباً گرفتار جنگ‌های خونین بودند به استثناء سامانیان و آل زیار و دیلمیان و ترکان غزنوی و بعد سلجوقیان بی فرهنگ بودند که همیشه میانشان بواسطه اختلاف مذهبی نزاع بود. فرقه‌های حنفی و شفعویه و حنابله و مالکیه با هم در جدال و همه مخالف شیعه بودند که ریختن خون شیعیان را مباح می‌دانستند و پادشاهان سلجوقی و غزنوی غالباً دچار فساد اخلاقی و فسق و فجور بودند و عالمان عامی نیز بدنبال جاه‌طلبی گرد دربار می‌گشتند.

شرب خمر و باده‌پرستی مرسوم درباریان بود بطوریکه محمود غزنوی با امردی بنام ایاز چون بانوان عشق‌بازی می‌کرد و کشوری را به کاکل ایاز می‌بخشید شاعران بسیاری برای طمع مدایح می‌ساختند و برای خوشامد محمود برای کوتاه کردن زلف ایاز رباعی سروده و شاه را از مرکب خشم و جنایت پائین می‌آوردند و از این تاریخ است که غزل برای عشق‌بازی با امارده و ترکان ساده رواج یافت^۱ و متأسفانه تاروزگار سعدی و حافظ این نوع شعر مداومت یافت و تاروزگار صفویه در غزل شاعران همیشه عناصر ساده پسران و ترک‌بچه‌گان تنگ‌چشم نقش اول داشت و تمام ترکان سلجوقی این عادت ناشایست را داشتند و در دربارشان ساده‌پسران کماندار و تیرافکن جزء گارد محافظ و خدمتگذاران ویژه بودند و بهیچ وجه از طرف

۱. جنایات محمود غزنوی در ملک نیمروز به نقل از تاریخ سیستان: چون منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتداء محنت سیستان آن روز بود و سیستان را تا این وقت هنوز آسیبی نرسیده بود و اندر جهان از روزگار یعقوب و «عمرو» مقصود عمرو لیث برادر یعقوب هیچ شهری آبادان‌تر از سیستان نبود و دارالدوله گفتندی آن روز که امیر خلف را از سیستان ببرند بخلاف که مردمان بر او کردند تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می‌بینند محمود غزنوی فرا رسید به خلف آباد فرود آمد منجنیقها بر نهاد و هر روی برابر ارگ منجنیقی عروس بر نهاد و بیانداخت و پاره‌ای از خضرا بیانداخت ارگ فرو افکندند. عیاری در طعام بگشاد و بانگ محمود کرد و بوبکر و گروه او را هیچ خبر نبود تا همه غلام محمود بقلعه بر شدند و غارت و سوختن فرو گرفتند و بازارها و سراها بسوختند و مسجد آدینه غارت کردند و در حلواگران بسوختند و علوی خنجر را بکشتند اندر مسجد آدینه و اندر کلیسا ترسا بکشتند و مرد مسلمان را اندر خانه بکشتند و همه غارت کردند.

علما و قضات عامی که ریاست اسلامی داشتند ممانعت بعمل نمی‌آمد و در شرابخواری علنی دربار نهی از منکر جائی نداشت و این گونه تربیت دینی خواه و ناخواه در تمام جوامع اسلامی رخنه کرده بود و علمای اسلام از خواندن فقه و حدیث و علوم دیگر منظوری جز گرفتن مشاغل و جاه‌طلبی و دنیاپرستی نداشتند. لیکن در میان علماء شیعه چنان نبود اما جاه‌طلبی و متوسل شدن به دربار برای حطام دنیوی معمول بود در چنین محیطی با میراث چنان فرهنگی برای عالمانی چون میرداماد و شیخ بهائی و ملاصدرا و فیض زندگی سخت مشکل و موجب آزار روحی بود. پس فریاد ملاصدرا از محیطی چنین و عالمانی چنان بی‌جهت فلک سیر نبود و ملاصدرا علاوه بر کتب خود در اشعار خود نیز از مردم و محیط روزگار خود ابراز رنجش و گلایه نموده که پس از این نقل خواهد نمود.

از دیوان دستخط ملا صدرا

همین دیوانی که برای اولین بار بطبع می‌رسد و این نسخه شامل ۲۱۵۰ بیت مثنوی که در بحر رمل هموزن مثنوی مولانا سروده است:

صورت دنیا همه همچون منام	عیشها در وی بود چون احتلام
ای بشرع آراسته خود را برون	نیست از اسرار دین آگه درون
غیر فتوی و حکومت نزد تو	هیچ علمی نیست واجب ای عمو
گر علوم دین همه فتوی بدی	پس عوالم جملگی دنیا بدی
تو که از فرعی خداجوئی کنی	خویشتن از راه حق درو افکنی
با چراغ علم جزئی راه دین	می‌نشاید جُست در روز یقین
رهزن دینت بود تحسین عام	جلوه کم‌کن بر عوام‌ای خوش خرام
مال دنیا گر بُدی بهر هنر	ابلهان کی یافتندی گنج زر

نظر ملا صدرا در مورد علمای دین

«اعلم انّ اهل الدین طائفتان: الواقفون و السائرین فالواقف من لزم عتبة الصورة ولم يفتح له باب الى عالم المعنى فهو من اهل التقليد فيكون مشربه من عالم المعاملات البدنيه فلا سبيل له الى عالم العقل و معاملاته فهو محبوس في قيد الصورة و عليه ملكان موكلان يكتبان عليه من اعماله الظاهرة بالنقيير و القطمير و السائرین هم المسافرون من عالم الصورة الى عالم المعنى و من مضيق المحسوسات الى متسع

المعقولات و هم صنفان سیّار و طیّار فسیّار من یصیر بقدمی الشرع و العقل الی جاده الآخرة و سبیل الجنان و الطیّار من یطیر بجناحی العرفان و العشق فی فضاء الحقیقة الی عالم الزّوبیه و معدن الالهیه متوجّها بشراشر قلبه و سرّه الی حضرت مولاه و قال افلاطون الالهی: الارواح محبوسه فی الانقاص ان الف العلوم صارت ملائکه عرشیه و انّ الفّت بالجهالات صارت حشرات ارضیه».

وصف مردم زمان در مثنوی

بهر او زین نغمه و دستان مزین	آنکه گوشش نیست جز راه بدن
جان فدای یار معنی خواه باد	این چنین یاران به نرخ کاه باد
بی حیاء و مُبرم و شوخ و گدا	مرد ظاهرین بود دون و دغا
خاضع و خاشع لطیف و شرمگین	مرد باطن بین بود نرم و حزین
آن بحق مشتاق و این خواهان تن	عکس یکدیگر بُوند این هر دو مَن

نقد از علمای ظاهری

غایت او لذت یکساعت است	مبدأ عشق بهیمی شهوت است
مبدأ عشقی طلب کان از خداست	مبدأ حبّ ریاست هم هواست
در دل او بوده دائم جلوه گر	هر کسی را هست معبودی دگر
بیخ ایمان را زتن برمی کنند	زین عبادتها که هریک می کنند
بی ریا ناورده ذکر را به لب	بهر حق آورده روزی را بشب
نام حق نابرده جز از بهر نام	نانهاده گام جز از بهر کام
هست مقصود یکی جاه و جلال	هست معبود یکی مال و منال
وین دگر از زهد و تقوی مستیش	آن یکی از درس و فتوی هستیش
اعتمادش بر عطای کرمکی است	آن یکی بر قرب سلطان متکی است

گلایه ملاحظه‌ها از مردم روزگار

دل ندیدم در سراپای جهان
سیر شد جانم ز غوغای جهان

بس سخنها کز بدان بشنیده‌ام	بس مکاره از زمانه دیده‌ام
بی حیات علم و ایمان مُرده‌اند	جملگی چون قالب افسرده‌اند
اندرین خانه کسی دیار نیست	بر دل ایشان زحق آثار نیست
وز درون دارند کردار قبیح	از برون دارند گفتار فصیح

نقد ملاصدرا از عالمان در کتاب الواردات القلبیه^۱

در این رساله از علمای ستایشگر حکام ظلم و جور و استبداد نقد کرده که برای گرفتن مرسوم سالانه دین بدنیا فروشند تا چه خرند و گوید گرفتن مرسوم درباری مقدماتی دارد که نوعاً موجب خودفروشی و التزام به حقارت و کوچکی است که وقوع در شرک خفی بوده و احترام به بزرگان برای مال و ثروت است که خلاف شرع و انجام امور مستهجن است او گفته «العجب أنه مع البلاء كله و الداء جلّه تمنی نفسه العثور و تدلیه بحبل الغرور».

فیض در مقدمه محبة البيضاء که احیاء و تهذیب احیاء العلوم غزالی است در مجلد اول چنین می‌فرماید:

«و مثل هذا الكتاب مما لا بد منه للامام ينتفع بتذكره الخواص و العوام لاسیما فی هذه الاعصار و الايام التي عمّت فیها الجهالة و فشت الضلالة و صار الامر كما قال ابو حامد رحمه الله^۲ فی زمانه:

انّ الداء عمّ الجم الغفیر بل شمل الجماهیر من القصور عن ملاحظة ذروة هذا الامر و الجهل بأن الآخر و الخطب جد و الاخرة مُقبلة و الدنیا مُدبرة و الاجل قریب و السفر بعيد و الزاد طفیف و الخطر عظیم و الطریق سدّ و ماسوی الخالص لوجه الله من العلم و العمل عند الناقد البصیر ردّ و سلوک طریق الاخرة مع كثرة الغوائل من غیر

۱. طبع رساله با مقدمه فاضل معاصر جناب آقای سید جلال الدین آشتیانی.

۲. ابو حامد محمد بن محمد غزالی معروف بشیخ الاسلام از علما و حکماء بزرگ قرن پنجم هجری متوفی ۵۰۵ هـ و مدفون در مشهد رضوی.

دلیل و لاریق صعب متعب مکد، فاذلة الطريق هم العلماء الذين هم ورثة الانبياء وقد شفر عنهم الزمان و لم يبق الا المترسمون و قد استحوذ على اكثرهم الشيطان و استغواهم الطغيان فاصبح كل واحد منهم بعاجل حظّه^۱ مشعوفاً. فصار يرى المعروف منكراً و المنكر معروفاً حتى ظل علم الدين مندرساً و منار الهدى فى اقطار الارض منظمساً و لقد حيلوا الى الخلق ان لا علم الا فتوى حكومة يستعين بها القضاة على فصل الخصام عند تهارش للطعام اول جدل يتذرع به طالب المباحات الى الغلبة و الافحام او سجع مزخرف يتوسل به الواعظ الى استدراج العوام اذ لم يروا ماسوى هذه الثلاثة مصيدة للعوام و مجلبة الحرام و شبكة للحطام فاما علم طريق الاخرة و ما درج عليه السلف الصالح مما سماه الله سبحانه فى كتابه فقهاً و حكمة و علما و ضياءً و نوراً و هداية و رشداً فقد اصبح بين الخلق مطويّاً و صار نسيّاً منسياً.^۲

۱. فيض گوید این کتابی است که باید خاص و عام از آن بهره گیرد به ویژه در این روزگار که جهل و نادانی عمومیت یافته و گمراهی آشکار و روزگار ما چنانست که ابو حامد محمد غزالی از مردم روزگار خود بویژه عالمان شکایت کرده و گوید: بیماری عمومیت یافته و جمع کثیری بلکه جمهور علما از درک آن کوتاهی می کنند و جهل عمومی است و علم در نزد ناقد بصیر دانشی است که خالصاً لوجه الله باشد متأسفانه غیر از علمای رسمی کسی نمانده که بیشتر فریب خورده شیطانند، منکر معروف و معروف منکر شده تا آنجا که علم دین مندرس شده و منار هدایت منظمس دانش و وسیله جدل و مباحات است و گمان می کنند که منظور از علم تنها فتوی بین اصحاب دعوی است دانش شبکه و تور صید حطام دنیویست الى آخر.

۲. ص ۵ مقدمه گوید ابو حامد احیاء العلوم را با کتاب العلم آغاز کرده اما علمی که از جانب پیمبر (ص) نهی نشده باشد چون پیمبر (ص) گفت «نعوذ بالله من علم لا ینفع و احقق میل اهل العصر عن شاکلة الصواب و انخداعهم بلا مع السراب و اقتناعهم من العلوم بالقشر عن اللباب».

ملاصدرا و مسئله معاد

ملاصدرا در مقدمهٔ اسفار گوید: معرفت الهی و شناخت معاد را نمی‌توان از علوم اعتقادی مکتبی و تقلیدی دانست و تنها در دانش عارفان و اولیاء الله آنهم از راه کشف و الهام دانست.

«اعلم ان المعرفة الله تعالى و علم المعاد و علم الآخرة ليس المراد بها الاعتقاد الذي تلقاه العامی او الفقيه وراثه و تلقفاً فان المشعوف بالتقليد و الجمود علی صورة لم يفتح له طريق الحقایق كما يفتح للكرام الالهيین و لا يتمثل له ما ينكشف للعارفين المستصغرين لعالم الصورة و اللذات المحسوسة من معرفة خلاق الحقایق.»

شیخ ابوالفضل فیضی ناگوری محقق فاضل قرن دهم هند گوید:

زاهد سخن ز مشرب و توحید می‌کنی تحقیق کرده‌ایم که تقلید می‌کنی
امر معاد اگرچه در همهٔ ادیان آسمانی حتی زرتشت پیامبر ایرانی قبول دارند
و انصافاً در دین زرتشت احکامی در امر معاد و عذاب گناهکاران است که با احکام
اسلامی نزدیکی دارد از جمله پل صراط است که به باریکی مو مانند شده و آن را پل
چینود نام نهاده‌اند هم چنین میزان که همان ترازوی سنجش گناه و ثواب است لیکن از
نظر فلاسفه بعث و حشر و نشر و دوباره زنده شدن مردگان بنابر حکم محال بودن
اعادهٔ معدوم محذور دارد لیکن فلاسفه و حکمای الهی آن را قبول داشته‌اند لیکن
اثبات آن با برهان مشکل بوده است تنها ملاصدرا آن را برهانی نموده و گوید از کالبد
در خاک جوهر فرد می‌ماند و این جوهر فرد است که در معاد شکل می‌گیرد اما شکلی

ظلی مانند عکس بدون عوارض مادی او در کتاب شواهد الربوبیه دلایل کافی بر اثبات معاد آورده و با آیات قرآنی و حدیث تکمیل کرده است.

او در مثنوی گوید:

بیشتر قرآن همه تمثیل هاست	اهل دانش را مهم تأویل هاست
زانکه بس مشکل بود فهم معاد	عقلها اکثر در او کج او فتاد
فلسفی هر چند باشد تیزفهم	حشر اجسادش مُحال آید به وهم
اندرین ره دیدهٔ اعور بسی است	مرد ذوالعینین بینا کم کسی است
عامی اعمی که دارد قانندی ^۱	اندرین ره به بود از جامدی
اشعری چون اعمش آمد در مثال ^۲	هم چو آن کو باشد اهل اعتزال ^۳
بساطنیه اعسورند و فلسلفی	در نظر احسول بود بی کاشفی

ص ۲۶۶ از شواهد الربوبیه ترجمتاً

جماعتی از ملاحده و دهریه و طایفه‌ای از علماء طبیعی و پزشکان معاد را نفی کرده‌اند و استحالةٔ بدن‌ها و نفوس را در حشر انکار کرده‌اند به گمان اینکه انسان چون مُرد، مرده است و مرده را برگشت معاد نیست مانند دیگر حیوانات و نباتات و اینان پست‌ترین مردم از اندیشه و منزلت‌اند، مثلاً جالینوس در امر معاد متوقف شده چون او در حقیقت نفس تردید داشته که آیا نفس صورت مزاج است و اگر آن باشد فانی است و اگر مجرد باشد باقی است و اما نظر متشبهین به دامان علماء کسی که انکار کرده بدین دلیل است که معدوم برگشت ندارد «اعادهٔ معدوم محال» یا اِنَّ الْمَعْدُومَ لَا يُعَادُ، پس حشر مردگان ممتنع است اما متکلمان آن نظر را نفی کرده‌اند به دو اعتبار یکی به جواز اعادهٔ معدوم و دیگر منع فنای انسان در واقع امر زیرا حقیقت انسان به اجزاء اصلی اوست که باقی است بصورت تجزیه و یا غیر تجزیه.

۱. عامی: اشاره به بی‌سواد و ناخوانده.

۲. اشعر به پیروان ابوالحسن اشعری که ظاهر کتاب و سنت را بدون دخالت عقل قبول دارند.

۳. معتزله گروهی که عقل را یکی از ارکان ثلاثه می‌دانند.

پس از آن آیات و نصوص وارده در اثبات حشر را چنین تعبیر کرده‌اند که مراد از جمع متفرقات اجزاء اصلی اوست که انسان حقیقی است نه اجزاء ظاهری جسم اما این دو دسته امر مستبعد را الزام نموده‌اند از عقل و نقل اما سکوت بهتر است از کلام نادانسته ولی محققان فلاسفه و شریعت در اصل معاد متحد القولند ولی در چگونگی آن اختلاف نظر دارند، جمهور متکلمان و فقهاء معاد را جسمانی دانسته فقط مبتنی بر آنکه روح جرم لطیفی است که در بدن سریان دارد و تمامی فلاسفه معاد را فقط روحانی می‌دانند اما گروهی از حکمای متأله و شامخ عرفای این ملت بر این عقیده‌اند که معاد دوگونه است اما هیچ کدام دلیل عقلی و برهانی بر داعیه خود تا این ساعت بجز من نیاورده‌اند و منکر معاد رکن بزرگی از ایمان را انکار کرده‌اند که عقلا و شرعا کافرند زیرا انکار معاد انکار بسیاری از نصوص است.

دلایل بر رفع شبهه منکران معاد

ص ۲۷۲-۲۷۰ شواهد الزبوییه

اشراق ششم در ابطال تناسخ

غیاث الدین بن صدر الدین دشتکی شیرازی گفته است:

نفس ناطقه دوگونه تعلق به بدن دارد یکی با روح حیوانی و تعلق دیگری به اعضاء کثیف و چون مزاج روح منحرف شد تعلق ثانوی از میان می‌رود و پاسخ ملاصدرا و اشکال وی بر آن:

«این نادرست است زیرا تعلق نفس به بدن مانند تعلق انسان مثلاً به خانه خرابه‌ای نیست که در آن مدتی زندگانی کرده و بعد تعمیر شده و مدتی از آن مهاجرت کرده و بعد از تعمیر دوباره به آن رجوع کند مانند این گونه گزافه گوئی‌ها در امور طبیعی نیست و هر کس مشرب حکمت را چشیده باشد بطور یقین می‌داند نفس به هر چه تعلق داشته باشد باید نزدیک‌ترین اجسام باو باشد از حیث نسبت لامحاله باید مختص به اعتدال مزاج و متوسط بین اضداد باشد و در پاسخ گفتار دیگر او که تعلق ثانوی او به اعضاء است.

ملاصدرا گوید تعلق نفس به بدن بالعرض است چون وجود او چون پوست

برای روح بخاری است و آن مانند شیشه است در چراغ بدن و روغن آن چراغ نفس است که موجب روشنایی اوست مانند شبکه‌ای برای حمام روح، الهی و طائر قدسی است در زمین خرابه پس چون شیشه شکست و روغن تمام شد دیگر روشنی چراغ تمام شده و چون شبکه «دام صید» مستحیل گردید و طائر قدسی پرید دیگر چه تعلق می‌تواند با اجزاء متفرق در اقطار مکانها داشته باشد.

نظر غزالی

ابو حامد حجة الاسلام محمد غزالی در کتب خویش مصرح است که اجزاء بدن بعد از تفریق به بدنی دیگر تبدیل می‌گردد و عود اجزاء بدن اول را انکار کرده است و از کلام شیخ که در غایت اجمال بیان داشته نمی‌توان تفاوتی در عقیده او در حشر و تناسخ یافت و تو می‌دانی گفتار حق و حقیقت در معاد، حشر همین بدن است به عینه و بشخصه هم چنانکه شرع نیز بدون تأویل بدان صراحت دارد و عقل و درک درست نیز بدان بدون تعطیل حکم می‌کند و غزالی در جای دیگر گوید:

«ان الروح يُعاد الی بدن آخر غیر الاول و لایشارکه فی شیء من الاجزاء» و این خود مؤید تناسخ است گوئیم سلیمان و لا مشاحه فی الاشیاء و الشرع و جوز هذا التناسخ و بمذهب غزالی این نوع تناسخ جایز است و گمان کرده است اشکال تنها محذور لزوم اطلاق تناسخ است تا اینکه جواز شرعی برای آن پیدا کند هم چنانکه بیان در استحالة دو نفس در بدن واحد کرده‌اند و یا بودن یک تن واحد با دو ذات و بهر حال چه نفس بدن دیگر رود به گفته غزالی و متابعان او که تقریر را قبول کرده‌اند تنها محذور لزوم اطلاق تناسخ است^۱ بلکه اشکال اصلی و خوب بودن یک بدن با دو نفس و یا یک شخص واحد است با دو ذات یک بعینه اشکال وارد می‌شود که نفس چون بدن دیگر متعلق گردید چه مجموع عین شخص اول باشد چه غیر او مساوی است و این تناسخ است چه در شرع حشر نامیده شود چه تناسخ.»

۱. نظریه تناسخ که در بیشتر مذاهب الهی مردود است ویژه ادیان پیش از تاریخ برهمنان و هندوان و بودائی‌ها بوده است.

در شخصیت نفس

ص ۲۷۶ شواهد الزبویه

نفس در ذات خود دارای حسّ شنوائی، بینائی، چشیدنی، بویائی و لمس کردن است که کاملاً از حواسّ ظاهری جداست شاهد آن که در خواب صور جسمانی را بهمان هیئت و شکلی که هست درک می‌کنیم که مثلاً این پیکر فلان شخص است و حال آنکه مجموعه حواسّ در هنگام خواب تعطیل است همان احساس ذاتی نفس است که پس از مرگ و جدا شدن نفس از بدن با همان نیرو و بدون کمک حواسّ ظاهری نیک و بد و همه صور را اعم از جسمانی و روحانی درک می‌کند زیرا آن حاسّه اصل و ذات حواسّ ظاهری دنیائی است پس چون انسان زندگی را بدرود گفت قوت متصوره از آن جدا نیست و با ذات نفس همراه است که همه چیز را درک می‌کند حتی مردن و مفارقت از این جهان را و بالاخره نفس مرگ خود را شاهد است حتی نفس می‌داند که انسان در مغاک خود اوست که از دنیا مفارقت کرده و در کالبدش در قبر است و بدن خود را در عذاب قبر و عقوبات حسّی که در شرع وارد شده است می‌فهمد و می‌داند که این عذاب در گور است اگر شقی بوده و اگر سعید بوده ثواب رفتار و کردار خود را احساس می‌کند چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران» پس وای بر تو اگر آنچه در احوال پس از مرگ آمده از بعث و حشر و غیره انکار کنی و آن را موهوم بدانی و بگوئی در اعیان او را وجودی نیست مانند گمان بعضی از اسلامیان و آنانکه متشبّث بدامن حکمای ناآگاه، اسرار وحی و تنزیل را منکر شوند در شریعت کافر و در حکمت گمراهند.

بعث انسان با جمیع قوا و جوارح مقتضی حکمت است ص ۲۷۲ شواهد

نفس بمنزله پرنده آسمانی است که دارای پر و بال است و دو بال او دو قوت علمی و عملی است و پرهای هر بالش به منزله قوا و فروع آن و بدن بمنزله تخم پرنده است که بچه طیور از آن تولید می‌شود و چون هنگام پرواز آمد با دو بال خود به آسمان پرواز می‌کند و پرهای دیگر همراه این پرنده پرواز دارد و غرض از ذکر این مثال آن

است که برای هر یک از قوای نفس لذت و المی مناسب آن است و بدانچه کسب کرده جزا لازم است که حکما گفته‌اند:

که اثبات غایات طبیعی است برای تمام مبادی و قوا چه عالی و چه سافل و به نظر حکماء لزوم مکافات برای آن است که ممتنع است و جودی در عالم آفرینش ساکن باشد که سکون در عالم ایجاد نبوده و همه چیز در جنبش و حرکت است که از نقض بسوی کمال تا غایت سیر دارد و این حرکت را ملاصدرا برای همه چیز می‌داند که در جوهر ذاتی همه موجودات است زیرا هر کل بسوی غایت مطلوب خود رود حتی حیوانات بموجب این آیت: اذا الوحوش حشرت.^۱

اختلاف نظر حکما در امر معاد

صاحبان دیانات و شرایع در این امر اختلاف دارند و این اختلاف ناشی از غموض این مسئله عویصه و باریک‌اندیشی آن است. بیشتر حکما و از آنان ابوعلی سینا به علم مبادی حکم کرده‌اند^۲ و این از بلادت و کند ذهنی ایشان است اما آیات قرآن نیز در حکم معاد متشابه و مختلف است.

لیکن با باریک‌اندیشی می‌توان موافقت آیات را یافت، در تورات آمده که اهل بهشت ده هزار سال در بهشت مانده آنگاه بصورت فرشتگان متمثل می‌گردند و اهل دوزخ نیز پس از ده هزار سال ماندن در عذاب آتش به دیوان مبدل می‌گردند و در انجیل همه مردم بصورت فرشتگان در حشر حاضر می‌شوند نه می‌خورند و نه می‌آشامند و نه می‌خوابند و نه توالد و تناسل دارند.

لیکن در قرآن کریم

و کلهم آتیه یوم القيامة فرداً - آیت ۹۵ - سوره ۱۹

یعنی هر مجرد و فرد در قیامت حاضر می‌شوند و کما بدأ کم اؤل مرة تعودون^۳ -

۱. آیت ۵ از سوره تکویر.

۲. مقصود فلاسفه اوائل و بوعلی بویژه در دانشنامه عبارتی صریح و آشکارا محذور اعاده اجزاء متفرق بدن را از نظر دانش پزشکی بیان داشته است.

۳. اصل آیت بدون «اؤل مرة».

آیت ۲۹ - سوره ۷ و در بعض آیات آمده که بصورت و صفت تجسّم می کنند.
 و آیت: یَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ^۱ یعنی گناهکاران در آتش شناوری می کنند.
 و هم چنین در پرسش ابراهیم خلیل از پروردگار: اِنِّیْ یُحِیْ هَذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا.^۲
 که بعض این آیات دلیل بر معاد جسمانی و بعضی روحانی است و تحقیق آنست که بدنهای روز معاد مسلوب می باشد از بسیاری لوازم قالب این جهانی و آن قالب تحقیقاً هم چون سایه ملازم روح است و یا چون عکس در آینه، روح در آن بدن ظلّی چون شعاعی است که بر دیوار تابد و یا چون نقش انسان که پیکرنگار بر صفحه کاغذ می نگارد، در کتب آسمانی و نیز در اخبار نبوی (ص) مشابه این نظریه را می توان دریافت، اما در کلام اساطین حکمت و بزرگان فلسفه آنانکه علوم خود را از حامل وحی و کتب اقتباس کرده اند چون افلاطون الهی و سقراط مطالبی در تأیید و تثبیت معاد دیده می شود.

سقراط معلم افلاطون گفت: «آنانکه مرتکب گناهان کبیره گردیده اند را در کوره آتش بنام طرطوس می افکنند^۳ و یک سال تمام در عذاب باقی می مانند سپس موج آتش آنان را بمکان دیگری گسیل می دارد و آن گاه گناهکاران را برای محاکمه و قصاص آواز می دهند تا از عذاب آتش و شرور نجات یابند اگر مظلومان رضایت دادند از عذاب آتش نجات می یابند و گرنه دوباره آنان را به آتشخانه نخستین مراجعت می دهند ولی آنانکه سیرت نیکو دارند و کردارشان پسندیده بوده از این گونه عذابها بدورند.»

و استاد فلسفه در کتاب اثولوجیا گفته است: نفس چون از مرتبه پائین به بالا میل دارد اگر به زینۀ بالا نرسید میان این دو عالم دنیا و آخرت و بالا و پائین یعنی در متوسط این دو عالم متوقف می شود و این چنین نفس میان عالم عقلی و حسی

۱. آیت ۴۸ سوره القمر.

۲. آیت ۲۵۹ - سوره البقرة.

۳. نقل از جنگ ملاصدرا که با تصحیح و شرح نگارنده در تحت طبع می باشد و در تعریف طرطوس گفته اند که در یونان قدیم گودالی از آتش بوده که مجرمان را در آن می افکنند و چون آتش گردان می گشت.

متوسط است.

و بالاخره ملاصدرا محصل تحقیقات خود را چنین بیان می‌دارد:^۱
چون مرگ میان گوهران این اجرام جدائی انداخت و پیکر متلاشی شد از هر
قالب جوهر فرد می‌ماند و شکل و اعراض از میان می‌رود و در هنگام معاد آن قالب با
همین جوهر دوباره شکل گرفته چون صورت نخست ولی ترکیبی فاسدنشدنی که
دیگر قبول فساد و نابودی نمی‌کند پس بدنی که در معاد نمایان می‌شود از جوهر فرد
است نه مادی بدون قبول اعراض این جهانی و عاری از صفات مستحیل زائل‌شدنی
که از ترکیب عناصر مادی و قابل انعطاف است.

از نظرات دیگر ملاصدرا

مردگان در گور تا روز قیامت در حالت برزخی میان مرگ و حیاتند که در حال
خوابند و این نظریه ملهم از فرمایش نبوی صلی الله علیه و آله است که فرمود: النوم اخ
الموت.

در معنی بعث مردگان

بعث خارج شدن نفس انسانی از این شکل و هیئت است مانند بیرون آمدن جنین از
شکم مادر انسان بحسب فطرت هیولانی و نشأه حسسی واحد ولی بحسب نفس
و جوهریت عقل منفعل و خارج شدن از قوت به فعل و در علوم و ملکات دارای
انواع مختلف است که همان سبب اختلاف در حشر خواهد بود پس حشر مردگان
بحسب رفتار و ملکات نفسانی مختلف می‌باشد، لذا برای گروهی چون آمدن
میهمانی و آن مستند به: یوم نحشر المتقین الی الرّحمان و فدا^۲ و برای جمعی دیگر
بموجب: یوم یحشر اعداء الله الی النار^۳ و ایضاً: و نحشره یوم القیامة اعمی^۴ و برای

۱. ص ۲۸۶ شواهد الزبویه ملاصدرا نسخه مطبوعه.

۲. آیت ۸۵-سوره مریم.

۳. آیت ۱۹-سوره فصلت.

۴. آیت ۱۲۴-سوره طه.

برخی: اذ الاغلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون فی الحمیم ثم فی النار یسجرون^۱
و برای گروه چهارم: و نسوق المجرمین الی جهنم ورداً^۲

زمین محشر

ملاصدرا گوید زمین محشر همین زمین دنیاست با تفاوت آنکه گسترده تر و چون سفره
چرمی گشاده خواهد شد و پستی و بلندی و کجی در آن نخواهد بود این گونه مسائل را
به استناد آیات بیان داشته زیرا نمی توان برهانی برگشادگی و مسطح شدن زمین اقامه کرد.

نظر ملاصدرا در کرامات اولیا و معجزات

ص ۳۱۱ شواهد الربوبیه
انسان بالغ آنگاه در حد کمال ذاتی است که از سه عامل ذیل بگذرد:

ادراک، احساس، نیروی تخیل و نیروی تعقل، چون هر صور ادراکیه نوعی از
وجود است که دارای قوا و استعداد و گمان می باشد، پس کمال تحقیق تعقل در هر
فرد اتصال او به ملاء اعلی می باشد تا فرشتگان را ببیند و کمال قوت مصوره آن است
که اشباح مثالی را ملاحظه کند «اشاره به مثل عالم برزخ یا مثل افلاطونی که مورد قبول
ملاصدرا بوده است» و از مغیبات و اخبار جزئی و حوادث گذشته و آینده مطلع گردد
و کمال قوت حاسه آن است که در مواد جسمانی بشدت تأثیر بگذارد زیرا بموجب
این قوت قوای جرمانی بدنی فرمانبردار او می گردد و جمیع قوای سه گانه مذکور
کامل می شود و این مرحله درجه پیغمبریت و اینان دو دسته اند بعضی بدون
خواندن علوم اکتسابی به درجه کمال عقلی می رسند که بنور اشراق بسوی کمال نفس
قدسی است می رسند و اینان را نبی و ولی گویند اما گروه ویژه دوم کسانی باشند که
قوت متخیله قوی دارند و در بیداری عوالم غیب را که از نظرها پنهانست مشاهده
می کنند و صور مثالی در برابر دیدگانشان مجسم می شوند. اصوات حسسی ملکوت
میانین را می شنوند در این مقام هم ولی شرکت ندارد اما گروه سوم که مخصوصند دارای
نفس پُر توانند که در هیولی عالم تأثیر می گذارد و آنان را از ماده جدا می کند مانند آنکه

۱. آیت ۷۲-سوره غافر.

۲. آیت ۸۶-سوره مریم.

در هوا اثر بگذارد و آسمان صاف را از ابر بپوشاند و باران ببارد و یا طوفان و زلزله بوجود آورد و دعای آنان در مُلک و ملکوت مؤثر افتد. مریض را شفا دهد و تشنه را در بیابان سیراب کند و وحوش بیابان مطیع آن‌گونه نفسها می‌باشند و در پایان فرماید: «فلا عجب من أن يكون لبعض النفوس قوة كمالية مؤيدة من المبادى فصارت كأنها نفس العالم فكان ينبغي أن يؤثر في غير بدنها تأثيرها في بدنها فيقطعها هيولى العالم طاعة البدن للنفس فيؤثر في اصلاحها واهلاك ما يفسدها او يضرها كل ذلك لمزيد قوة شوقية و اهتزاز علوى لها يوجب شفقة على خلق الله شفقة الوالدة لولده»^۱

مقامات علمی و تألیفات وی

صدر المتألهین بنا به تصنیفات و تألیفات موجود وی در تمام علوم و فنون و منقول اعم از فقه و حدیث و تفسیر و فروع فقه امامیه و اهل سنت اعلم زمان و علوم بلاغی و ادبی و لغت تازی در حدّ عرب زبانان فصیح و بلیغ بود و در علوم معقول بویژه فلسفه اوائل اعم از مشاء و اشراق از مُبدعان آن فیلسوف‌تر و از مترجمان فلسفه یونان چون فارابی و ابوعلی سینا کارشناس‌تر چون وی آنچه از نظر آنان پنهان بود آشکار و اصلاح نمود او ضمن تمجید و توقیر استادان پیش از خود گاهی چون ابن سینا را به کند ذهنی معرفی کرده است و آثار آنان را نقد و خود نظرات ویژه فلسفی ابداع کرده است او در فلسفه و منطق و منشعبات آن اعم از طبیعی و ریاضی استاد بوده است اگرچه دکتر عبدالحسین مشکات الدینی در کتاب شرح فلسفه ملاصدرا گفته است که او به ریاضی که یکی از شعب فلسفه قدیم است آشنا نبوده است و این نظریه وی بواسطه آن است که ملاصدرا در همه فنون جز ریاضی کتاب نوشته غافل از آنکه ملاصدرا در مقدمه اسفار گوید که تمام دانشها و شعبات علوم را خوانده و در غایت علوم نافع را که به نحوی با دین ارتباط داشته دنبال کرده است او اشاراتی به هیئت و نجوم دارد که دلیل بر خواندن او می‌باشد و چون دانش هیئت بدون دانش ریاضی

۱. ملاصدرا عارفان را از این دسته اولیاء الله دانسته و ریاضت و مجاهدات را عالم کشف مغیبات می‌داند و به عرفای معروف چون محی الدین عربی و صدر الدین قونوی و مولوی ارادت ورزیده است.

ممکن نیست پس ریاضی را نیز خواننده است، گذشته از آن در بیت منقول از وی صریحاً به تحقیق در ریاضیات اشارت دارد.

مهم‌ترین خدمت دینی او شرح اصول کافی و تفاسیر قرآن اوست که آمیزه‌ای از علوم عقلی و نقلی و کلام است تالیفات وی در حدود ۴۲ اثر شناخته شده است که بیشتر آن خوشبختانه به طبع رسیده است و چون در اقطار علمی شهرت جهانی دارد از ذکر فرد فرد آن خودداری می‌شود لیکن تنها اثر پارسی وی که تاکنون بطبع نرسیده و نسخه‌های خطی آن نیز بطور کامل موجود نیست دیوان شعر پارسی اوست که این بنده از روی نسخه‌ی اصل خط وی بازنویسی کرده و اگر نیازی به توضیح و تحشیه داشته در بیخ نکرده است در این نسخه که آغاز دارد ولی ظاهراً صفحاتی از آخر آن افتاده است ۲۱۵۰ بیت مثنویست که گذشته از توحید و توصیف پیامبر و اولیاء اللہ مخصوصاً امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام بیشتر در مباحث فلسفی و اخلاقی و انتقادیست.

شعر ملاصدرا اگرچه گاهی از مسامحات قوافی و روی خالی نیست لیکن بدون تکلف و تصنع بوده و از کمال روانی و سادگی برخوردار و در عین حال جذاب و در حد اعلای عرفان انتقادیست و چون تاکنون در دسترس اهل مطالعه نبوده است گمان می‌کنم کاری پسندیده و خدایسندانه است زیرا در آثار وی حتی یک بیت مهمل و خلاف اخلاقی و دینی دیده نمی‌شود در صورتیکه در آثار استادانی چون سعدی در کنار ابیات اخلاقی مضحکات آنهم با عباراتی مستهجن دیده می‌شود هم‌چنانکه بیتی در مدیح حکمرانان جابر زمان سروده است.

تنها در این مثنوی ابیاتی در مدیح شیخ و استاد خود میرمحمد باقر داماد حسینی سروده اما بدون اسم که ذیلاً نقل می‌شود:

ای سرشته ایزدت از محض نور	گشته از برهان تو اوهام دور
خود جهانی و جهان را سروری	محض عرفانی و عرفان را دری
قول تو لاحول دیو و دد شده	بهر یاجوج جهالت سدّ شده
باطنت ارض مقدّس آمده	وارادت حق در او منزل شده

ای ضمیرت آیتی از کردگار
 از زبانت حک نمودی و همها
 وی زبانت هم چو سیف ذوالفقار
 نور توحید از دلت جوشد بسی
 هم چو تیغ شاه مردان در و غا
 هست بُرهان تو چون سبغ شداد
 جام وحدت چون توکی نوشد کسی
 ایمن از تبدیل و تحریف و فساد

تنها همین مثنوی ۱۴۵ بیتی در مدیح استاد در دیوان وی دیده می شود که بعد از توحید و مدح رسول (ص) و مولا (ع) آمده است و دیگر هیچ.

او در ستیغ عشق معبود تا آنجا بالا رفته که جز وصل او نه بهشت می خواهد و نه جوی شیر و انگبین.

ساقیا از می دلم راده حضور
 چون حضور دل شود کس را مقام
 فارغم گردان زحور و از قصور
 نارسیده سوی بُستان می رود
 فارغ آید از بهشت خاص و عام
 هم چو طفلان جوی شیرین آرزوست
 جوی شیر و انگبین در خورد اوست
 زشت و زیبا نزد عارف یک سر است
 ز آنکه او را همتی بالاتر است
 کاملان را آرزوی غیر دوست
 ناقصان را حور و غلمان بس نکوست

در خاتمه این بنده ضمن اینکه تحقیقات خود را در شناساندن مقام علمی و ابداعات فلسفی ملاصدرا قدر اول نمی داند و با وجود افاضل این روزگار حوزوی و دانشگاهی خود را در این مهم و مباحث مشکل ذی صلاح نمی دانم لیکن گمان می کنم پژوهش این ذره بی مقدار قابل خواندن باشد لیکن بمضمون آنکه وجود ناقص بهتر از عدم صرف است اگر به مسامحاتی برخورد کردند بآدرس انتشارات ارسال دارند سپاسگزار خواهد بود و در پایان از تمام استادان و پژوهندگان که در تصحیح و تحشیه و طبع و انتشار آثار دو نیایم ملاصدرا و ملا محمد محسن فیض تلاش داشته و دارند و از دختر فاضله خود فیروزه فیضی و نور چشمی دکتر محمدعلی که در بازنویسی این اثر معاونت داشته سپاسگزار و منت پذیر است و ما توفیقی الا باللّه و علیه التکلان.

کاشان مصطفی فیضی اسفندماه ۱۳۷۵ شمسی

آن حکیم متأله و فیلسوف صاحب نظر خاتمه فلاسفه شرق متولد سال ۹۷۹ هـ ق در شیراز و متوفی در بصره در بازگشت از سفر حج رحمه الله تعالی بسال ۱۰۴۵ هـ ق بنا به نوشته حنفید فاضلش ملا محمد بن ملا محسن فیض مستند به یادداشت والدش فیض کاشانی اما به نوشته صاحبان تراجم کلاً سال ۱۰۵۰ هـ ق و بنابه نوشته علم الهدی جنازه وی را به نجف اشرف منتقل و در ایوان طرف راست و در پای پنجره دفن کرده اند رحمه الله تعالی علیه و علی جمیع المؤمنین و المؤمنات.

بسم الله الرحمن الرحيم

می ستایم خالق را کوست هست ^۱	این دگرها نیستند و اوست هست
آن خداوندی که قیوم است و حی	آنکه پاکی وقف شد بر نام وی
آن خداوندی که از خاک رهی	کرد پیدا صورت شاهنشهی
آن خداوندی که از یک قطره آب	کرد پیدا صورتی چون آفتاب
جمله عالم، همه در قطره ای	جمع کرد وزان نشد کم ذره ای
هر دو عالم در دلی منزل نمود	هر چه بود و هست اندر دل نمود
در دل عالم هزاران تخم کاشت	هر یک از وی آدمی قد بر فراشت
جمله عالم، سُبْحَهُ تعظیم اوست	ناطقه یک حرف از تعلیم اوست

هست افلاک از کتابش یک ورق
 عرش اعظم چون غباری بر درش
 عرش اعظم در ثنائش سُبحه‌ای
 مُسبدعی را کوست خلاق وجود
 از لما اثبت بر خوان این نکو؟
 در ثنائش گفته للاحصی ثنا^۱
 شکرها یک لقمه دان از خوان او
 از قصور خویش دائم منفعل^۲
 دهر در رشته کشد بهر ثنا
 از کواکب بر جبین دارد عرق^۳
 وین کواکب قطره‌ای بر جام او
 جوهر افلاک یک دیوانه‌اش
 هست سنگ انداز کیوان بر سرش
 جرم خور، همچون چراغی بر روی است
 از نوالش هفت دریا، قطره‌ای
 سوز خور از حسرت رخسار او
 آب دریا نزد ذاتش دمعه‌ای^۵
 ناله رعد از هوای کوی اوست
 گه به پهلو گه بسر شد کو به کو
 با هزاران شمع، اندر قافله

جمله عالم کتابی دان ز حق
 یک ورق دان نه فلک از دفترش
 هست افلاک از کتابش صفحه‌ای
 کیست غیر از حق که بتواند ستود
 کس نگوید وصف او جز ذات او
 صدر و بدر آفرینش از حیا
 این ستایش نیست جز احسان او
 پیرزال سُبحه گردان، نفس کلّ
 کوکبان ثابت و سیار، را
 آسمان از دهشت تعظیم حق
 نفس کلی ساقی انعام او
 سطح گردون سقف زندان خانه‌اش^۴
 عالم ابعاد، دهلیز درش
 عالم اجرام چون منزلگهی است
 از کمالش هفت گردون، ذره‌ای
 هست دریا، تشنه دیدار او
 نور خورشید از جمالش لمعه‌ای
 گریه باران ز شوق روی اوست
 بسکه گردون قطره زد در جست‌وجو
 پای تا سر گشت، پُر از آبله

۱. اشاره به حدیث نبوی (ص).

۲. اشکال حرکت قبل از روی ولی ملاحظه‌ها اصولاً به الفاظ چندان اعتناء نداشته و همه جا فدای معنی شده‌اند.

۳. ستارگان به قطرات خوی آسمان تشبیه شده است.

۴. اشاره به حدیث نبوی (ص): الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر.

۵. دمعه بمعنی اشگی.

نه گرفتگی از رخس یک در نشان
 نه جمالش را کسی^۱ دیدی عیان
 با وجود این طلبکاری «نخست»^۲
 هرگز از مقصود خود کامی نجست
 آتش اندر سینه دارد از غمش
 شب سیه پوشد فلک در ماتمش

«فی الاشارة الى كيفية الایجاد على طريقة الصنع والابداع من المبدأ الجواد»
 عنوان عیناً خطّ مؤلف و شاعر است در معنی چگونگی آفرینش

در نخست از آن آغازگر بخشنده آفرینش

یک نفس زد امر گُن، اندر نهران
 گشت پیدا صد هزاران عقل و جان
 خود تجلی کرد بر خود، از قدم
 گشت پسیدا نقش عالم در عدم
 ز آن تجلی کو بخود، در خود نمود
 صد هزار آئینه آمد در وجود
 لوح امکان را به نور خود نگاشت
 آن خداوندی که عالم نام اوست
 دهر چسب بود؟ یک قدم در راه او
 چرخ یک ره هرزه گرد راه ازو
 کیست غیر از حق که حق را دیده است؟
 بلکه راه او ره دین وی است
 اوست برهان بر وجود ممکنات^۳
 بر وجود او بود ذاتش گوا
 عرض اعظم خاک بیزی در رهش
 سینه افلاک پُر از داغ اوست

۱. روی کلمه کسی بخط مؤلف: همی.

۲. در متن بدون نقطه.

۳. اشاره بدان است که وجود عالم ممکنات که قائم بذات نیستند و خود به خود هم به وجود نیامده‌اند برهانی است بر مُبدع و صانع آفریدگار آنها که وجود واجب است.

می‌کشد خورشید آه از بیم او
بر زمین مالد جبین را بر دوام
از جبین ماه و خور بوسد زمین

هر صباح از دهشت تعظیم او^۱
چرخ اندر طاعتش هر صبح و شام
در طواف درگهش چرخ برین

در نعت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین

که بسنجد خواجه هر دو سر اش
وزن اعمال و عطایا می‌کند
می‌دهد از کفّه دیگر، عطا
کدیه خوارانش^۲ کجا گردند ردّ
هر دو مصراع وجود از وی تمام
آبروی خواجه آردشان براه
خلق نیکش معنی قران بود
روح پاکش هست برهان صریح
روح پاکش هست پرگار درست
رهبان جمله نبُذ جز مصطفی
مصطفی را قائلند مطلق کنند
کس نداند این جز از روی نیاز
دایره از نقطه‌اش اتمام یافت
جبرئیل از هم‌ره‌یش منفع‌ل
لی مع الله زین سبب گفت آن امین
تا بساید فرق من بر فرقدان
می درآموزم جهان را مردمی

هست کونین چون ترازوی عطاش
از دو کفّه می‌ستاند، می‌دهد
می‌ستاند زین کفه عجز و دعا
آنکه قپان‌دار او زین سان بود
دین و دنیا داده عدلش انتظام
اُمّتان خاکسار پُر گسناه
روح پاکش صورت رحمان بود
انبیا را بود اعمال صحیح
انبیا را بود رفتار درست
رهروان بودند در راه خدا
انبیا چون طی راه حق کنند
مقتدا او باشد اندر هر نماز
از وجودش راه حق انجام یافت
قاب قوسین گشت از وی متصل
خوشه‌چین خرمش، روح الامین
ای رسول الله سگ خویشم بخوان
گر تو می‌خوانی سگ خویشم دمی

۱. دیدن خورشید را صبح در آسمان بمنزله آهی دانسته و چون آه دل‌های سوخته آتشین است بدان تشبیه کرده‌اند.

۲. کدیه خواران: گدایان.

بگذرد از فرق کیوان افسرم
 در میان خاک و خون آغشته‌ام
 بر من افکن ای شه هر دو سرا
 می بیفکن تا رهم از چاه تن
 اندرین سجین مرا حبل المتین
 آسمان باشد چو مغز سروران
 خلق نیکت روضه خلد برین
 دین و دنیا را شده فرمانروا
 ز آن قسم خورده بدو حق چند جا
 ملک و ملت مهر و قهرت راست پند
 دوزخ از زلف تو سرگردان شده
 دوزخ از قهر تو، دروا آمده
 جان او از یاد حق در اغتدا
 به نریزم آب خجلت را برو
 انکسار من دعای من بس است

گر تو خوانی خاک راه خود، سرم
 یا رسول الله بسی سرگشته‌ام
 گیسوان مشگبار خویش را
 گیسوان مشگبارت سوی من
 گیسوانت هم چو قران مبین
 هم چو قران هست نازل ز آسمان
 روح پاکت رحمة للعالمین
 روی و موی خواجه هر دو سرا
 هر دو چون و اللیل گشت و والضحی
 نور و ظلمت از رخ و زلف تواند
 جنت یزدان ز رویت آمده
 جنت از مسهر تو زیبا آمده
 گفت «أبیث عند ربی» دائماً^۱
 هم چو من خاکی، چه داند وصف او
 افتقار من، ثنای من بس است

در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

از خدا و مصطفی بروی ثنا
 داده تیغش دین احمد را قرار
 حک نمود از صفحه عالم بفور
 قائد ایمان ما ایمان او
 وین خلیفه هم چو فرقان آمدی
 این دو همره قابل تبدیل نیست

شهبوار لافتنی، شیر و غا
 ساقی کوثر، ولی کردگار
 از زبان و تیغ زنگ کفر و جور
 «انما و هل آتی»^۲ در شأن او
 عقل پیغمبر چو قرآن آمدی
 فرق جز اجمال و جز تفصیل نیست

۱. حدیث درست نبوی (ص) یعنی شب را در پیشگاه خدایم به صبح رسانیدم و اغتدا به معنی طعام خوردن.

۲. آیت ۵۵ المائدة و آیت ۱ سوره الانسان.

گشت ظاهر از وجود مرتضی
 هست آن یک مجمل و این مفصل
 گر تو هستی مرد دین ای معتمد
 ایسن عمّ مصطفی، سرّ خدا
 از جبینش نور رضوان یافته
 می‌زنم شیئ اللّهی از روی تو^۲
 جان دهم بر یاد رویت بی‌شکی
 تاج رفعت بگذرد از سدره‌ام
 خاکبوس و بنده درگاه تو
 من فدا سازم دل و جان تا ابد
 گر بدند، ار نیک، در کار تو است
 بنده چه؟ کاش از سگان باشم ترا
 فرق او از هفت گردون بگذرد
 که فرو هشته است از چرخ برین
 از بلای این جهان یابند امان
 چند باشم این چنین زار و حزین
 موی تو بهر نجات جرمکار
 گشته آویزان بما از روی تو
 گشته نازل بهر حاجت از سما
 هم‌چنان که مصطفی با انبیاء
 جیره‌خواران نوال خوان او
 حبّذا شاخی که اینش بر بُدی
 این یدالله را که داند کرد خوار

هرچه در اجمال بُد با مصطفی
 آن چنان که عقل کل با نفس کل
 معنی «الیوم اکملت» این بود^۱
 ساقی کوثر شه روز جزا
 از وجودش عقل، ایمان یافته
 من گدایم آمده در کوی تو
 گر تو خوانی اُمّت خویشم یکی
 آفتابی ور بخوانی ذره‌ام
 من کیم گم گشته‌ای در راه تو
 گر تو خوانی اُمّت عاصی خود
 اُمّت عاصی طلبکار تو است
 این بسم کز بسندگان باشم ترا
 هر که را چون تو شهنشاهی بود
 گیسوانت هست آن حبل‌المتین
 تا بیاویزند در وی اَمّتان
 ای شفیع‌الْمذنبین، ای شاه دین
 روی تو هست آیتی از کردگار
 روی تو باشد بهشت و موی تو
 هم‌چو لفظ و معنی قرآن بما
 اوست بابای نفوس اولیاء
 اولیاء یک‌یک چو فرزندان او
 آنکه پایش دوش پیغمبر بُدی
 آنکه نفسش بود دست کردگار

۱. اشاره به حدیث غدیر خم و منصوب کردن پیامبر (ص) امیرالمؤمنین را به وصایت.

۲. شیئ الله: چیزی برای خدا که مسکینان می‌گویند.

کی چنین با وی نمودندی ضرر
 بود دائم رهزن ایمانشان
 کرد از شمشیر تفسیر کلام
 می نمود و داد دین را انتظام
 لیک کج رو در نهان و در عیان
 معنی قران نباشد زین نمط
 ساخت از تأویل قران رستخیز
 اقتدا با شاه دین باید نمود
 خاصف النعل این چنین فرموده است^۱
 هم چو بر تفسیر، شاه انبیاء
 چون خور از صبح دوم خنده زدی
 خون ز گریه بر مصلی می زدی
 اشگ چشمش شب در رحمت گشود
 با خدا شب، روز با اعدا بدی
 شب بکار دوستان پرداختی
 قدموا بسین یسدی احسان او
 مغفری از لافستی اندر سرش
 در دلش از انما خوش آیتی
 آیت تطهیر اندر شان او

گر کسی را بودی از قدرش خبر
 کفرهای مختفی در جانشان
 ذات او چون بود تعبیر کلام
 از زبان تیغ تفسیر کلام
 قاریان بودند اهل نهروان
 در درونشان نقش های پر غلط
 این غلطها حک نمود از تیغ تیز
 صحبت قران چنین باید نمود
 زنگ کفر از روی دین بسترده است
 حرب بر تأویل کرده، مرتضی
 روز هیجا چون به پیدا آمدی
 شب چو در محراب طاعت می شدی
 روز تیغش آب آتشبار بود
 در و غا ضحاک و شب بگا بدی^۲
 روز، کار دشمنان را ساختی
 السذین ینفقون در شأن او^۳
 خلعت انا هدینا در برش^۴
 در کفش از «أعطین» رایتی^۵
 انت منی معنی ایمان او

۱. اشاره به وصله زدن و تعمیر نعلین به وسیله خودشان.

۲. ضحاک: خندان و بکا: گریان.

۳. اشاره به آیت ۱۳۴ سوره آل عمران، آیت ۲۶۲ و ۲۷۴ سوره البقره، آیت ۱۲ و ۱۳ سوره المجادله و آیت ۱ سوره الحجرات.

۴. آیت ۳ سوره الانسان.

۵. حدیث نبوی (ص): حضرت گفت: لاعطین رایة غدأ...

۶. حدیث: انت منی بمنزلة هارون من موسی.

جان فدا در جامه خواب آمده
از سلونی علم دین حاصل شده
«قل کفی بالله» گواه این خطاب^۲
سلسله اهل ولایت موی او

او مدینه علم را باب آمده^۱
«انما انت» برو نازل شده
بود نفسش عنده علم الكتاب
مصحف آیات ایزد روی او

در مدح اهل بیت علیهم السلام و قرآن کلام الهی

پیروان و دوستان مؤتمن
بهر پیدا کردن راه خدا
اهل بیت و این کتاب مستطاب^۳
هم‌چو قرآن بوده دائم رهنما
راه حق را نور ایشان سایقی^۴
منتشر گشتی دیاجیر ظلام^۵
از جهالت غرقه گشتندی جهان
که نجات امت از پیران بود
این سفینه سازد از بهر هدا
نیست چون واقف بر اسرار و نیت
گشته عاکف سوی لذات جسد
کار جاهل دین بدنیا باختن
آن یکی در بحر دنیا گشته مات

گفت پیغمبر که ای یاران من
می‌گذارم بعد خود نزد شما
دو گران قیمت چو ماه و آفتاب
عاملان اهل بیت مصطفی
هر یکی ز ایشان کلام ناطقی
گر ندادی نورشان دین را نظام
گر نبودی کشتی اعلامشان^۶
اهل بیت انبیاء زین سان بود
هر که باشد عالم راه خدا
کار جاهل چیست غیر از سخریت^۷
طبع جاهل هم‌چو طفلان تا ابد
صنعت عالم سفینه ساختن
این هسمی سازد سفینه در نجات

۱. حدیث: انا مدینه العلم و علی بابها.

۲. در حاشیه بقلم شاعر عبارت ذیل: «اقتباس من قوله تعالى: و يقول الذين كفروا لست مرسلًا قل كفى بالله

شهيداً بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب»، آیت ۴۳ سوره الزعد.

۳. اشاره به حدیث مشهور نبوی (ص) مورد تأیید عامه و خاصه: انی تارکم... کتاب الله و عترتی اهل بیتی.

۴. سائق اسم فاعل از مصدر سوق به معنی راهنما.

۵. دیاجیر جمع دیجور بمعنی تاریکی و جمع دیگر آن دیاجر.

۶. اشاره به حدیث نبوی: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركب نجی و من تخلف عنها غرق.

۷. سخریت: افسوس و مسخره کردن.

در نسبت قرآن با سایر کتب سماوی

غیر قرآن آنچه نازل گشته بود
 یک قرآن بر دلی نازل شده
 کی بود الواح چون ارواح پاک؟
 هم چنانکه خاک چون افلاک نیست
 وجه دیگر آن که قرآن مجید
 هست دائم ایمن از نسخ^۲ و غلط
 وجه دیگر گویمت ای معتمد
 دانکه باشد فرق بی حد و شمار
 زآنکه این یک خلقی و آن امری است
 این یکی بر لوح دارد ارتسام
 تربیت‌های چنین حق می‌کند
 تخم عقل^۴ از خاک بر افلاک شد
 ساقی او بوده لطف کردگار
 آب لطف او چو بار آور شود
 شاخ عشق از انبیا شد تا فلک
 نوبت معراج چون شد با رسول
 تخم عرفان این زمان آمد ببر
 آن چنان که تخم اول کشته را
 هم چنین ذات رسول هاشمی

جمله بر الواح حاصل گشته بود
 که طوافش می‌کند هر دل‌شده
 کی بود قدسی و آن یک جرم پاک؟
 هم چنین املاک چون لولاک نیست^۱
 نبودش تبدیل و تحریف ای سدید
 نبودش یک ره بغیر از این نمط
 گر تو باور می‌کنی از من سند
 از کتابی تا کلام کردگار
 این یکی بر لوح و آن بر دل نشست
 و آن دگر با قلب دارد التیام^۳
 تخم ایمان را به رونق می‌کند
 باز از افلاک تا لولاک شد
 پرورش دادش همی تا شد ببار
 کی بجز تخمی که کشته بر شود
 شد ز عیسی از فلک سوی ملک
 درگذشت او از نفوس و از عقول
 ما عرفناک است حاصل زین ثمر^۵
 باغبان حاصل کند بعد از نما
 بوده مغز این درخت آدمی^۶

۱. املاک جمع ملک با اول و دوم مفتوح به معنی فرشتگان و لولاک اشاره به حدیث نبوی (ص) که پروردگار گفت: لولاک لما خلقت الافلاک.
۲. نسخ به معنی تبدیل شدن.
۳. مصراع از حاشیه بخط مؤلف اضافه شد و متن: و آن دگر خلق نبی باشد مدام.
۴. اصلاح از حاشیه و متن: تخم عشق.
۵. ما عرفناک حق معرفتک.
۶. متن معنوی اما بخط ملاصدرا روی کلمه معنوی «آدمی» نوشته شده است.

هر یکی همچون ثمر باشند و بس
 یا شکوفه، یا ثمر، یا قشردان^۱
 گر برای باغبان بس لایق است
 کز برای آتش و خاکسترند
 در غرور این حیات بی وفا
 لیکشان در سیب افلاک است کور
 در درون سیب جز آسیب نیست
 بر نجوم و طب و فتوی می تند
 یک قدم ننهاده یک ره پیش و پس
 همتش هرگز برون ناورده رخت
 فکر و ذکر او بغیر از باد نیست
 باغبان گشته بسی بیزار از او
 از فسادی، جز فسادی نیست راست
 کوز خود بیرون ندارد یک نظر
 در بر او، از تعیین، جامه ای
 این چنین دستار، کی دیده است کس
 کسی بپرد زین سرای لاجورد

انبیاء و اولیاء از پیش و پس
 عالمان هر یک به حد علمشان
 روغن این مغزها قرب حق است
 جاهلان چون شاخه های بی برند
 مفسدان مانند کرم میوه ها
 جنبشی دارند این فکر و غرور
 جنبشش چون در درون سیب نیست
 در درون سیب جانی می کند
 گشته مفتی در درون سیب و بس
 بی خبر از باغبان و از درخت
 این وجود او بجز افساد نیست
 زین هواهای خدا آزار از او
 چون وجود او جز از فاسد نخاست
 بس عجب زین کرمک بی پا و سر
 از وجودش ساخته عمامه ای
 جملگی در فکر دستار است و بس
 آنکه جان صرف ره^۲ دستار کرد

۱. از این بیت پس از انبیاء و اولیاء مقام عالمان را وصف فرموده و آنان را بسه گروه تقسیم کرده گروهی چون شکوفه و گروهی دیگر به منزله ثمر و میوه و گروه سوم را هم چون پوست میوه دانسته که بهیچ وجه قابل استفاده نیست و دور افکنندنی است و پس از آن عالمان مفسد را هم چون کرم در میوه بگمان آورده و گوید که کرم در سیب بجز فسادکاری ندارد خود را مفتی دانسته ولی در لاک خود است و بی خبر از عالم خارج که تنها بفکر عمامه و دستار خویش است.

۲. متن: سر و دستار، اقا در حاشیه: ره دستار.

عنوان دیگر از ملا صدرا در بیان راه سلوک و عشق و اختلاف مذاهب

«در بیان راه خدا که سلوک روندگان حق‌بین است و مبدأ آن و محرک، عشق حقیقی و اشاره به اختلاف مذاهب ناس».

می‌دواند عشق، عاشق را به فوق
غایت او لذت یک ساعت است
مبدأ عشقی طلب کان از خداست
در دل او بوده دائم جلوه‌گر
زین سبب افتاده هر یک جابجا
بیخ ایمان را ز تن برمی‌کنند
بی‌ریا، ناورده ذکر را بلب
نام حق نابرده جز از بهر نام
یک قدم ننهاده در راه خدا
هست مقصود یکی، جاه و جلال
وین دگر از جاه، مستی می‌کند
وین دگر از زهد و تقوی مستی‌اش
اعتمادش بر عطای کرمکی است
جز تعصب نبودش، هیچ اعتراف
مستی و تقلید، عادت می‌کند

مبدأ هر جنبشی عشق است و شوق
مبدأ عشق بهیمی شهوت است
مبدأ حب ریاست هم، هواست
هر کسی را هست معبودی دگر
مقصد هر یک بود نوعی جدا
زین عبادتها که هر یک می‌کنند
بهر حق آورده روزی را بشب
نانهاده گام، جز از بهر کام
نیست معبود همه، غیر از هوئی
هست معبود یکی، مال و منال
آن یکی شهوت پرستی می‌کند
آن یکی از درس و فتوی هستی‌اش
آن یکی بر قرب سلطان متکی است
وین دگر از مذهبش لاف و گزاف
نفس مذهب را عبادت می‌کند

با خدا و مصطفی دارد عتاب
 وین ندانسته که مذهب، مذهب است
 مذهب از بهر سلوک است و عمل
 مرد ذاهب نیست در دل مذهبش
 مرد ره روزانه در دل غیر دوست
 تو ذهب خواهی نه مذهب، زین سبب
 نی دمی، الله پرستی می کنی
 فرق ناکرده میان راه و ربّ
 ره که شد معبود، نبود راه هم
 سالکان را التفاتی نه بره
 این سلوک سالکان بهر ربّ است
 این سلوک سالکان بهر خداست
 تو گرفتار تعصّب بوده ای
 نفس خود را می پرستی نه خدا
 گر تو حق را می پرستیدی دمی
 گر ترا بوئی ز حق در جان بدی
 طعم عرفان گر تو باور داشتی
 تو بخود مغروری ای شیطان پناه
 دوستی آنکه با حق صادق است
 تو بعرفان دشمنی ای بوالفضول
 تو که با ارباب دانش، دشمنی
 دوهمت دارد هر که یزدان دوست است

که چرا، به زین نکردندی خطاب
 سوی مذهب الیهی کان رب است^۱
 نیست بهر حرفت و جنگ و جدل
 بسکه در سعی است هر روز و شبش
 کار فرمای سلوکش نه جُز اوست
 حاصل از مذهب نداری، جُز ذهب
 بلکه دائم ره پرستی می کنی
 راه را خوش می پرستی، ای عجب
 کاشکی ره، ره بدی ای متهم
 ره پرستیدن چه باشد جُز سفه^۲
 نی برای اشتها و مذهب است
 نی برای شهرت و زرق و ریاست
 حبّ و بغض خویش را بستوده ای
 بر خدا منت منه، ای بی حیا
 داشتی با حق پرستان همدمی^۳
 کی چنین مغرور و سرگردان بدی
 حق پرستان را نکوتر داشتی
 یک قدم ننهاده در راه اله
 طبع او بر اهل عرفان عاشق است
 طبع شومت زین نمط دارد عدول
 پس چگونه دوستی با حق کنی
 مغز دانش ها که نه چون پوست است

۱. ربّ: مشدد است لیکن در قافیه با مذهب بلا اشکال است.

۲. سفه: نادانی.

۳. چون دم بمعنی نفس و همدم بمعنی یار است اشکالی در قافیه مشاهده نمیشود.

همّتش در غور و تحقیقش رود
 زین خلاصی نامه بیتی کن ادا
 در طریق بندگی سوی ربّ است
 قلع باب شکّ و شبهت می‌کند
 در حق ناظم بسیاد آور دعا
 و رجفا سازی تو دانی و جفات
 و ر بدم گوئی خدا مزدم دهداد

هر که چیزی را بسی خواهان بود
 از معارف گونه‌ای نفرت فزا
 جملگی اندر بیان مذهب است
 بیخ زنگ و ظلمت، از دل می‌کند
 گر خوش افتد مر ترا زین نکته‌ها
 گر دعا گوئی، دعا گوید خدات
 گر خوشم گوئی، دلت خوشنود باد

در بیان آنکه قرآن حقیقت غذای انسان است
 که باطنش از آن پرورش می‌یابد و حبلی است
 که بدان به اعلیٰ علّین پرواز می‌کند

جان دهی بهر لغت یا نحو و صرف
 تو همی تن پروری، ای ناتوان
 مولوی از دین به دنیا قانع است
 گر ز من باور نداری ای سقیم
 که نقوشش ظاهر و روحش خفی است
 آدمی صدبار خود پنهان تر است
 حنبلی محض گشتی ای غوی
 نه ز نحو و از لغت زین سان بود^۱
 هست محفوظ از تغیر تا ابد
 گشته نازل از برای اغتذا
 گر نفهمیدی، نیابی فائده

تو ز قرآن می‌نجوئی غیر حرف
 تن سوی تن می‌رود جان سوی جان
 زآنکه صید عام را این نافع است
 بشنو این نکته چه خوش گفت آن حکیم
 صورت قرآن چو شخص آدمی است
 نزد عاقل ز آن بری که مضمّر است
 تو ز قرآن غیر ظاهر نشنوی
 اینکه قرآن معجز یزدان بود
 بلکه معنی هاش، رحمانی بود
 هست قرآن چون طعامی کز سماء
 «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً»^۲

۱. روی کلمه نحو، واژه: نه ز لفظ و از لغت.

۲. آیت ۱۱۴ سوره المائدة.

چون غذا با مغذی^۱ دارد شبه
 هست بهر آدمی دهن و لبوب^۲
 تو در آن سعی همیشه با شتاب
 سوی تبین و قشر قرآن می‌تی
 ز آن نبینی باطن هر چیز را
 بر حواس این جهان چسبیده‌ای
 چشم و دل از ظلمت دنیا بشوی
 با تو گوید حق همی، یا ایها
 حق نگوید ایها الناس^۳ اتقوا
 شرم نباید مر ترا ای بی‌وفا
 قل تعالوا گویدت^۴ حق در کتاب
 اول از احکام و آداب کلام
 تقویت کن جان و دل زین مائده^۵
 چشم را چون از سبیل دادی جلا
 تن چو لفظ و جان چو مفهوم لغت
 حکمت و اسرار ذهن و مغز دان
 «فی السماء رزقکم» هست این غذا^۶
 ساقیا می‌ده که شد مجلس دراز
 آنکه گوشش نیست جُز سوی بدن
 صحبت ناجنس، سدّ ره بود

گاو و خر را خوش نیاید جُز که، که
 تبین و قشرش بهر حیوان نی‌حبوب
 که نباشد فرق از تو تا دوآب
 چون همیشه پیرو نفس و تنی
 که تو بر ظاهر کنی جان را فدا
 در لحاف شهوتش خوابیده‌ای
 پس بحق می‌کن خطاب و گفتگوی
 تو به دنیا رو کنی ای پُر جفا
 تو به نفس و شهوت اندر جست و جو
 بسا تو حق در گفتگو، تو با هوی
 تو بزید و عمرو باشی در خطاب
 کن مصفاً اندرون را از حُطام
 چشم و گوشت را بده ز آن فائده
 پس ببینی بعد از آن نور خدا
 لیک عقل و روح نبود زین صفت
 کاغذنا نبود جُز انسان را بدان
 از بربرای جمله علّت‌ها دوا
 با مخالف زین نوا چندین مساز
 بهر او زین نغمه و دستان مزن
 خاصه ناجنسی که بس گمره بود

۱. مغذی: طعام خورنده.

۲. دهن: روغن، لبوب جمع لب: مغزها، تبین: کاه، قشر: پوست.

۳. آیت ۱ سوره النساء.

۴. آیت ۱۵۱ سوره الانعام.

۵. مائده: غذای آسمانی.

۶. آیت ۲۲ سوره الذاریات.

می‌فسردم من ز یاران چنین
جان فدای یار معنی خواه باد
نبودش با غیر حق هیچ، اقتدا
خاضع و خاشع لطیف و شرمگین
بی‌حیا و مُبرم و شوخ و گدا
وین ز حق غافل به خود در ادعا
آن بحق مشتاق و این خواهان تن
گشته مستور حق آن اندر وجود
قبله عالم شه روی زمین
در لباس حرف و صوت این کلام
گر تو نشنیدی چه گویم با تو من
غالباً در تن پرستی مرده‌ای
از سوادش سرمه می‌کش دیده را

گر نبودی جام می با من قرین
این چنین یاران به نرخ گاه باد
خاصه یاری کو بود پاک از هوی
مرد باطن‌بین بود نرم و حزین
مرد ظاهرین بود دون و دغا
آن ز خود فانی و با حق آشنا
عکس یکدیگر بوند این هر دو من
ساتر حق گشته این اندر نمود
نقل دارم از امام راستین
که تجلی کرد حق بر خاص و عام
قول ما ذلت اگر برآید...^۱
یا شنیدی و هنوز افسرده‌ای
دیده دل را ز قران ده جلا

در مذمت ارباب تقلید و ترجیح شیوه مرضیه

تفرید و مشرب اصحاب تجرید

یک قدم برتر نه ای با کبر و کین^۲
بر دل او چون غل و زنجیر شد
تا ببینی صورت هر بیش و کم
کافران کز عقل بیرون رفته‌اند
کاین چنین گفتند ایشان یا چنان
بهر دفع حکمت و حکم خدا

ای به تقلیدی شده قانع ز دین
هر کرا تقلید، دامنگیر شد
یکره از تقلید بیرون نه قدم
هم چنین «انا وجدنا» گفته‌اند^۳
تو بر ایشان لعنت آری هر زمان
پس چرا گویی وجدنا ها کذا

۱. ناخوانا.

۲. از حاشیه نقل شد و مصراع خط کشیده متن: تا یکی باشی چنین خوار و حزین.

۳. آیت ۲۲ و آیت ۲۳ سوره الزخرف.

اصطلاحی دان چنان از پیشیان
 گاه سَدّ راه هر گمره شوند
 کافر مگر هرگز از دین برخوردار
 کاین ستیزنده فلک دارد ستیز
 مغزها دارد ولی در پوست هست
 وز دگر رو دوستان را دل دهد
 وز دگر سو نشأه روحانی است
 و اندر آن سو شهد وزین سو زهر دان
 و اندر آنجا سور و اینجا ماتم است
 و ارهان جان راز قید خویشتن
 می توان دیدن به نورش آن جهان
 از برون راز درون یابد ظهور
 شمعها بی آتش و آتش زدن
 آب و آتش کی کند یک جا مآب
 منکر این می شدن از پی تهی است
 ذره ای از جرم او جرم اثیر
 دل شده هم چون ذباله^۲ مشتعل
 آتش افتد در وی و سوزد چراغ
 مُنطفی گردد فتیله هم چو دود
 می توانم شد به نورش تا به حی^۳
 مرده صد ساله آنجا حی شود
 گام نتوانم زدن در راه وی

نیست اما جز مشایخ ای جوان
 این مشایخ که عصای ره شوند
 تا تو از تقلید آبا نگذری^۱
 ساقیا یک ره مئی در جام ریز
 دشمن دین است و دنیا دوست هست
 از یکسی رو جان دشمن پرورد
 اندرین سو عالم جسمانی است
 اندر آن سو مهر و این سو قهر دان
 اندر آنجا شادی و اینجا غم است
 ساقیا می در قدح کن بهر من
 ز آن مئی کز وی برافروزد روان
 ز آن مئی کاندر شعاع او ز دور
 آن مئی کز وی توان افروختن
 آتش این می ندارد هیچ آب
 هر که این آتش نداند ز ابلهی است
 قطره ای از بحر او شمس منیر
 ساقیا سوزی در افتاده به دل
 روغن می گر نریزی در دماغ
 گر نریزی روغن می در وجود
 جام تن گر پُر بود از روح می
 حی چه باشد، منزل جانان بود
 ور شود خالی تنم از نور می

۱. اشاره به آیات ۲۲ و ۲۳ سوره الزخرف.

۲. ذباله: فتیله چراغ.

۳. حی: بطنی از بطون عرب و نام خداوند تبارک و تعالی.

عالم اجرام چون کاشانه‌ایست
 هست انوار کواکب شمع‌ها
 هم‌چنان کانونار قرآن مجید^۱
 زاستماع لفظ خواهند استراق
 چون طبیعت پست و ظلمانی بود
 جرم خور هر چند صاف و انور است
 گوهر می‌گرچه صاف و بی‌غش است
 ساقیا جامی که بی‌خویش آمدم
 بی‌شعاعش شمع دل را سوز نیست
 آفت نسیان چنین با کس کند
 لیک با یاد آید آن عهد قدیم
 آشنائی‌های سابق خوش بود^۲
 جان پی عشق و دلی بی‌سوز و غم
 خیز و آب از دیده و آتش ز دل
 زین عناصر تا نگردي دل گسل^۳
 آب چشم و آتش دل، با هم است
 گر همی خواهی دو چشم اشگ بیز
 گر همی خواهی دل آتش فشان
 جوهر این آتش از اجسام نیست
 ساقیا مستم کن از جام الست
 ساقیا مستم کن از جام بلور

مجلس افلاک چون میخانه‌ایست
 بهر دفع استراق سمع‌ها
 کرده رجم این شیاطین عنید
 لیک از معنی رسدشان احتراق
 یابد از نور سماوی خرق و ردّ
 چشم خفّاش کجا اندر خور است
 لیک افسرده دلان را آتش است
 یک قدم از خویشتن، پیش آمدم
 ربط من با جام می امروز نیست
 کوز یار خویشتن، دل بگسلد
 که شود اعضاء همه عظم رمیم
 با نکوروئی که بس دلکش بود
 آن بود بادی و این خاکی بهم
 جمع کن با خاک و باد مشتعل
 کی شوی با روح قدسی متّصل
 این دو هم‌ره منفصل از هم کم است
 آتشی از عشق بر جان‌ت بریز
 دل بدان آتش رخ مهوش رسان
 آتش اجسام خون آشانم نیست
 تا به مستی و انامیم هرچه هست
 تا مبدّل گردد این ماتم به سور

۱. اشاره به آیت ۵ از سوره الملک.

۲. اشاره به عالم ذر و پیش از وجود دنیوی است که مولانا هم از آن جدائی نالیده:
 بشنو از نی چون شکایت می‌کند
 از جدائی‌ها حکایت می‌کند

۳. اشاره به آزادی روان از زندان تن است که کالبد انسان از عناصر مادی ترکیب یافته است.

ساقیا بر کف نهام جامی کزو
کشف گردد راز گیتی مو به مو
باده‌ای کز وی درون روشن شود
خانه‌تار یک دل گلشن شود

در بیان آنکه آتش را مراتب بسیار است هر یکی فوق دیگری چنانکه مشهود رای اولوالابصار است

هست آتش را مراتب بی‌شمار
هر یکی فوق دگر دارد قرار
لیک فوقیت نه یک معنی بود^۱
گاه وصفی و گهی تریبی بود
جسمی و طبعی و نفسانی شمر
شوقی و وهمی و شیطانی دگر
بعد از آن عقلی و روحانی بود
این مراتب را کجا دانی، چنین
بعد از آن عقی و روحانی بود
بشنو ار باور نمی‌داری ز من
آتش اجرام ظلمانی بود
آتش دوزخ هم از وی ذره‌ایست
آتش دوزخ بود از نار قهر
آتش عشق آتشی دیگر بود
آتش عشق آتشی بس دلپذیر
گرچه تند و مهلک و سرکش بود
آتش می‌غلبه مستان بود
گر نبودی آتش می‌در وجود
آتش عشق آتشی بس دلپذیر
گر نبودی این تف و این سوز عشق
پس نبودی فرق از ایشان تا دواب
معنی آدم، از آن افزون بود
کش همی جنبش سوی بیچون بود

۱. اشکال در قوافی و روی.

۲. این قافیه منونه است و در حقیقت ملفوظی باید چنین نوشته شود «مَرْتَن» تا با من قافیه شود.

۳. ذره با ذره اختلاف حرکت ماقبل روی که آن را حدو گویند و ذره نام تازیانه عمر بن الخطاب.

مایهٔ نار جهنم آمدی
 اشتعالش لیک در عقبا شود
 آتش او عشق زیبارخ شناس^۱
 آتش او صورت زیبارخی
 شهوت اینجا کند آنجا کباب
 لیک آنجا مشتعل گردد به خود
 باز ماند شهوت اینجا ز اشتعال
 می‌نشانند حرق نار المذنبین
 مظهر بود کرم توبت شود

چون ز شهوت آتش اندر دل زدی
 شهوت اینجا هیزم نیران بود
 آب شهوت آتش دوزخ شناس
 هست دنیا بر مثال دوزخی
 هم‌چنانکه سوزد اندر اضطراب
 نار شهوت، نار دوزخ می‌شود
 آب توبه چسبون زدی از انفعال
 اندر آنجا رحمت حق هم‌چنین
 مظهر نار غضب، شهوت بود

در مذمت اهل ریا و ظاهرینان دغای رعنا و دنیاپرستان دور از خدای...

دل ندیدم در سراپای جهان
 بس سخن‌ها کز بدان بشنیده‌ام^۲
 بی‌حیات علم و ایمان مرده‌اند
 اندرین خانه کسی دیار نیست
 جان فدا سازند هر دلمرده را^۳
 که تو گوئی جان ندارند از ازل
 که تو گوئی نام حق نشنیده‌اند
 وز درون دارند کردار قبیح
 وز درون جانشان بگرید زار زار
 وز درون بنا حق پرستان دشمنند

سیر شد جانم ز غوغای جهان
 بس مکاره از زمانه دیده‌ام
 جملگی چون قالب افسرده‌اند
 بر دل ایشان ز حق آثار نیست
 دشمنند این قوم جان زنده را
 آن چنان دورند از علم و عمل
 بر بطالت آن چنان چسبیده‌اند
 از برون دارند گفتار فصیح
 از برون هستند پُر نقش و نگار
 از برون دعوی ایمان می‌کنند

۱. اشکال قافیه در حرکت ماقبل روی

۲. مصراع از حاشیه.

۳. اختلاف حرکت ماقبل روی و این دلیل است بر آنکه ملا صدرا هیچ‌گاه معنا را فدای لفظ نفرموده‌اند.

خانه دل از درون ویران کنند
وز درون سازند جان را خاک پوش
وز درون از فاقه باشند نفس عور
از درون بس ناخوش و زشت و کریه
بس کریه و زشت و موحش از درون^۱
وز درون هم چون زنان نازنین
لیک چون زالی، عجوی از درون

از برون از زهد و تقوی دم زنند
از برون لافند از ادراک و هوش
از برون پوشند سنجاب و سمور
صورت بیرون خوش و نیک و وجیه
از تصنع چون عروسی از برون
از برون ماننده مردان دین
با رجال الله تشبّه از برون

حکایت پیرزالی که خود را به صورت سپاهیان آراسته بود که در موقف عرض لشگر از پادشاه مواجب و انعام گیرد

در شکنجه سینه‌اش از پشت کوز
لشگری را می‌دهد شه مال و عرض
جلوه گر گردند بهر سان همی
پس مواجب درخور آن می‌کنند
چشم و دل بگماشت بر وضع و صور
پس کلاه آهن و تیغ و کمر
تسیغ خون‌آشام هر یک در نیام
وز نهیب دست و تیغ خون‌فشان
که کسی با اسب و زین غازی شود
مال و زر از بهر خود بی کارکرد
مانده‌ام از مفلسی بس منفعل
بی‌زر و بی‌مال و خوار و مستمند
پس زره پوشید و خود را سخت بست
کرد از مردانگی خویش یاد

پسیرزالی بود بس پیر و عجوز
می‌شنیدی آنکه در میدان عرض
غازیان بنشسته بر اسبان همی
اسم‌هاشان ثبت دیوان می‌کنند
کرد در اوضاع یک‌یک چون نظر
دید اسب و نیزه و تیر و سپر
هر یکی با جوشن و اسبی تمام
بوده غافل از دل و بازویشان
گفت با خود کاین چنین گر می‌شود
گیرد از شه بی زد و خورد و نبرد
پس چرا من این چنین خوار و خجل
پس چرا من اینچنین باشم نژند
کرد اسبی عاریه بر وی نشست
نیزه بر کف، خود بر سر، برنهاد

تا بگیرم من مواجب زین نشان
 صف زده هر یک ز مردان نزد شاه
 در عجب ماندند و اندر گفتگو
 این چنین خود آمده یا صورتی است
 یا برای ضحکه اعدا بود
 شد برهنه صورت مستنکرش
 گشته از حمل عنان پژمرده‌ای
 زیر پای پیل افکندش به رو
 ناید اندر حضرت شه بی وقار
 با کمال رفعت اندر درسگاه^۱
 با گرانمایه کلام سهمگین
 با فنون و عظهای پر شحون^۲
 هیچکس رانی مسلم غیر من
 غیر من خود کیست تا زجرش کنم
 چون رجوع جان شود سوی اله
 حال چبود جز عقوبت ای و غیه
 چون توان پوشید از نور خدا
 که به چشم دل درون ببیند نیز
 آنچه باشد از خلیق در نهان
 که نسیند دیده ظاهر برون
 پس ببیند باطن هر چیز را
 چون نسیند جان رنگ آمیز را
 هرچه بیند آن به نور خالق است

گفت اینک می‌روم از بهر سان
 پس بیامد تا بسوی عرض گاه
 چون نظر افتاد لشگر را بدو
 شه بدیدش گفت کاین از بهر چیست
 این چنین کس بهر استهزاء بود
 گفت بردارید مغفر از سرش
 گشت ظاهر ناتوانی، مرده‌ای
 در غضب شد شاه از کردار او
 تا دگر کس بی ادب گستاخ وار
 هم چنین ای عالم با عز و جاه
 با کریمانه سخن‌های متین
 با دقایق نقل‌های پُر فسون
 با رعونت‌ها که این نوع از سخن
 وارث دین پیمبر خود منم
 چون رسی در موقف اندر عرصگاه
 کشف گردد اندورن‌های کریه
 باطن زشت کریه خویش را
 بلکه حق را بندگان باشند نیز
 دیده حق‌بین ببیند این زمان
 دیده باطن چنان ببیند درون
 چون منور گشته از نور خدا
 آنکه ببیند باطن هر چیز را
 نور حق چون بر وجودش فائق است

۱. درسگاه: ترکیبی خودساخته بمعنی مدرس.

۲. الشحون: حقد و حسد.

بندگان کایشان همه عینند و نور
 در زمین باشد عیون پُر ضیاء
 نزد محجوبان چو ابدانند مات
 لیک بر محجوب خوار و بیهده
 نزد جاهل صورت آب و گلند
 اولیا بینند حال اخروی
 ز آن بینند از درون هر نیک و بد
 لیک در باطن فزونند از جُنید
 لیک نزد مردمان خوار و نژند
 مر پیمبر را که نبود جُز بشر
 چون نبیند نور جان را غیر نور
 بعد از آن بشنو «وهم لایبصرون»^۱
 چشم عقلی صورت جان را بدید
 ظاهر و باطن ترا آید به دست
 می نبینی نیستی جُز کور و کور
 می نبینی هستی از «لایعقلون»^۲

هست حق را در سرای پُر غرور
 هم چو اعیان ملایک در سما
 پای تا سر عین نورند و حیات
 پای تا سر دیده حق بین شده
 پای تا سر معرفت هم چون دلند
 چون ظهور آخرت گردد قوی
 عارفان باشند بیرون از حسد
 گر بظاهر هم چو عمروند و چو زید
 گرچه در باطن به علّیین درند
 این چنین گفتند قومی کور و کور
 حق تعالی زین سبب می گفت کور
 بشنو از قرآن تریهم ینظرون
 چشم حسی نقش ایوان را بدید
 تا زین اثبات و نفی ای حق پرست
 گر تو از قرآن جُز الفاظ و صور
 گر تو از مردان حق غیر از برون

در صفت مدرّس و مدرسه نشینان

سالکان آیند بهر کاروان
 پایگاهی نیست هم چون مدرسه^۳
 اندر آنجا چند روزی باشتاب

مدرسه چبود؟ رباطی کاندران
 مدرسه دامی است بهر وسوسه
 سالکان آیند بهر نان و آب

۱. در حاشیه اشاره به آیت: «و تریهم ینظرون الیک و هم لایبصرون» بخط مآصدرا، آیت ۱۹۸ - سورة الاعراف.

۲. آیت ۱۷ - سورة البقرة.

۳. ملهم از مثنوی شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله که در مثنوی فرموده است:

أَنَّمَا حَصَلْتُمُوهُ وَشَوْسَه

أَيُّهَا الطَّلَابُ هُم فِي الْمَدْرَسَةِ

هست در وی یک دکان نانوا
 مدرسه چبود؟ مقامی در رهی
 مدرسه وقف است بر پویندگان
 شرط واقف آنکه بعد از چندگاه
 نیست جایز جز که در فصل بهار
 چون بهاران پُر ز باران است و گل؟
 طبع صاف ما بود چون سلسبیل
 لیک چون ناشد رونده مشتغل
 نبودش آرام اندر یک مقام
 لحظه‌ای نه صبر دارد، نه قرار
 بلکه از خود می‌گریزد هم‌چو آب
 انزعاجش می‌دواند تا بحق
 نه به خویشش التیام و نه به خلق
 حلق و دلق او بر او دشوار نیست
 بشسنو این نکته ز لفظ مولوی
 «عاشق آن باشد که چون آتش بود
 لحظه‌ای نه کافری داند، نه دین
 با فسرده چون کند یکدم قرار
 رفته رفته نور خالص می‌شود
 نار نبود، غیر نور منکدر
 حاصل آمد کفر و دین از نور و نار
 هم‌چنانکه آدم و ابلیس بود

نان یزد بدهد به درویش خدا
 کاندرو گاهی رسد شئی الّهی
 چون رباطی بر ره هر کاروان
 کس نماند در وی و افتد به راه
 در چنین آرامگه کردن قرار
 سالکان را چاره نبود از محل^۱؟
 بر ضمیرش آید از غیب، الرّحیل
 ذهن و قّادش بگوید کالعجل
 از مقامی تا مقامش نیم گام
 یکدمش با هیچ کس نه گیرودار
 یکدمش با غیر حق نبود، مآب
 التفاتش یک زمان بی ماسبق
 نه به خلقش التفات و نی به دلق^۲
 ز آنکه ذوق او جز از دیدار نیست
 کو چه نیکو گفته اندر مثنوی
 گرم رو، سوزنده و سرکش بود
 ساعتی نه شک شناسد نه یقین
 کو زخود آتش برآرد چون چنار^۳
 نار او از نور بالا می‌رود
 عار نبود غیر فخر منحدر
 هم‌چنانکه روی و زلف مشگبار
 از یکی علم، از دگر تلبیس بود

۱. اشکال حرکت ماقبل روی.

۲. اشاره بصوفیان که در آداب خانقاهی دلق پوشند یعنی جامه خشن و کهنه.

۳. معروف است که درخت چنار چون پیر شد از میانه آتش می‌گیرد.

وز دگر تلبیس ابلیس لعین
آن دگر بودی سراپا، مغلظه
در دل این بوده و سواس صدور
و آن دگر چون خضر و چون الیاس شد
نفس این چون توده خاکستر است
مستیم ده وارهان از هستیم
وارهان جان راز سحر مستمر
نیست سدی هم‌چو من، در راه من
گر کنی توبه ازین باید نمود
و آنکه از خواهی سوی افلاک شو
کی توانی از جهان وارستگی
ره کجا یابی به خلاق و دود
ره نرداری در جهان زندگی
کسی رسی در عالم پابندگی
کم دهندش ره به حیّ ذی‌الجلال
نبودت با روح قدسی هیچ کار
کی بود جای تو در دار القرار
یا به دنیا یا به عقبی زین یکی است
یا به دوزخ بایدت افروختن
یا چو شیطان لعنت افروزی همی^۱
خواه از رفعت بود یا زلفتی
جنبشش باشد بسوی ربّ ربّ
کو سبب را منشاء و غایت شود
لاجرم گردید محتاج نصیر

از یکی برهان بد اندر راه دین
آن یکی بودی به رحمت واسطه
در دل آن روشنی ز الهام نور
این یک از و سواس، شر الناس شد
روح او مانند مسهر انور است
ساقیا از می فزون کن مستیم
ساقیا از یک قدح هوشم ببر
وارهانم از وجود خویشتن
نیست جرمی بدتر از جرم وجود
از وجود خود در اول پاک شو
با دل و جانی به صد وابستگی
تا نگردی بی‌غش و پاک از وجود
تا نگردی خالص از آلودگی
تا نباشی در غم و افکنندگی
تا نگردهد جان ز محنت پایمال
تا نباشی از دو عالم برکنار
تا نسوزی در فراق روی یار
هیچ جانی راز سوزی چاره نیست
یا به نار توبه باید سوختن
یا به نار عشق حق سوزی همی
ز آنکه هر جنبش بود از علتی
هر مسبب را مناسب دان سبب
علت غائی همین معنا بود
فاعل اندر فاعلی چون شد قصیر

۱. بخط شاعر روی کلمه افروزی «آموزی» اصلاح شده.

جنیش اندر فاعلیت چون کند
 زین مقام اندر روش چون بگذرد
 هم چنان آن علت غائی دگر
 هم چنین غایت به غایت می روند
 هم چنین یک یک ز خود برتر شوند
 بعد از آن غائب نباشد زین نشان^۱
 این خلل های سبب ها، یک بیک
 منجبر گردد جمادیت به نسبت
 از نباتی آن قصور آنگه رود^۲
 بعد از آن سوی بشر راه آورد
 چون قصور عنصری بیرون رود
 یک بیک تقصیرها چون شد خلاص
 ساقیاز اهل خلاصم کن همی
 باشم اندر کنج محنت، تابه کی
 خست ابنای جنسم می کشد
 تابه کی باشم در این گنج خمول
 تابه کی باشم درین ظلمتکده
 تابه کی باشم به گنجی منزوی
 از نفاق ناکسان تنگ آمدم
 صورت ارچه صورت آدم بود
 گرچه در صورت به آدم می رسند
 ز امتزاج این خسان عنصری
 جملگی در خشم و شهوت هم چو دد

۱. یعنی ممکنات عالم وجود نیاز به مکان و زمان دارند و بیرون از آن زمان نپذیرد.

۲. چهار بیت بالا همان است که مولانا بلخی سروده: از جمادی مردم و نامی شدم...

در پیدا کردن علم الهی با سایر علوم و صناعات و فضیلت عالم ربّانی بر دیگران

علمها کفشند و او تاج سر است
کفش او بر فرق مردم زیور است
کفش عالم زین سبب مادیت است
علم هم چون پوست کفش او سزد
خلع نعلین چون کند نزد خدا^۱
خلع نعلین چون کند سازد مقام
چون بود فرش رهش بال ملک
هست علم حق شناسی از ازل
جمله دانش ها و صنعت ها مدام
مرد ربّانی بود، مخدوم کل
نام او ز آن عالم ربّانی است
غایت هر صنعتی صنعتی بود
صنعت او دیده حق بین بود
صنعت اول مصفا کردن است
غایت این تصفیه ذات حق است
صنعت او ز آن سبب افزون تر است

دانکه علم حق پرستی دیگر است
ز آنکه کفش او علوم انور است
کش ملایک دائما در خدمت است
که کشد در پا و پس خلعتش کند
دیگران سازندش افسر بر ملا
فوق علّیین سوی دار السلام
لاجرم بیرون نشینند از فلک
قدوه و مخدوم هر علم و عمل
خدمت او می کنند از خاص و عام
خواه دانندش چنین پایه ز غل
کش نظر نی بر جهان فانی است
ز آنکه صنعتش فوق صنعتها رود^۲
تصفیه باطن ورا آئین بود^۳
روح را زین رنگ بُت بستردن است
ز آنکه موضوعش وجود مطلق است
کش نظر بر آفتاب انور است

۱. آیت ۱۲ از سوره طه: فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی، خطاب با موسی در کوه طور است.
۲. این برهان را مآلصدر در دیگر تالیفات خود مشروح تر بیان داشته است او گوید غایت هر آفریده یعنی هر پدیده این جهان عنصری اندیشه و فکر و تمامی سازنده و پدیدآورنده آن پدیده است پس غایت و نتیجه علوم علم توحید پدیدآورنده هستی است که در برابر دانش های دیگر تاج سر است و دانش ها بمنزله کفش و غایت هر چیز مادی بهره و استفاده آن است مثلاً اگر از یک قطعه آهن استاد صنعتگر چاقو ساخت نه اینکه خود چاقو موضوع اصلی تفننی باشد بلکه بهره گیری و استفاده از آن است برای خیار خوردن.
۳. دیگر از مسائل مهم عرفان صدرالعرفا مسئله تصفیه باطن است از رذائل نفسانی که در مقدمه اسفار اربعه خود بیان داشته اند.

هست موضوع صناعت‌ها از جسم
غیر عارف کوز حق سازد پناه
صنعت عارف ز صنعت‌ها جداست
غایت هر صنعتی آخر بود
ای بسا شخص چنین کاندز جهان
دسترس نبود مر او را نیم نان
گرچه هر یک مختلف باشد به اسم
غایت فکرش نباشد جز اله
زانکه صنعتش را نظر بر کبریاست
غایت^۱ او از ازل دان تا ابد
دسترس نبود مر او را نیم نان

در پیدا کردن آنکه جهان بمنزلهٔ یک شخص است
و هر یک از اصناف اهل صنعت و حرفت دیگر به منزلهٔ
قوتی است از قوت‌های انسان کامل که مبدأ قوی^۱ یک است،
تا ظاهر شود که عالم ربّانی به جای روح اعظم است
که صنعت او تعقل انوار الهی و معارف سبحانی است

هست عالم جمله، انسان کبیر
اهل صنعت چون قوای خادمه
هر یکی در کار خود فرزانه‌اند
صنعت، تتمیم طبیعت می‌کند
چون طبیعت ناقص آمد در هنر
پوست در انسان اگر پشمین بدی
اهل صنعتها، سه صنعت می‌شناس
اولش برزیرگری بهر غذا
لیک اگر اسباب علوی بنگری
پس دگر نساجی از بهر لباس
پس دگر بنا ز بهر مسکنی
این سه صنعت اصل صنعت‌ها بود
نفس کلی مستنیر از عقل پیر
جاذبه یا دافعه، یا هاضمه
در مقام گرمی هنگامه‌اند
چون طبیعت ناقص آمد در جسد
از صناعت می‌کنندش منجبر
حاجتش در پوستین کمتر شدی
من بگویم با تو هر یک را قیاس
تا پذیرد روح، قوت از نما
جز طبیعی نبود این صنعتگری
تا دهد جلد صناعتی را اساس
کز عدو باشد کسان را مأمنی
جمله صنعت‌ها فرود این رود

۱. متن ملا صدرا چنان اتمای روی کلمه غایت در هر دو مصراع «حاصل» مرقوم داشته‌اند.

دو ن این باشند اندر هر بها^۱
 چار خدمتگر بود از حرفه‌ها
 زین چهار ارکان شود کارش نظام
 گشته واجب بر چهار اصناف و پس
 کرده واجب بر چهار اصناف جان
 باشدش نجار و حداد از نخست
 تا که بتواند غذا کردن کسش
 و آن دو دیگر هیئت صورت دهند
 معده باشد چون تنور حاطمه^۳
 بهر جولاهه^۵ زندکار و تند
 تا به نساجی رسد آن بی‌گزند
 هست خیاطی و صبغی تمام
 صنعتش خدمت کنند از پیش و پس
 خشت‌زن می‌دان و آجرپز درست
 تا عمارت را توان کردن درست
 صنعت نجار و گچ‌پز باشد آن
 نسبت اصل است با فرع از قضا
 نحو و صرف و پس حساب و قیل و قال
 پیش و پس دارند هر یک جابجا
 هم منجم، بهر اوقات آمده

هست نهصد پیشه فرع این سه تا
 اولاً هر یک ازین سه پیشه را
 دو به پیش و دو به پس باشد مدام
 خدمت برزیگران از پیش و پس
 حق تعالی خدمت برزیگران
 تا شود صنعتش تمام و کار چُست
 پس بود طحان و خباز^۲ از پیش
 آن دو اول خدمت آلت کنند
 کار خباز است هم چون هاضمه
 هم چنین حلاج و غزال^۴ ای سند
 کار او را چست و زیبا می‌کند
 بعد نساجی چه باشد ای غلام
 هم چنین از کار بنا، چار کس
 آن دو خدمتکار بنا از نخست
 آلت او را کنند این هر دو چست
 آن دو خدمتکار پس را هم بدان
 نسبت اینها به دیگر حرفه‌ها
 صنعت طب و نجوم و زجر و فال^۶
 جملگی خدمت کنند آن هر سه را
 طب، پی دفع فضولات آمده

۱. مانند متن اما کلمه چندان خوانا نیست شاید چنین بوده: باشند هر یک در بها.

۲. طحان و خباز: آسیابان و نانوا.

۳. حاطمه: سوزنده و خردکننده.

۴. غزال: ریسنده نخ.

۵. جولاهه: بافنده و بافندگی.

۶. زجر و فال: همان فال گرفتن و تطیر است.

هست هم چون دافعه، ای باخبر
 خلق کرده دافعه، ای بی‌نوا
 بهر کتّاسی در این دار الضرر
 می‌دواند سوی طب کس را به حد
 زآنکه باشد چون مولّد ای لیبیب
 پس مولّد از رحم بیرون کشد
 طفل نفس مردمان را از جسد
 می‌کشد ارواح را زین مرحله
 می‌کند تجرید از جان و روان
 نزع می‌گردد ز عقل مستفاد
 می‌کشد تا سوی اعلیٰ علّیین
 حال مستان از همه احوال به
 از «سقا هم ربهم گشتند مست»^۱
 در دو عالم کیست آنکو مست مست
 کیست آنکو نشنود بانگ احد

نسبت طبّ با صناعات دگر
 حقتعالی بهر کفش فضلها
 هم‌چنین باشد طیب پره‌نر
 ماده چون در بدن فاسد شود
 قابله دارد شرف بر هر طیب
 تغذیه تولید را خدمت کند
 همچو عزرائیل کو بیرون برد
 قابض ارواح هم‌چون قابله
 عالمان را روح قدسی هم‌چنان
 همچو معنی‌های کلی کز مواد
 اولیا را جذبه حق هم‌چنین
 جذبه حق از همه اعمال، به
 مست‌ها، مستند، از جام الست
 چون همه مجذوب او گردیده است
 ارجعی همچون مؤذن بانگ زد

تمه کلام در باب صنعتها

در بدن هم باشد انسان را مدام
 چون دو سرهنگند، سرکش گام زن
 هم‌چو ادراکات باطن عقل را
 از برای جلب نفع و دفع ضرر
 اندر او هر صنف گشته جای‌گیر
 پس حکیمان هم‌چو عقلند و روان

این همه صنعت که دانستی تمام
 این غضب با شهوت اندر ملک تن
 جمله قوت‌ها فروع این دوتا
 اصل قوت‌های تحریک این دو سر
 زآنکه انسان عالمی باشد صغیر
 انبیاء مانند روح غیب دان

۱. اشاره به آیت ۲۱ از سوره الانسان.

روح حیوانی چو سلطان در بدن
صحت هر کار از نیات دان
دخبل دارد نیت اندر کارها
هر عمل را قصد طاعت قربت است
خدمت عقل ار کنند از روی دین
ور کند وهم و هواشان کارگر
نفس چون شد منجذب سوی خسان
چون شود مالک بدن را متخذ
هر که سازد با سیاهی صحبتی
این بدن چون عالم ظلمانی است
این بدن چسبده، بجز دیگ سیاه
دیگ تن در جوشش است اندر مدام
روح را با طعم، باشد رغبتی
روحهای ناقص بی ذوق را
لاجرم نی جز سیاهی حاصلی
ظاهر دنیا تمامی ظلمت است
همچو اعراف^۱ است جان دروی دویاب
جاهلان مالند روی دل مدام
زان سبب گردد دل و جانسان سیاه
«یوم تسود وجوه»^۲ این معنی است
ور به عکس این قوای تن مدام
دل منور گردد از تنویر روح

پس فقیهان چون حواس ای نیک فن
هست نیت کارها را هم چو جان
نیت نیکو دهد بد را صفا
خواه عالی صورت است و خواه پست
در پناه روح گردند از مهین
چون عوان جاهل و ظالم دگر
نبودش جز حسرت و هون و هوان
نفس گوید «آیتنی لم آتخذ»
نبودش غیر از سیاهی رتبتی
لیک روح از مبدأ روحانی است
روح قابض گشته از امر اله
نفس انسان است چون طعم طعام
بهر قوت حق پرستی مدتی
نیست جز با ظاهر تن، ماجرا
نه به دیده جز گلی ز اهل دلی
اهل باطن دل درو هرگز نیست
باطن او رحمت و ظاهر عذاب
بر سطوح دیگهای پُر ظلام
روح ظلمانی و ایمانشان تباه
گرچه امروز آن سیاهی مخفی است
باشد اندر طاعت عقل تمام
زنگ و ظلمت‌ها رود، یابد فتوح

۱. اعراف دیواری است میان بهشت و دوزخ.

۲. آیت ۱۰۶ از سوره آل عمران.

ارض نفس از نور دل روشن شود
 «یوم تبیض وجوه»^۲ آنکه بود
 نفس آنکه، مرد دین پرور، شود
 تا نگرده منقلب جان با روان
 تا نیفشاند ز دل گرده بدن
 ساقیا از می دلم را ده حضور
 چون حضور دل شود کس را مقام
 این زمین گردد مبدل تا ابد^۱
 که چو روح محض گردد این جسد
 کو ازین آلودگی‌ها بر شود
 کی بود ز ابلیس و تلبیسش امان
 کسی درو منزل کند شاه ز من
 فارغم گردان ز حور و از قصور
 فارغ آید از بهشت خاص و عام

در بیان آنکه عبادت کردن بجهت وصول بهشت از پستی اعتقاد خیزد و قلت اعتماد بر بندگی خلاق جواد

نارسیده سوی بستان می دود
 شهوت دنیا هنوزش در دل است
 میل بستان و زنان دارد هنوز
 هم چو طفلان جوی شیرش آرزوست
 جوی شیر و انگبین خواهد دلش
 چون به اتراب و کواعب خو گراست
 زشت و زیبا نزد عارف یک سر است
 کاملان را آرزو نی غیر دوست
 جمله نیکان رشحه‌ای از ذات او
 صورت دنیا هم از وی پرتویست
 هر که او گشت آشنا با روی دوست
 نیست فرقی نزد مرد شه شناس
 هم چو طفلان میل پستان می کند
 نفس را این اولیه منزل است
 حور و غلمان همسران خواهد هنوز
 جوی شیر و انگبین در خورد اوست^۳
 صحبتی با نازنین خواهد دلش
 طاعتش را لاجرم آن در خور است
 ز آنکه او را همتی بالاتر است
 ناقصان را حور و غلمان بس نکوست
 حُسن‌ها دان پرتوی ز آیات او
 آخرینه پرتوش، ماه نوی است
 می‌نبیند یک نظر جز سوی دوست
 گر برهنه بیندش، یا در لباس

۱. حاشیه بخط شاعر: با خرد.

۲. آیت ۱۰ سوره آل عمران.

۳. از حاشیه اضافه شد.

روی جان را گر ببیند در صور
 در لباس و در عرا^۱ یکسان بود
 غیر عارف نیست یک تن با سپاس
 ساقیا یکدم ز خویشم واستان
 آسمانی، پاسبانی می‌کند
 این گران را، ز آن سبک پر نور کن
 زنده کن از روح راح این مُرده را
 آب ده این کشته دیرینه‌ام
 صحن و بام خانه را تنویر کن
 از دریچه دیدگان بیرون شتافت
 صورت جانان درو محفل گرفت
 لایق این سینه هر خام نیست
 صحن و بام منزل جانانه را

نیست فرقی نزد مرد راهبر
 عاشقی کو طالب جانان بود
 هست مردم بیشتر، حق ناشناس
 دل گرفت از صحبت این ناکسان
 ساقیا جانم، گسرانی می‌کند
 ثقل جان از خفت می دور کن
 جنبشی ده قالب افسرده را
 پاک کن از زنگ غم این سینه‌ام
 خاک آدم را ز می تعمیر کن
 آفتاب می چو اندر سینه تافت
 نورش اندر دیده چون منزل گرفت
 هر فسرده لایق این جام نیست
 کن مصفاً ز آب می این خانه را

در بیان آفرینش انسان کامل که دیده افلاک است و مظهر جمیع اسماء خالق پاک اگرچه منشأ و مولدش از ازدواج عناصر در مرکز خاک است

کرد پیدا صورتی زهره جبین
 از وجودش جان عالم گشت شاد^۲
 گشت پیدا از وجودش بی‌گمان
 زان گذر کردی و با اسما شدی
 هم‌چنین می‌کرد از هر یک گذر

آن خداوندی که از ماء مهین
 تخم عرفان در زمین دل، نهاد
 هر چه بودی در زمین و آسمان
 آنچه در وی یک بیک پیدا شدی
 تا همه اسماء درو شد، جلوه‌گر

۱. عری: لختی و بی‌پوششی.

۲. نقل از حاشیه.

چون درخت هستی اش پرپر شدی
 زین همه بگذشت و شد تا سوی حق
 آدم اول حاصل از عالم شدی
 اول و آخر، تو بودی ای پسر
 گه ملک بودی و گاهی دیو و دد
 گاه فرعون و گاهی موسا شوی
 خویشان را گاه سدره شوی
 گه جمادی، گه نباتی، گه دلی
 گاه جسمی، گاه روح اقدسی
 گاه اعمی و گاهی بیبا شوی
 گه به دانش از ملک گردی اجل
 این تلونها، نگوئی کز کجاست
 این حکومتها ز اسماء خاسته است
 وز حکومتهای اسماء چاره نیست
 طالع اسماء بود قبل از سماء
 گر تو نیکی ور بدی او کرده است
 ظلمها و عدلها ز انصاف اوست
 وحدت او مبدأ اعداد شد
 یافت وحدتها ز ذاتش صورتی
 ساقی از یک جرعه می جانم بده
 جوهرش گر زانکه پیدا شد به فرش
 گر بخواندستی ز قرآن، اصلها

«عَلَمَ الاسماء»^۱ درو ظاهر شدی
 ما عرفناکش شدی درس و سبق^۲
 این زمان عالم ز آدم سر زدی
 گه ز معنی سر زدی گاه از صور
 گاه چون روحی و گاهی چون جسد
 گاه دجال و گاهی عیسا شوی
 گاه دانشمند و گه گمره شوی
 گه ملک، گاهی فلک، گاهی گلی
 گاه آدم، گه ز شیطان واپسی
 گه زبان بسته، گهی گویا شوی
 گه به حُوق از جمله انعام اضل^۳
 می بگویم با تو این، بی کم و کاست
 پرتو از عکس مسماء خاسته است
 هست اسماء بی نهایت حق یکی است
 هست اسماء چون سما عکس خدا
 «هرچه او کرده است، نیکو کرده است»
 دُردها و صافها از صاف اوست
 معنی او منشأ اجساد شد
 یافت معنیها ز اسمش کسوتی
 از شعاع نورش ایمانم بده
 شعله نورش فرورد تا به عرش
 فرعها و رزقها دان در سماء

۱. اشاره به آیت ۳۱ از سوره البقرة.

۲. آیت ۷۲ سوره الاحزاب.

۳. اجل و اضل: افعال تفضیل و به معنی بزرگتر و گمراه تر.

در بیان آنکه وجود عالم جسمانی چون مثال حمامی است بجهت تطهیر نمودن انسان کامل از کثافت و اجرام طبیعت و غواشی مادّیه در آن

هست گیتی هم‌چو حمامی کزو
از حدث‌های طبیعت نفس را
شهوة دنیا که فائق شهوتی است
آتش عقبی که بس با سورت است
چند قسمت این حدثها، ای پسر
چییست شهوت هیزم نار جحیم
هست طبع و شهوت و پس حُبّ جاه
شد سه‌گونه غسل واجب پس ترا
هر که کرد این سه طهارت بر دوام
چون به تطهیر این کثافت گشت پاک
از قیود این جهان یابد امان
اهل دنیا چون جعل سرگین کشان
گرم گردانند این حمام را
جمله کُنّاسی کنند از بهر وی
مَدّتی سرگین کشند از بهر دیگ
تا درو غسلی کند مرد تقی
هر که را شغلی معین داده‌اند
هم‌چنان مشعوف گشته اندر آن
هم‌چنان مستغرق این کار گشت
کار او خود عین جمله عارهاست

نفس را هست از کثافت شستشو
واجب آمد شست و شوای بی‌نوا
آتش عقبی مر او را غایتی است
مشتعل گشته ز نار شهوت است
یک بیک را می‌شناس و می‌شمر
در قیامت شعله گیرد در حمیم
چون جماد و چون نبات و چون حیات
از جماد، آنکه نبات، آنکه هوا
گشت محبوب خدا و از کرام
نفس از تجرید گردد نور پاک
جا کند در مقعد صدق آن زمان
جملگی در خدمت گرمابه دان^۱
از برای طاعت مرد خدا
بهر سرگین دانه‌ها ریزند خوی
تا شود گرمابه گرم و آب نیک
زین جنابت‌ها شود پاک و نقی
رغبتی ز آن در دلش بنهاده‌اند
که قرارش نیست بی وی یک زمان
که بجز این کار بر وی عار گشت
در میان تون کشان گفتارهاست

۱. چون در قدیم برای گرم کردن حمام‌ها از پشگ چارپایان استفاده می‌شد.

شهوت خود را گهی خدمت کند
 گاه خدمت می کند خدام را
 آلت شهوت دهد گاه مرد را
 گاه آلت می دهد حجام را
 آنکه آلت را مهیّا می کند
 خادم خر چون ز خر گمره تر است
 هیچ خادم بهتر از مخدوم نیست
 هر کسی در کار خود دارد سبق
 گر نه کس مشعوف کار خود بدی
 گر نه قاضی دین خود را باختی
 گر نه حمّالان درین عالم بدند
 گر نه نادان دین خود نفروختی
 سوی هر کس از خدا نوری فتاد
 پرتو حق را تو ای مرد دنی
 تو غم گلخن مخور، ای مقبلا
 هست دنیا گلخن و تو گلخنی
 خوردن و خفتن چه باشد غیر از این
 تو همین گوئی که کار این نظام
 زین عجب تر صورتی هرگز که دید؟
 ای عجب زین مستی و جهل تمام
 تو چو تدبیر خدائی می کنی
 تو بدین جهل و به قهر آراسته
 حقیقتعالی را مددکاری کنی
 تو که خالق را مددکاری کنی
 تو که حق را رحمت آموزی کنی

دیگران را نیز گاه آلت کند
 آلت شهوت دهد انعام را
 تا که حمّامی شود اجرت فزا
 می پرستد تیغ خون آشام را
 خدمت آلت به عمدا می کند
 خادم خسر بندگی به از خر است
 هیچ محرم کمتر از محروم نیست
 نظم عالم این چنین گیرد نسق
 جمله عالم یک زمان ویران شدی
 خصم ها با یکدگر کی ساختی
 کی حکیمان را شدی دل بی گزند
 عارفان را حق کجا آموختی
 حرمت آن نور را واجب نهاد
 صرف کردی از برای گلخنی
 کسار گلخن کی شود زین پی روا
 کز همه سو جمع سرگین می کنی
 که کشی سرگین و پُر سازی دفین
 کی شود بی هم چو من هرگز تمام
 که تو رحم آری به خلاق مجید
 که مدد یابد ز تو حق در نظام
 پس چرا هر دم گدائی می کنی
 از میان خون و سرگین خاسته
 بهر وی تدبیر جبّاری کنی
 پس چرا پیوسته سگساری کنی
 چون همیشه کینه اندوزی کنی

از ره تلبیس نگرفتش نَفَس
 بر سر و گردن چنین نهاد غل
 هم چنین از ره نیفکنده برون
 هیچ کس را این چنین رسوا نکرد
 هیچ کس را این چنین از ره نبرد
 از ره طاعت چنان هرگز نبرد

هیچ کس را این چنین ابلیس خس
 هیچ کس را دیو شوم پیر حیل
 هیچ کس را وهم پُر مکر و فسون
 نفس شوم اندر سرای لاجورد
 تابدی ابلیس در تلبیس مرد
 هیچ کس تا این چنین اندر نبرد^۱

تمثیل

شغل تو دائم کفن، پنبه زدن
 این کفن هرگز نمی‌گردد درست؟^۲
 پنبه بر پنبه زنی چون پنبه‌زن
 با کفن عشقی نهان در ساختی
 بُرد جانت اندرین افکنده‌گی
 دوزخ مؤمن همین دان نه جز این
 اندرین زندان تاریک و دژم
 مار و کژدم اندرو کرده وطن
 صد هزاران ازدها اندر مفاک
 خاک در وی نه بغیر از خاک گور
 یا بگو بندی پُر از دیو و ستور
 مغزهاشان بهر مارانش غذا

هست دنیا هم‌چو گور و تن کفن
 تا بکی جان می‌کنی ای تن پرست
 هم‌چو کرم پیله دائم بر بدن
 هم‌چو کرم پیله جان را باختی
 عشق بازی با کفن در زندگی
 مؤمن اندر وی گرفتار و حزین
 هست مسجون لاجرم پر درد و غم
 هم‌چو چاه تنگ و دور و پُر حزن
 اسفل و تاریک و تنگ و هولناک
 چشمه آبش به غایت تلخ و شور
 یا بگو دامی پُر از وحش و طیور
 در درونش دیو و دد فرمانروا

تمثیل آخر

دود این دوزخ فلک دان بی‌گمان

هست دنیا دوزخی اندر نشان

۱. نبرد: رزم و نبرد مصراع دوم از مصدر نبرد.

۲. اختلاف حرکت روی.

تا در آویزد در او مرد رهی
 گر بدانی هست قرآن مبین
 لیک این بندت رهاند از گزند
 بند نبود، مایه شادی بود
 به بود ز آزادی حیرت فرا
 از عقال^۱ عقل با بُنیاد کرد
 این چنین بندی ز آزادی بهست
 شد به عقبی با جهانی عقل و داد
 بنده او می شود جان و خرد^۲
 زآنکه شاهی مایه گمراهی است

گشته آویزان درو حبل اللّهی
 چیست آن حبل المتین ای مرد دین
 گرچه احکامش همه قید است و بند
 بند، کان از بهر آزادی بود
 بند، کان آزاد سازد بنده را
 هر که جان خویش را آزاد کرد
 بنده او بودن از شادی بهست
 هر که در دنیا بدین بند اوفتاد
 هر که حبل اللّهُ، دلش را بند کرد
 این چنین بندی به از صد شاهی است

در بیان تفرقه میانه علم راه خدا و علم منافع دنیا

علم دنیا، علم عقبی هرچه هست
 علم عقبی آنکه نپذیرد زوال
 روح را چون نفس تن موطن کند
 کی رهائی یابد از چاه بدن؟
 یک قدم ننهادی از بهر خدا
 از حواس خود که فجّارند و شوم
 شاهد آن بوده عین لاتنام
 شد کتاب فاجران اندر سجین^۳
 علم دین باشد ز قرآن مقتبس
 علم دین هست از خدا و جبرئیل

علم باشد بر دو قسم ای حق پرست
 علم دنیا آنکه هستش انتقال
 نی که دل را جان و جان را تن کند
 کی ببیند روی نفس مطمئن؟
 توز علیین نخواندی علم را
 دائم از سجّین کنی کسب علوم
 علم های عارفان هست از کرام
 شد کتاب نیکوان از علیین
 علم دنیا مکتسب دان از نفس
 علم دنیا هست یک سر قال و قیل

۱. عقال: زانوبند اشتران.

۲. اختلاف حرکت روی.

۳. سجّین: مشدد است اما به ضرورت قافیه بدون تشدید است.

سرکشی و دعوی و کبر و منی
 «أئما یخشی اللّٰه» این را شد گوا^۱
 علم دین از غیر حق مستغنی است
 بهر قوت نفس و زیب شهوت است
 زآنکه «مازاغ البصر» زان بازغ است^۲
 روحهم قد راح عن قید الهموم^۳
 لیس فی الدنیا لهم فیها نصیب^۴
 عند قوم غایة مایعملون^۵
 علم دین فانی شدن در یاد او
 علم عقبی چیست صحبت با کرام
 زآنکه نورش در میان جان نشست
 امرد و پاکیزه‌اند از عیب‌ها
 اجر دند و امرد و نیکو سرشت
 ریش می‌سوزد در آنجا هم‌چو خس
 کی گذارد ریش هم‌چون بسیل را
 با تو گفتم موبه موز آن ماجرا
 عمر تست این، گو بسیا کوتاه مکن
 تو به پشمی گشته‌ای خوش معتمد
 از کلاهت پشم را می‌کن برون

علم دنیا مستی افزایش همی
 علم دین خوف است و خشیت از خدا
 علم دنیا سر بسر خودبینی است
 علم دنیا از برای شهرت است
 علم دین از تن پرستی فارغ است
 یقذف فی قلبهم نور العلوم
 لیس فی فیهم سوی ذکر الحیب
 لمعة من نور وجه اللّٰه یکون
 علم دنیا با کسان در گفت و گو
 علم دنیا چیست شهرت بر عوام
 علم دین از ریش و سبلت فارغ است
 ریش و سبلت نیست در شهر خدا
 گفت پیغمبر که مردان بهشت
 نام ریش آنجا نیارد برد کس
 هر کجا سوزد، پر جبریل را
 ریش می‌سوزد خبر کردم ترا
 ریش خود دستار خوان ره مکن
 پشم می‌روید ز مغز بی خرد
 از کلاه سر بکن پشمش فزون

۱. آیه ۲۸-سورة الفاطر.

۲. آیت ۱۷-سورة النجم.

۳. یعنی: خداوند نور دانش‌ها را بر دلهاشان می‌تاباند و روانشان از دام رنج‌ها آسوده است.

۴. یعنی: جز یاد پروردگار سخنی از دهانشان برنیاید و از دنیا و شادی‌های آن بهره ندارند.

۵. تابشی از نور آفریدگار و نور دیدار او ذوق تمام عبادات آنهاست و یا تمام اعمال عبادی ایشان تنها برای دیدار روی اوست.

در بیان آنکه مسلک تحصیل عالم ربّانی و حق پرست و عالم دنیا پرست غیر یکدیگر است

مرد دینی دائماً در جست و جو
کان ز حق گوید سخن وین از جسد
کاین یکی هست از هوی آن از اله
این ز مردم گوید و آن از خدا
از دل اسپید گفت آن بی شکی
و آن چو ابدالان خدابینی کند
دیگران را هم چو خود گمره کند
می رود تا سوی حق زین آب و گل
تا به سدره می برد بی قبال و قیل
جبرئیلش همره و حق یاور است
کی چنین اندر پی افسون شدی

مرد دنیا دائماً در گفت و گو
راه این هر دو کجا یکسان بود
یک جهت هرگز مباد این هر دو راه
آن ز هو گوید حدیث این از هوی^۱
عن فلان و عن فلان گفت این یکی^۲
این چو گمراهان سخن چینی کند
این منافق وار طی ره کند
آن دگر بنهد قدم بر جان و دل
علم حق باشد چو پَرّ جبرئیل
این مسافر را خدا مدحت گر است
در دلی کش علم دین افزون شدی

در تعریف علم مکاشفه و ترجیح او بر علم رسمی استدلالی

علم کشفی جمله پرواز است و بس
گرچه دلها گشته اندر جهل غرق
علم کشفی در پریدن، چون عقاب
کی رسد آنجا که روحش طائر است
از پرنده، تا چرنده در سفر
از عصائی تا به سیف و ذوالفقار
با براق معرفت کی هم تک است؟
با براق معرفت شد سست رگ

علم رسمی جمله آواز است و بس
هست از آواز تا پرواز فرق
علم رسمی در روش هم چون دواب
نفس اگرچه در زمین خوش سائر است
فرق بسیار است ای جان پدر
فرق بسیار است اندر کارزار
پای استدلال اگرچه خوش رگ است^۳
اسب برهان گرچه باشد تیز تک

۱. در متن: هوا.

۲. یعنی محدثان حدیث را از فلان و از فلان روایت می کنند و آن را در اصطلاح حدیث معنعن گویند.

۳. ملا صدرا چون مولوی پای استدلال را چوبین نمی داند و علوم برهانی را نیز سودمند میداند.

لیک در علم الهی، کودن است
 از رونده بر زمین، تا بر سماء
 در زمین، اندر سما بس بی تک است
 لیک چون با دل رسد گمره شود
 چون ببیند در قیامت روی دل
 لیک علمی کو برون باشد ز پوست
 در حق عیسی «لو از داد الیقین»
 هر نبی را در مقامی از سماء
 تا بسقف خانهٔ مرد مهین
 نگذرد از پیش دل بیش از بروت^۱
 نگذرد از اندرون تا سوی در
 ناگذشته از سمک سوی سماک
 اقتباسش کسی بود از جبرئیل
 کی بود چون مقتبس از نور حق
 دودهٔ این دود نبود از چراغ
 در هوای نفس دارد اعتلا
 چون رسد تا آسمان سوزد پرش
 گرچه باشد چون هما سوزد سماش
 گرچه پزد کی رسد در منتها
 با پیمبر کی تواند شد همال
 گرچه همراهی نمودش بر ملا
 بعد از آن باشد جهان عقل و دین
 سقف او شد فرش عقل ای بی عدیل

مرکب نفس ارچه تند و پر فن است
 فرق بسیار است ای مرد خدا
 هر رونده گرچه چست و چابک است
 بس رونده کو به روی گِل دود
 بس رونده کو شود خوار و خجل
 سیر هر کس تا مقام علم اوست
 بهر این فرمود شاه طاوسین
 بهر این دیده است شاه انبیاء
 ای بسا علمی که نگذشت از زمین
 علم‌های تن پرستان، بهر قوت
 علم‌هاشان چون دعای بی اثر
 علم‌های تیرهٔ مانند خاک
 علم‌های ناقص پُر قال و قیل
 علم کان شد مقتبس از بحث و دق^۲
 لفظ بی معنی بسوزاند دماغ
 ای بسا علمی که بگذشت از هوا
 طایری کو سازد اینجا پرورش
 طایری کاندر هوا باشد نواش
 هر ملک هم تا به حدی از سماء
 جبرئیل از چه زند تا سدره بال
 گرچه همره بودنش تا منتهی
 عالم پرواز، نبود بیش ازین
 عالم نفس است، حدّ جبرئیل

۱. بروت: سبستان.

۲. دق: به معنی دقت کردن آمده است.

عرش رحمان فوق این جمله بود
او محدود گشته مر هر عقل را
دین او تحدید دین‌ها می‌کند
آنکه جان احمدش باشد سند
هم‌چو این چرخ برین با هر سما
روح او ارواح را باشد مدد

فی صفة الراح التي بها نفع والاشارة الى عالم الارواح
والاشارة الى نغمات عالم السماء ودورانها فی عشق مبدأها
الاعلی علی باب العظمة والكبرياء ورقصها فی شوق جمال
رب العالمین وسماعها علی محبة الحق المبین و تعظیم اول الاولین^۱

ساقیا در ده مئی کز نور او
ساقیا زین می بده بال و پرم
ساقیا در ده مئی چون سلسبیل
ساقیا در ده عصائی از شراب
دل‌گرفت از صحبت این شیخ و شاب
باده‌ای خواهم، چو پزّ جبرئیل
مسطر با یکره به پرواز آورم
از نوای نغمه‌های جان فزا
کی بود کز نغمه‌های جان ستان
کی بود کز صحبت آن ساقیان
کی بود تا زین جهان پُر محن
کی بود کز باده‌های سلسبیل
کی بود کاندز قدح‌های بلور
باده‌ها نوشیم از کأس کرام

نو بنو سازم وضوئی بر وضو
پای بند عقل بردار از سرم
شستشود ده روح را زین قال و قیل
تا ازین ظلمتکده گیرم شتاب
بو که بگریزم ازین دیر خراب
تا بپرم زین جهان تا چند میل
از نوای دف بسه آواز آورم
می پرستان را فزاید عشقها
جان بیفشانیم بر یاد بتان
رقص‌ها سازیم دست‌افشان ز جان
جان به جانان وصل جوید بی بدن
جام‌ها نوشیم بر یاد خلیل
باده‌ها ریزیم صافی تر ز نور
سینه‌ها سازیم روشن تر ز جام

۱. در کیفیت باده‌ای که سود رساند و اشارتی است به عالم ارواح و اشاره به نغمه‌های آسمانی و گردش دوری ستارگان و افلاک در عشق آفریدگارشان و رقص و سماع ایشان در شوق جمال پروردگار جهانیان و سماع آنها در محبت خداوندگار و بزرگ داشتن نخست همه نخست‌ها.

قطره‌ها در وی چو شام و اختران
 تا شوم بر زندگانی کامیاب
 گرم و تسند و مهربان و نورتاب
 تا در انگشتم کسند انگشتری
 هم‌چو چنگی در کف چنگی گرو
 خوش بود می‌نوش کردن چون فلک
 کی توان بنهاد آن را بر لبی
 روح را کی باشد از نورش فتوح؟
 روح کی بسیند درو راز نهان؟
 کی فزاید همّتی، در باده‌خوار؟
 کی توان آورد آبی ز آن به رو؟
 کی بود با چاشنی، در مشربی
 مجلس این غمگساران می‌کده‌است
 هم‌رهان و هم‌دل و هم‌داستان
 مهوشان در وی بسان بی‌هشان
 بی‌کدورت، بی‌کره خورشید و ش
 می‌نماید جان ز تنهای نظیف
 می‌توان دیدن ضمیر از نور تن
 جمله اجزای بدن چون نور ناب
 نه چو این یاران که سرتاپا گلند
 صحبت مستان ز هم وانگسند
 هستشان با روی ساقی الفتی
 از شر و شور جهان غافل همه
 گر بود فارغ ز شک و ریب هوش
 پس به گوش دل شنو اسرار را

یک قدح خواهم به قدر آسمان
 یک قدح خواهم بسان آفتاب
 پُر شعاع و بی‌غش و صافی و ناب
 یک قدح خواهم به قدر مشتری
 یک قدح خواهم بسان ماه نو
 زین قدح‌های سماوی یک بیک
 می‌که نبود جام او چون کوکی
 می‌که نبود راح او مانند روح
 می‌که نبود جام او مانند جان
 می‌که نبود جام او چون چشم یار
 می‌که نبود ساقیش روی نکو
 می‌که نبود بر کف شیرین لبی
 موعده مستان و یاران می‌کده‌است
 می‌کده چسبده؟ مقام راستان
 می‌کده چسبده؟ سرای مهوشان
 سینه‌ها صافی ز زنگ غلّ و غش
 رویها نورانی و دلها لطیف
 یک بیک دل‌ها نمایان، از بدن
 رویها مانند ماه و آفتاب
 جملگی از پای تا سر چون دلند
 جمله رقاصند و دفزن تا ابد
 جمله رقاصند بر یاد بتی
 جملگی مستند و لایعقل همه
 نغمه‌هاشان می‌رسد اینجا بگوش
 تو بسرون کن پنبه پندار را

پنبه غفلت برون می‌کن ز گوش
چشم دل را از غشاوه ده جلا
روی دل را کن مصفاً از دغل
صفحه عقل از غبار تن بشوی
لوح جان از صورت امکان بشو
گر بشوئی لوح دل از شک و عیب
ساقیا مستم کن از جام بلور
عیش من تلخ است بی روی نکو
فارغم گردان ز غوغای خسان
هست دنیا زین صداهای دواب
پس فضیلت بر جرس دارد حباب
دل بسان آهن اندر سینه‌ها
این سخن‌ها گرچه هست آتش اثر
این سخن‌ها، گرچه باشد دلنواز
این سخن‌ها گرچه صاف و بی‌غش است
با جمود طبع کس را چاره‌نی؟
محتی زین صعب‌تر هرگز مباد
پیل را چون یاد هندستان فتد
پس چرا خامش نشیند بلبلی
پس چسان خامش نشیند در بدن
کوه در رقص آید از یاد وطن
اصطکاک باد هم از یاد اوست
سرعت املاک^۳ و سنگینی خاک

تا بیایی نغمه‌های هم‌چو نوش
بعد از آن بنگر جلال جان‌فزا
تا ببینی آن جمال بی‌بدل
تا ببینی صورت آن خوب‌روی
تا ببینی نقش هستی، موبه‌مو
منعکس گردد در او انوار غیب
تابه مستی و اهرم زین عیش شور
تابه کی؟ با این و آنم گفت و گو
از سماع گفستگی ناکسان
چون جرس از صوت بی معنی به تاب
ز آنکه هست او بی‌دل و این دل خراب
چون جرس بی معنی و پُر ادعا
لیک آهن دل ندارد ز آن خبر
کی بود سنگین‌دلان، را کارساز
لیک افسرده دلان را ناخوش است
چاره اکنون نیست غیر از خامشی؟
که ز گل بلبل نیارد هیچ یاد
بند و زنجیر از بر خود بگسلد
چسون ننالذ از غم زیبا گسلی
روح انسی چون کند یاد وطن
اندکاکش^۱ ز آن شود ای مؤتمن
انصباب^۲ آب هم از داد اوست
جملگی از شوق آن بی‌چون پاک

۱. اندکاک: پاره شدن و خرد شدن و اشاره به آیت ۱۴۳ سوره الاعراف.

۲. انصباب: ریزش.

۳. املاک: جمع ملک با اول و دوم زبرداری یعنی فرشتگان.

خواه گویا در سخن، یا بی‌نطق
 خواه دشمن‌گیر، خواهی دوست‌رو
 خواه مؤمن‌گیر، خواهی بُت‌پرست
 خواه باشد تیره‌دل یا سینه صاف
 شاهد این بوده ذات کبریاء
 در روش هر یک گرفتار وی‌اند
 از کواکب حلقه‌ها در گوش او
 از پی هم در طریقش رفته‌اند
 در روش با یکدیگر بوده رفیق
 دائم از شوق رخس در جُست و جو
 جُز به یاد حق نبوده، ساعتی
 پای تا سر دیده شد، او را نیافت
 شب سیه پوشد همی در ماتمش
 بوده و هرگز نکرده یک نگاه
 پای تا سر چشم شد او را ندید
 ساکن و جُنبان همه در جوششند
 نه کسی را آگهی از چند و چون
 می‌رباید عقل و جان از قرب حق
 در نهادش، نور هستی بیش بود

هست اشیاء جمله در تسبیح حق^۱
 هست اشیاء پرتوی از نور او
 هست اشیاء جملگی از شوق مست
 هست اشیاء جملگی، اندر طواف
 هست اشیاء صورت لوح قضا
 جمله در هستی طلبکار وی‌اند
 چرخ اندر بندگی مدهوش او
 دست یکدیگر بهم بگرفته‌اند
 پا برون ننهاده یک کس از طریق
 چرخ دائم گام‌زن در یاد او
 یک قدم ننهاده جُز در طاعتی
 جملگی پاگشت و اندر وی شتافت
 آتش اندر سینه دارد، در غمش
 چرخ اندر طاعت او سال و ماه
 جملگی پاگشت و در وی کم رسید
 علوی و سفلی همه، در کوششند
 یک قدم ننهاده کس از خط برون
 اینک آن‌کوی یک قدم دارد سبق
 هر که را گامی درین ره پیش بود

در بیان آنکه قرب حق موجب تسخیر قلوب و غلبه بر نفس می‌گردد و در قاهریت و تأثیر حکایت از قاهریت حق می‌کند

از پی تعریف یار دلپذیر
 یا صفای باطن و یاروی خوش

بس نکو گفته است آن رند خبیر
 کاندراو باید یکی زین دو روش

۱. اشاره به قرآن کریم: وإن من شیء الا یسبح بحمده.

یا جوانی در صفا مانند جان
 یا بود صافی دلی روشن ضمیر
 نبود این دو وصف غیر از قرب حق
 گاه صافی بودن از ظلم و وبال
 می‌رباید از بزرگان عقل و هوش
 می‌دهد از نور سبحانی خبر
 گه در اول، گه در آخر می‌شناس
 می‌شدی از کودکان بهجت‌فزا
 کش بُدی بر کلّ عالم سروری
 ای خوشا عهدی که نتوان کرد ادا
 که پیمبر را از آن بهجت رسد
 غیر آن کو، با نکوروئی نشست

یا بود پیری به معنی، بس جوان
 یا بود صافی رخی بس دلپذیر
 گر تو از اهل حقی ای مستحق
 قرب حق که باشد از جمع کمال
 لوح کودک چون بود پاک از نقوش
 باطن پُر نور پیر پُر هنر
 قرب حق را نبود از یک رو اساس
 سرور عالم، رسول مجتبی
 می‌گشودی بهر یاران، آن سری
 کاین حدیث العهد باشد با خدا
 جبّذا عهدی که باشد با احد
 کس چه داند معنی عهد الست

در بیان آنکه هیچ یک از ممکنات را اطلاع

بر کُنه حقیقت خود نیست

کز نکوروئی نباشد در حساب
 کز حدیث خود نشد شکر شکن
 بی‌خبر از صورت و از ساختن
 کش ز شیرینی نه اندر دل خبر
 کش ز شاهی نیست در دل منزلی
 کش به خود هرگز نبوده التفات
 کش دمی فضل و هنر نامد بکار
 جستجوئی را مُطالب گشته‌اند
 هیچ کس را در درونی راه نیست
 جمله متصددلت حاصل شده

ای بسا نیکو رخی زیبا نقاب
 ای بسا شکر لبی شیرین سخن
 ای بسا صورتگر چین و ختن
 ای بسا حلوا فروشی چون شکر
 ای بسا شاهنشاه عادل دلی
 ای بسا مه‌طلعتی، در کائنات
 ای بسا صاحب‌دلی در روزگار
 جملگی از خویش غائب گشته‌اند
 هیچ کس از هیچ چیز آگاه نیست
 گر کسی یک دم به خود واصل شدی

یک قدم در کام دل ننهاده‌اند
 یک قدم ننهاده بیرون از نسق
 دوست را گویان و ره‌پویان بسی
 در میان خاک و خون آغشته‌اند
 یک مسافر لایق درگاه نه
 ماعرفناکش بود، ورد زبان^۱
 ز افتقار و عجز خود دم می‌زنند
 ز افتقار خود شده در جُست و جو
 ز آدمی بگرفته، تا خاک و نبات
 کوز خود معبود سازد بی‌قیاس
 از نقوش وهم، می‌سازد خدا
 می‌پرستد آن صنم را دم‌سبدم
 خود تراشد صورت و گوید خداهش
 کی درآید صورت خارج به فهم
 صورت باطن پرستد بی‌جسد
 نفس خود را می‌پرستد، نی خدا
 می‌دهد گرنیستی زین با اثر
 خواه نامش را صنم کن یا صمد
 خواه نامش حق کنی یا دیگری
 که تو خود را می‌پرستی در نهان
 می‌پرستی، می‌کنی در هر دمی
 یک نفس از حق تعالی، شرم دار

جملگی از نقش هستی ساده‌اند
 جملگی حیران شده در ذات حق
 در روش هستند حق‌جویان بسی
 طالب مجهول مطلق گشته‌اند
 یک نفس کس را به خود در راه نه
 احمد مرسل امام انس و جان
 جمله سرگردان طلبکار وی‌اند
 گشته فانی از خود و باقی به او
 گشته شاهد بر وجودش کائنات
 غیر این و هم جهول بی‌اساس
 هر که را نبود درون باصفا
 می‌تراشد تیشه و همش صنم
 وهم‌ها هستند جمله بُت تراش
 بُت نباشد غیر صورت‌های وهم
 هر که او صورت‌پرستی می‌کند
 جُز هوئی نبود هوس، مر نفس را
 «کلّ ما میزتموه»^۲ از وی خبر
 بُت‌پرستی خود پرستیدن بود
 چون تو غیر از حق پرستی کافری
 بلکه نبود بُت پرستیدن، جُز آن
 در درون سینه بُت داری همی
 خود پرستی می‌کنی ابلیس‌وار

۱. این حدیث پیش از این نقل شده.

۲. روایت: کلّ ما میزتموه باو‌هاکم فی ادق معاينة فهو مصنوع لکم، مردود الیکم. از حضرت صادق (ع) نقل از کلمات مکنونه فیض.

که بود اصنام از او یخته
 کی نماید حق در او انوار غیب؟
 کی شوی ایزدپرست ای مّتهم؟
 می نیندازی به نور اهتداء
 ننهی از برهان و کشف، ای بی‌نوا
 صورت این وهم‌های چون وثن^۱
 حق پرستیدن میسر، ای عمو
 حق پرستیدن میسر، جُز فسون

این درون‌های به وهم آمیخته
 کی شود پاک از بتان شک و ریب؟
 تا ترا بر طاق دل هست این صنم
 تا ز طاق کعبه، این اصنام را
 تا به کتف روح، پای عقل را
 پس نیندازی ز طاق دل به فن
 کی شوی اندر مدینه نفس تو
 کی شود در کافرستان درون

تمثیل

که بود در صدر مکه مخفی
 در میان بگه صدر، ای پسر
 سروری بر جمله اعضای شما
 زآنکه در وی نور حق را منزل است
 الّذی مکه، بود صدر شما
 گشته ظاهر بر دل بی‌شک و ریب
 مردمان اینجا پی کسب شرف
 سوی این خانه برای دفع خوف
 گشت امن از قتل و ضرب و وارheid
 گردد ایمن آنکه شد اندر حرم
 زین حرم یا بی‌امان، در وی درا
 از فساد و شرّ و مکر گمرهان
 هم‌چو ابراهیم روح از گمرهان

هست کعبه بر مثال دل همی
 کعبه تحقیق، دل را می‌شمر
 زاده اللّٰه الشرف دادش خدا
 دعوة الارض بدن زیر دل است
 اوّل بیت و وضع دان قلب را^۲
 فیه آیات همه انوار غیب
 جمع گشته ز امر حق از هر طرف
 جملگی آیند بهر حجّ و طوف
 هر که جانش در مقام دل رسید
 از عفاریت و زغیلان وز ستم
 از فساد و شرّ این ظلمت سرا
 هر که صاحب دل شود یابد امان
 هر که داخل شد درو یابد امان

۱. وثن: بت و وثنی: بت پرست.

۲. آیت ۹۶-سوره آل عمران.

غیر ذی زرع است و خالی از اناس
 از همه اطراف، قوتها، صور
 یک بیک را هست اندر وی مقام
 تا کدامین غالب آید در سبق
 بهر اصلاح درون خاکی اند
 کز خدا گوید سخن، نی از قیاس
 در مقام خویش هر یک جابجا
 قوت فکری بود چون هاشمی
 و آن دگر هست اعجمی اندر نسب
 بیم ز ابراهیم روح اندر دوام
 ذکر دل باشد در آنجا بر دوام
 در نماز و حق پرستی مستقیم
 در مسلمانی کنندش اقتدا
 گرچه باشند این زمان پست و نژند
 بر سر خود کافری سنگین دلی
 سرکش و مست و حرون و بدلگام
 جملگی روی زمین گیرد دواب
 بی نبوت لشگر شیطان و جان
 فوج فوج آیند بهر اقتدا
 با ابوسفیان نفس پر عناد
 لیک سرکش بود و مست بی فتوح
 وهم ظلمانی بر او غالب شدی
 سرکشی اندر درونش مختمی است
 «نورک اطفاء ناری» ورد لب

از حد دل تا به اطراف حواس
 سوی وی آرند هر نوع از ثمر
 این قوای مختلف هر یک به نام
 چند شیطان اندر او همچند حق
 خواه تحریکی و خواه ادراکی اند
 روح را مانند پیغمبر شناس
 امت او بسوده یکی یک، از قوا
 از عرب قسمی و قسمی اعجمی
 هر چه ادراک است تا شد از عرب
 ذکر حق تا شد صلوة اندر مقام
 خانه، کو باشد در او حق را مقام
 بوده ابراهیم روح، آنجا مقیم
 گر به امر روح، یابند اصطفی
 پس به نور حق به علین روند
 بوده هر یک در زمان جاهلی
 بوده اندر جاهلیت هر کدام
 دین چون نبود، می شود دنیا خراب
 این چنین بوده است دائم در جهان
 فتح مکه چون شود مر روح را
 فتح مکه چون شدی بعد از جهاد
 داشت خویشاوندی با نور روح
 در درونش کفر ابلیسی بدی
 نار وهم از نور ایمان منطقی است
 دوزخ از مؤمن گریزد زین سبب

قوت برهان چو غالب شد به دل^۱
 کشف گردد یک بیک، انوار جان
 آتش آتش پرستان، بوده وهم
 نور دین مصطفای روح را
 چون پیمبر در جهان مبعوث گشت
 چون ظهور دین پیغمبر شدی
 بوده ابراهیم، شیخ انبیاء
 هم چو پیغمبر شکست اصنام شرک
 چون ز دل «وجّهت وجهی»^۳ گفته بود
 گشت ازو اصنام یک سر منکسر
 کرد خالی از خیال اصنام را
 آتش نمرود وهم از نور او
 ساقیا در ده مئی از نور روح
 پرتو این باده چون در دل فتد
 آن مئی کز وی بسوزد هرچه هست
 آن مئی کز وی بسوزد رود نیل
 آتش این می نه جسمانی بود
 آن مئی کز وی شود مست و خراب
 گر چنین آتش کند در دل نمود
 گر چنین آتش کند در سینه جا
 منطقی گردد ز نورش در وجود
 گر ز وی افتد به گردون یک شرر

اندک اندک وهم گردد مضمحل
 چون نشیند آتش وهم و گمان
 چون ظهور دین شود گردد چو فحم^۲
 کی ز آتش های وهم افتد خطا
 آتش آتش پرستان و انشت
 آتش نمرود دینان، تر شدی
 نور توحید از دلش، در اعتلاء
 تا برون کرد از در دل نام شرک
 گوهر توحید حق را سفته بود
 می فتادند از وجودش آن صور
 روح غالب گشت مر اجسام را
 گشت بارد از یقین اسلام جو
 کآتش دل و انشیند ز آن صبوح
 جمله آتش های نخوت بشکند
 هرچه از خار و خس پندار رست
 چون به دل منزل کند چون جبرئیل
 کی ز جسمانی گریزد دیو و دد
 گر بنوشد قطره ای ز آن آفتاب
 سوزد از نورش بدن را تار و پود
 آتش ابلیس گردد زو فنا
 هرچه یابد ز آتش مستی نمود
 اندرو سوزد ملک را بال و پر

۱. ملاصدرا در اینجا نیز براهین منطقی را کارساز می‌داند.

۲. فحم: سنگ ریزه، سنگ آتش‌زنه.

۳. اشاره به آیت ۷۹-سوره الانعام.

می برآرد نورش ابراهیم وار
 گر چکد در چشم اعمی قطره‌ای
 پای خمّش گر کند افعی گذر
 گر بسیند ازدها این باده را
 هر که بوئی یابد از وی در بدن
 گرز بویش شامه‌ای آگه شدی
 هر که یابد بوی وی در پای دن^۱
 گرز صهبا بوهمی گیرد صبا
 از صبا پیوسته بوی آشنا
 ز آتش هستی نمرودی دمار
 می‌بیند در جهان هر ذره‌ای
 زهر او تریاق گردد در اثر
 هر کجا آرد نظر، روید گیا
 بوی یوسف آیدش از پیرهن
 مغز جان از فوح او واله شدی
 بوی یوسف آیدش از پیرهن
 هر کجا گردد صبا بوسند جا
 زین جهت یابند عشاق نوا

اندر خطاب با زمره بالانشینان مصطفیٰ عالم افلاک و پاکیزگان

از کدورت و لوث عالم حواس ناپاک بی ادراک و ابداعیان جهان

ملکوت و مقربان حضرت لاهوت

ای صبا گر بگذری سوی بتان
 گر به میخانه گذار افتد ترا
 بعد تسلیم و زمین بوسی بسی
 عرضه کن عجز و نیاز و افتقار
 کز وطن تا دور گشته، بی دلی^۲
 اندرین غربت کسش محرم نبود
 اندرین غربت بسی محنت کشید
 نه زدودی از دلش کس کلفتی
 یک دمش نه با کسی افسانه‌ای
 یک بیک از ما سلامی می‌رسان
 خدمت ما عرضه می‌کن جابجا
 گرز تو پرسند حال بسی کسی
 از ضعیفی، بی دلی، زاری نزار
 یکدمش آرام نی، در منزلی
 هیچ گه، با هیچ کس همدم نبود
 روی عیش و خوشدلی هرگز ندید
 نه ز کس یک لحظه با وی الفتی
 غم خوری محنت‌کشی دیوانه‌ای

۱. دن: خمره.

۲. وطن: مقام قرب الهی، عالم ذر.

از وجودش غیر محنت هیچ نه
 دایم در زندگانی مرده‌ای
 یکرهش در هیچ مقصد گام نه
 یکرهش در کامرانی کام نه
 دایم آهنگ مخالف می‌زند^۱
 دل گرفت از فرقت یار و وطن
 تا بکی باید نشستن این چنین
 تا بکی باشد درین محنتکده
 این نهاد وی خود از پولاد نیست
 دیده را بی روی یاران نور نه
 نه به دل در راحتی، بی رویشان
 این چنین محروم، در عالم مباد
 کس چنین در دام غم محکم نشد
 در سیه روزی کسی چون من مباد
 دلفگاری، اشگباری، بنده‌ای
 از وطن گمگشته‌ای، محنت‌کشی
 نه به بالینی سری بی‌غم نهاد
 بس ستم‌ها کز خسان بر وی رسید
 در جهان از هر خسی خواری کشید
 بس جواهر کز سخن بر باد رفت
 تا بکی؟ خامش نشیند بلبل
 چون نسازد پرده‌های غمگسار
 ای صبا برخوان چنین و صد چنین

از حیاتش غیر پیچاپیچ نه
 از حیات خویشتن افسرده‌ای
 یکدمش با همدمی آرام نه
 یکرهش در هیچ مقصد گام نه
 زین نوا عشاق را دل بشکنند
 تا بکی بتوان به محنت زیستن
 بی جمال گلرخان نازنین
 از وجود خویشتن تنگ آمده
 گر کند فریاد کس را داد نیست
 سینه را بی میگساران سور نه
 نه بدیده خواب بی ابرویشان
 بر دل کس این چنین ماتم مباد
 کار کس هرگز چنین در هم نشد
 همچو من اندر جهان یک تن مباد
 بی‌قراری، بی‌دلی، افکنده‌ای
 خاکساری، خسته‌ای، مجنون‌وشی
 نه به بستر دیده‌ای بی‌نم نهاد
 بس جفاها کز کسان دید و شنید
 از نگونساران چها دید و شنید
 بس سخن کز خامشی از یاد رفت
 چون ننالند از غم زیبا گلی
 چون نگرید از غم دل زار زار
 بر جوانان چمن زین مستکین

۱. مخالف، نوا و عشاق: آهنگ‌های موسیقی.

ای پری رویان و ای شهزادگان
 دلفگاری را زبند آزاد کرد
 عرضه دارد بی‌دلی، رنج دراز
 راه یسابد بی‌دلی در بارگاه
 سایه اندازد به فرق خاک و کو
 کز گدائی بشنود درد و غمی
 یک کس از حال درون واقف نگشت
 مو بمو داند درون دردناک
 این دل سوزان گلی از باغ اوست
 انکسار دل بر او نیست خرد
 عاشقان را خون دل پیرایه‌ایست
 گریهٔ ابر بهاران را چه شد
 اشگ ریزم از غم راز نهان
 بندهٔ خود را چنین بگذاشتن
 بنده‌ای را دور افکندن چنین
 بنده‌ای را داشتن در ترس و بیم
 پرگناه و ناکس و بی‌حاصل است
 نبودش بی‌بندگی، پابندگی
 بنده را لازم بود از نکستی
 گشته از مولای خود با نام و کام
 باشد از بی‌التفاتی منفعل
 هریک از مخلوم خود بهجت‌فزا
 مانده از مولای خود ناکام و دنگ

پس بگو ای ماهرویان زمان
 هیچ بتوان خاطری را شاد کرد
 هیچ افتد کز سر عجز و نیاز
 هیچ افتد کز درون عذرخواه
 هیچ افتد آفتابی را که او
 هیچ افتد پادشاهی را همی
 ناله و فریادم از حد درگذشت
 غیر آن کو آفریده جان پاک
 غیر آن کو حکمتش را این نکوست
 دوست می‌دارد درون پُر ز درد
 دیدهٔ پر خون، قوی سرمایه‌ایست
 یا رب این انده‌گساران را چه شد
 همدمی کو تا بر او یک زمان
 نیست لایق از کرم ای ذوالمنن
 نیست لایق از محیط داد و دین
 نیست لایق از کرم‌های عمیم
 بنده گرچه آبق^۱ و ناقابل است
 نیست بیرون از جهان بندگی
 گرچه بس خوار است هستش نسبتی
 بندگان این موالی هر کدام
 پس چرا این بندهٔ خوار و خجل
 بندگان شهوت و نفس و هوی
 پس چرا این بندهٔ بی‌نام و ننگ

۱. آبق: بندهٔ فراری از مالکش.

هر کدام از شاه خود یابد نظر
 از شهان گیرند با چندین درم
 از شه خود زار گرید چون مطر
 واقف است او بر ضمیر و مدعا
 گر همه جور است غیر از داد نیست
 گریه‌ها و سوزها از یاد اوست
 سینه‌ها از عشق او سوزد همی
 جان به غیر از یاد او دلشاد نیست
 ناله‌ها از روی او در مویه‌است
 شاهد این شعله آه من بس است
 بندگی اش تخم آزادی بود
 می‌فروشم با دو عالم ماهرو
 دولتی کز وی نباشد خجالت است
 می‌فروشم با جهانی آب و گل
 می‌فروشم با دو عالم بحر و کان
 راز جان من جهان من بس است
 می‌نشینم و اشگ ریزم دم بدم
 دیدگان خویش اشگ افشان کنم
 از قناعت گنج‌ها دارم، دفین
 با کلام حق شوم یار و ندم
 چون بیاد حق شوم بیرون رود
 آفتابی می‌نشیند با خسی
 می‌کشم دربر چو خوبان ختا
 مجلس من با جوانان دلکش است
 وز براهین حکمرانی می‌کنم

بندگان پسادشاهان دگر
 خلعت و اسب و زر و مال و نعم
 پس چسرا این بنده بی‌پا و سر
 این که گفتم شکوه نبود، ای صبا
 این همه داد است، این بیداد نیست
 عدل‌ها و جورها از داد اوست
 جورها، از عدل او روید همی
 جورها با یاد او، جز داد نیست
 دیده‌ها از شوق او در گریه‌است
 اشگ و آه من، گواه من بس است
 محنت از وی، مایه شادی بود
 کافرم گر ذره‌ای از درد او
 محنتی کز وی بود آن دولت است
 کافرم گر شعله‌ای از سوز دل
 کافرم گر قطره‌ای زین دیدگان
 دیدگانم، بحر و کان من بس است
 میل مروارید و یاقوت ار کنم
 گرز فاقه یاد بحر و کان کنم
 گردمی از مفلسی گردم حزین
 گردمی از بی‌کسی یاد آیدم
 هر جراحت کز بدان بر دل رسد
 بنده پرور هم‌چو او نبود کسی
 دختران فکر بکر خویش را
 صحبت این نازنینان خوش است
 از سخن کشور ستانی می‌کنم

شکر لَّله نیستم خوار و زیون
 دایه گیرد از دلم، دریا و کان
 نغمه رحمان کند حل مشکلم
 واردات دل نه هرگز شارد است
 قطره‌ها بر سینه بریان ز نسیم
 وین بنان من مرا بخشنده کرد
 کشت و کار من بس است و خوان من
 آب شیرین باشد و بریان مرا
 چشم بی خوابم لب خندان بس است
 مصلحت بینم جنون من بود
 کاسه چشم و رخ طبق کو رغبتی؟
 عقد او سازم ز درّ شاهوار
 زیب رخسار از دل خونین کنم
 کاسه و خوان می‌نهم، زین ماحضر
 وز آلهی در پسیم نرسد کسی
 کنده‌ام از بیخ شبهت ریشه‌ها
 پای محکم دارم از هر پیشه‌ای
 از آلهی بی‌کران دارم همی
 لم تروها وصفشان کرده و دود
 جام تحقیقش دلم نوشد همی
 زآن اشارت‌ها که نتوان کرد ادا
 گرچه در آزارم از هر دیو و دد

خازن و گنجور دارم در درون
 دارم اندر سینه گنج شایگان
 گنج باد آورد باشد در دلم
 «لاتسبوا الريح»^۱ زین رو وارد است
 دیدگان را هر دم اشگ افشان کنم
 رود اشگ من مرا دارنده کرد
 رود اشگ و سینه بریان من
 اشگ چشم و این دل سوزان مرا
 اشگ چشم چشمه حیوان بس است
 ناله من ارغنون من بود
 دارم از خون جگر خوش شربتی
 اشگ ریزم روز و شب، مشاطه‌وار
 چون عروسان، چهره را تزئین کنم
 گه ز اشگ دیده و خون جگر
 از طبیعی شهر و ده دارم بسی
 در ریاضی کرده‌ام اندیشه‌ها^۲
 خار شبهت رفته از هر پیشه‌ای
 از طبیعی لشگران دارم همی
 ماورای این همه دارم، جنود
 علم تفسیر از دلم جوشد همی
 دارم اندر علم قرآن رمزها
 حق نهاده در دلم گنج ابد

۱. اشاره به حدیث نبوی (ص) که فرمود: باد را دشنام ندهید.

۲. این پاسخ آن محققان است که گمان دارند که ملاصدرا در ریاضی دستی نداشته است.

در شکوه از ابناء زمان و حق ناشناسی آن و گفتگوی معاندان و ماران بی‌مهره و دندان

گنج را، ناچار باشد ازدها
گر سخن را در درونشان جا بُدی
گر طریق آدمیت داشتند
گر درونشان نور معنی داشتی
آنچه من دیدم به عالم زین خسان
آنچه من دیدم ز جور این فلک
آنچه من دیدم ز درد و تفرقه
آنچه من دیدم ز هر سنگین دلی
دردها دارم عیان، کو مرهمی؟
مرهم این سینه مجروح کو؟
گر خریداری بُدی در خورد جان
همدمی گر می شنیدی راز من
داد ازین کاسد قماشها بسی
در دل کس ذره‌ای انصاف نیست
از مسلمانی بجز نامی کراست
در دل کس از خدا آزر نه
این علامت‌ها درین آخر زمان
از رخ مردم حیا برخاسته
بر حکیمان، ابلهان، محنت فزا
آدمی را بر ستوران، فضل نه

ازدها، این مودیان بسی حیا
کی درونشان این چنین رسوا بُدی
تخم نیکی اندکی می کاشتند
از دل پُر خون خبر می داشتی
کس مبیناد از مغ کافر ستان
هیچ زخمی آن نبیند از نمک
هیچ سندانسی ندید از مطرِقه
هیچ گنجشکی نسدید از چنگلی^۱
رازها دارم نهان، کو محرمی؟
محرّم راز دل این روح کو؟
می‌گشودم من متاع آن جهان
می شکفتم هم‌چو گل اندر چمن
داد ازین حق ناشناسی‌ها بسی
دیده حق‌بین درونی صاف نیست
وز سلامت جز ملامت از کجاست
وز رسول‌الله کسی را شرم نه
هست از اشراط ساعت بی‌گمان^۲
شرم بنشسته، جفا برخاسته
بر سلیمان، دیو و دد فرمانروا
نیک و بد را خوب و ردّ را فضل نه

۱. مقصود چنگال شاهین است.

۲. اشاره به آخر الزمان است بموجب آیه: یسئلونک عن الساعة. آیت ۱۸۷ سوره الاعراف و آیت ۴۲ سوره النازعات.

جوشش دیگ درون را وانشان
 مطرب جان را سخن پرداز کن
 چند بتوان زد درین پرده نوا
 پرده‌های سینه را دمساز ساز
 هرچه آن مستانه‌تر باشد بگو^۱
 رازها مستانه بیرون می‌دود
 «چون اذا جاء القضاء عمی البصر»^۲
 او چنین می‌خواندم من چون دوم
 من چگونه اوفتم راهی دگر
 من نخواهم عاقل و فرزانه را
 نام و ننگی با دل بی‌ننگ ماست
 از دلم عقل و خرد بیرون کشید
 جمله زور آورد و بگرفت این دلم
 جمع گشتند و چنین گشتم زبون
 سربسر عقل و دل و دین شد به باد
 خواستم بهتر شود، بهتر نشد
 چاره نبود اندرین بیچارگی
 محنت و غم بر دلم آهنگ کرد
 لوح دل از نیک و از بد شسته شد
 هرچه او گوید بگو، من گفته‌ام
 از قدر این شد رقم، بر دفترم
 در نوای ارغنونم این نواخت

ساقیا آبی بر این آتش فشان
 نغمه بر آهنگ دیگر ساز کن
 چند بر یک پرده سازی نغمه را
 ارغنون عشق را خوش می‌نواز
 «هیچ آدابی و ترتیبی مجوی»
 مستی من هر دم، افزون می‌شود
 کس چه سازد با قضا و با قدر
 او چنین می‌پرورد من چون شوم
 او چنین غلطاندم، بی‌پا و سر
 او چو خواهد مست و دیوانه مرا
 مستی و دیوانگی آهنگ ماست
 بر سرم مستی بسی زور آورید
 مفلسی و مستی و خواری، بهم
 مفلسی و مستی و عشق و جنون
 آتشی اندر دل از عشق اوفتاد
 کار من هرگز چنین ابتر نشد
 سوختم از سوز دل یکبارگی
 از همه سو، کار بر من تنگ کرد
 راه من از پیش و از پس، بسته شد
 لوح دل از نقش هستی شسته‌ام
 از قضا این سرنوشت آمد برم
 مطرب عشق از درون این نغمه ساخت

۱. مصراع اول از مثنوی مولوی و مصراع دوم از مولانا: هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو، داستان موسی و شیان.

۲. حدیث نبوی (ص).

زهره را خنیاگری آمد همین
 بر رگ جان، می زند زین گونه رود
 گوشمالم می دهد، گرتن زنم
 خانه عقل و خرد را آب برد
 بعد ازین کارم به رسوائی شده
 گریه اندر زیر مژگان تا به کی؟
 آب دریا را به پرویزن چه کار؟
 می ندانم کار، چون خواهد شدن
 شیشه ناموس و تقوی زد به سنگ
 رشته پیوندها بگسیختند
 همدمان من به من نامحرمند
 دور و نزدیک از بر من دور گشت
 جان که نبود با که گوید کس سخن
 سیر گشتم از وجود خویشتن
 شب مگو، دود دل دروای من
 صبح او را با قیامت اتصال
 روز رستاخیز ازو بر یک کنار
 دوده دود دل بی حاصلان
 دود او بگرفته از دوزخ خراج
 رخ به دوده دود دل اندوده ای
 شب به روز من شیبخون می برد
 از شبم گشسته سیه روز مراد
 از ره فرزنانگی، بیرون نشست

چنگ زد ماه نو اندر دل چنین
 زهره ناخن تیز کرد از ماه زود^۱
 چرخ ازین سان می زند چنگ از برم
 دفتر فرزنانگی را گاو خورد
 ز اشگ چشم، دیده، دریائی شده
 آتش اندر سینه، پنهان، تا به کی؟
 آتش جان را به پیراهن چه کار؟
 آه آتشبار، چون خواهد شدن
 دل زبس بیچارگی، آمد به تنگ
 یک بیک یاران ز من بگریختند
 غمگساران من، از من می رمند
 بسکه زخم دل چنین ناسور گشت
 دل که نبود با که سازند انجمن
 بسکه دیدم از فلک درد و محن
 آه آه از محنت شب های من
 شب مگو، دریای اندوه و ملال
 شب مگوز آن اژدهای جان شکار
 شب مگو، بل نامه دوزخ دلان
 شب مگو، خال رخ زنگی داج
 نامه تاریک دل ز آن دوده ای
 روز من زین شب سیه گون می شود
 روز عمر من ز شب، کوتاه فتاد
 اندرین شبها دلم در خون نشست

ز آفت این شب جهان مستور باد همگنان از دود این دل دور باد
من بسم بهر بلا، خلق جهان از بلای من مباد اندر زیان

در بیان آنکه محنت لازم محبت است و کلفت خمیر مایه الفت و عشرت

زین بلاها هر کسی را قسم نیست
هر که را با روی نیکو الفتی است
هر که را روی نکو الفت گرفت
الفت و محنت بهم بنشسته‌اند
عقده‌ها بسته نشد، جز در الست^۱
این زناشوئی بهم آنجا شده است
راحت الفت به قدر آفت است
ساقیا از سر بنه این خواب را
جام می را آب آتشبار کن
مطر با یک دم به گفت بربطی
از دف و نی زهره را در رقص آر
بشکن اندر کف عطارد را قلم^۲
مشتری را طیلسان از سر فکن
سُبحه و سجاده‌اش را می‌ستان
تسیخ مزیخ از کفش بیرون فکن
خرقه پیر فلک را کن برون
نرخ بازار فلک در هم شکن

جان عشق اندیشه را ز آن قسمتی است
در خور آن از جهانش کلفتی است
از در و بامش همه آفت گرفت
در میانه عقد صحبت بسته‌اند
قاضی دین در الست این عقد بست
در بر محنت از آن الفت نشست
چسبون گوارا گشت آفت الفت است
آب ده این سینه پُر تاب را
از صراحی دیده خونبار کن
زورق تن را بیفکن در شطی
در نوای چنگ و بربط جان سپار
وز نی ناخن بزن چنگی رقم
سبوحه‌اش در آتش ساغر فکن
می‌کشانش از برای می‌کشان^۳
نشر ماه نو اندر خون فکن
سوی قوالان فکن این پُر فسون
مشتری را ز احتسابت عزل کن

۱. ملاصدرا معتقد است که سرنوشت انسانی از عهد الست پیش آمده‌ها را نوشته و قابل تغییر و تبدیل نیست.

۲. بعقیده حکمای قدیم عطارد الهه دبیان و نویسندگان است.

۳. اولی فعل کشانیدن و متعدی و دومی ترکیب می کشیدن به معنی باده کشیدن و می‌کشان: باده‌کشان.

مطربا چنگ و چغانه ساز ده
 لشگر غم کرد، در دل رستخیز
 جنگ دارد این جهان فتنه گر
 خیز و بگریز از جهان عقل و هوش
 خیز و بگریز از جهان رستخیز
 خیر و بگریز از جهان پُر غرور
 ابلهی بی آفت و عقل آفت است
 غلّ عقل از گردن من دور کن
 عقل بنشست آنگهی که عشق خاست
 عقل رفت و عشق بر جایش نشست
 عقل ما را سوی بی عقلی کشید
 عقل ما دیوانگی آورد بار
 کار من بیکاری است ای مرد دین
 تو برو تدبیر کار خویش گیر
 مصلحت را با دل من کار نیست
 تو نکو دانی طریق عقل و دین
 عیش من تلخی گرفت از چون توئی
 دین و دنیا هر دو آوردی به کف
 دین و دنیا هر دو با عقلند و هوش
 جمله یاران کامور گشتند و من
 کار من زین گونه شد ای همدمان
 انده من دم به دم افزون شود
 با چنین عمری به غفلت کاسته
 با چنین عمری بدین بی حاصلی
 چون شود انجام کار، آخر چسان

زادگان زهره را آواز ده
 فتنه‌ها دارد جهان پُر ستیز
 بر دل دانا کمین سازد قدر
 بر نوای ابلهی انداز گوش
 زین قیامت در پناه می گریز
 تا نیارد بر تو عقل و هوش زور
 عقل بند پا و دام کلفت است
 در جنون و مستیم، مشهور کن
 عقل را با عشق الفت از کجاست؟
 وارث عقل است عشق حق پرست
 این چنین عقلی درین عالم که دید
 بندگی را با خداوندی چه کار؟
 تو برو تدبیر خود کن بعد ازین
 ترک این جان خطا اندیش گیر
 اندرین ویرانه کس را بار نیست
 به نسازی با چو من رسوا مکین
 طعنه‌ها بر من فتاد از هر سوئی
 من نه دین دارم نه دنیا ای خلف
 من ندارم زین دو یک، با من مکوش
 مانده‌ام نه دین نه دنیا پُر حزن
 از سر من پای بنهید این زمان
 بعد مردن حال، آیا چون شود؟
 چون شود انجام کار آراسته
 چون بود انجام این ناقابلی
 زین شقاوت‌ها کجا یابم امان

یاری از کس می‌نخواهم یک نفس
مصلحت را با دل من کار نیست
من سلامت دیده‌ام در ترک عقل
عاقلان گر می‌کنند از عقل نقل
من نخواهم غیر حق فریاد رس
اندرین ویرانه کس را بار نیست

در بیان آنکه اطلاق لفظ عقل، بر عقل گمراهان دنیا که

عبارت از حيله و جربزه است به معارست و نصرتی از اشتراك با عقلی
که از عالم ملکوت اعلی است و مبدأ ارض و سماء و غایت ایجاد اشیاء
عقل‌ها باشد کزو این عقلها
عقل‌ها باشد که از هر یک از آن
تا بدیدم عقل این گمگشتگان
عقل اگر چه بر ملائک سرور است
عقل اگر چه نور ربّانی بود
عقل‌ها دیدم بسان نورها
چشم عقل ار چند باشد عین نور
چشم عقل ار چند باشد نور پاک
عقل ار چه بر ملک دارد شرف
خویش را بیگانه کردن از خرد
خویشتن را مسخ کردن از عقول
این چنین مسخی بسی باشد بتر
گرچه صورتشان بود هم چون بشر
گرچه آدم صورت‌اند از غش و غلّ
عورتی کو بود از صنف بشر

مسخ گشت و زهره شد اندر نظر^۴

۱. قُفْل: واژه هندی گیاه خوشبوی.

۲. یعنی با بلاهت این گمگشتگان دیگر ابله کم عقلی یافت نشود.

۳. اشاره به آیت ۴۴ سوره الفرقان و آیت ۱۷۹ سوره الاعراف. اولنک کالانعام بل هم اضل سبیلا.

۴. در قصص است که زهره زن زیبایی بود که مسخ شد و به آسمان رفت و همین ستاره زهره است و پیش از اسلام معبدی در حجاز به نام الهه زهره بوده است یا در سورستان.

مسخ باشد چون شود مثل فلک
تسا به غور مسخ‌ها نیکو رسی
پس چه باشد آنکه گردد کور و کر
چون بیفتند از فلک گردد چو سگ
که چو خوک و سگ شود آدم نژاد
شد به خاک ره برابر هم چو سگ

باطن انسان که باشد چون ملک
پس در این معنا تأمل کن بسی
گر فلک گشتن بود مسخ بشر
هست انسان در حقیقت چون ملک
عقبه‌ای زین صعبتر هرگز مباد
آنکه کردی سجده پیشش هر ملک

تمثیل حال عالم دنیا پرست

حُبّ دنیا کرد چون سگ بینوا
می‌کشیدم از سمک سوی شما
هم چو سگ دستش ز جان کوتاه شد
عقل خود را خاک بیز راه ساخت
نور عقل خویش را چون یاد کرد
چون کلید و قفل بر یک در بود
پرتو این عقل کی اندر دل است؟
رهبر جانت سوی افلاک نیست
ز آنکه شهوت ضدّ عقل است و سخاست^۱
عقل خواب آلود، کی باشد صواب
کردگار و خاک را با هم چکار

هم چنانکه بلعم باعور را
حق تعالی گفت من باعور را
لیک او خود رفت و خاک راه شد
جان خود را هم چو سگ گمراه ساخت
هر که او سوی زمین اخلاص کرد
عقل و شهوت ضدّ یکدیگر بود
عقل داری لیک در زیر گِل است
پرتو این عقل جز بر خاک نیست
عقل تو خوابید چون شهوت بخاست
شهوتت برخاست عقلت کرد خواب
شهوت از خاک است و عقل از کردگار

در تشبیه جوهر قدسی به باز شاهنشاه

از خدا شرمت نه وز روز جزا
بارگی راه حق را پی کنی
بال و پرّ عقل را سوزی همی
تو چو پروانه بسوزی زین چراغ

ای ملک را کرده در بند هوی
باز شه را در قفس تاکی کنی؟
آتش شهوت برافروزی همی
آتش شهوت تر اسوزد دماغ

۱. سخا: از اضداد است به معنی سخاوت، بخل.

لیک حمّامی نگیری غسل را
 ماه این چه مر ترا گمراه کرد
 ماه چاه تو ببرد این آب چاه
 ماه چرخ از ماه چه گمراه کرد
 کسی درو باشند یک ره شادمان
 که خلاصی یابد از سجن و وبال
 که ببیند روی آن شاه منیر
 بهر کسب چاه در قعر و وبال
 بل کزین محنت سرا، وارستن است
 کی رسی اندر جهان دین و داد
 اندرین ویرانه تا کی متّکاه
 رسم و راه تو ترا بی راه کرد
 آنکه جاننش رسته از زندان تن
 چرخ و اختر آلت دکان او
 در مسلمانی بجز قولیت نیست
 زآنکه از وی نیست کار دین درست
 از برای نفس نبود دین به پا
 آرد اندر خدمت دین خدا
 مسجد اقصای دین تعمیر کرد
 جام می را وقف این دیوانه کن
 شعله افروز چراغش کائنات
 روح قدس آتش پرستی می کند

تون شهوت را کنی گرم از هوا^۱
 حبّ جِاه تو، تسرادر چاه کرد
 بهر حُبّ جِاه رفتی سوی چاه
 مرد را این جِاه اندر چاه کرد
 چونکه دنیا هست سجن مؤمنان^۲
 نیست مسجون را جُز این اندر خیال
 نیست مؤمن را جُز این اندر ضمیر
 نیست مسجون در پی بحث و جدال
 کار مسجون نه تصدّر جستن است
 تو که اندر سجن گشتی دل نهاد
 دین و داد تو نه جُز تحصیل جِاه
 دین و داد تو ترا گمراه کرد
 خوش نکو گفته است عطار این سخن
 صد عطار د بندۀ دیوان او
 دیوت از ره برد لاحولیت نیست
 دیو دیوان جهان این نفس تُست
 دیو دیوان جهان دان نفس را
 کو سلیمانی که دیو نفس را
 هر که دیو نفس را تسخیر کرد
 ساقیا تعمیر این ویرانه کن
 می کزو هر قطره ای بخشد حیات
 می کزو ناهید مستی می کند

۱. هوی: به معنی عشق و شهوت با الف مقصوره است اما ملاحدر همه جا با الف ممدوده مرقوم داشته و چون الف مقصوره نیز در پارسی چون ممدوده است همه شاعران سلف قافیه کرده اند.

۲. اشاره به حدیث نبوی (ص): الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر.

وصف نفس ناطقه که آن را عرفا روح گویند

وین گران مایه، زکانی دیگر است
یافته از جام وحدت جرعه‌ای
لوح تن از وی شده معنی نما
چون نبی مبعوث گشته در بدن
باگناه از وی بسی و بی‌گناه
باگناهِش قوتی کآن خاکی است
نور روح و ظلمت تن با هم است
از بدن کفر و ز روح ایمان بود
کافران در ظلمت‌اند و در سجین^۱
که بود در صدر جنت شان مکان
بوده در قعر جهنم، در وبال
لم تروها چندی و چندی عیان^۲
لاجرم از امر حق مستعلی‌اند
جنبش ایشان نه از امر حق است
و آن دگرها سفلی و ظلمانی‌اند^۳
عقده گیتی بر او گردید حل
جملگی جسم و روان را جان دهند
تن چو جان و جان چو تن فرق اندکی است
در جنان ابدان بود مثل جنان^۴

جوهر نفس از جهانی دیگر است
هست از نور خدائی لمعه‌ای
حق نوشته از قلم این حرف را
واردی از واردات امر گن
وین قوا چون امتان و چون سپاه
بی‌گناهِش قوت ادراکی است
اندرین دنیا که دار ماتم است
کفر و دین، زین هر دو حاصل می‌شود
مؤمنان نورند و ز اصحاب یمین
هست اصحاب یمین آن عارفان
کافران هستند اصحاب شمال
جمله قوت‌ها جنود نفس دان
«لم تروها» چون ملایک مخفی‌اند
و آن دگرها هست جسمانی و پست
«لم تروها» جملگی نورانی‌اند
نفس چون کامل شد از علم و عمل
هر دو قوت رو به علین نهند
در قیامت جان و تن هر دو یکی است
جسم بی‌معنا نباشد در جنان

۱. سجین تازی و مشدد است اما به ضرورت محل قافیه در اینجا غیر مشدد است.

۲. لم تروها یعنی بعضی از آن قوت‌ها را پیدا و بعضی ناپیدا و یا زمانی ناپیدا و زمانی آشکارند.

۳. یعنی قوای ناپیدا چون فرشته‌اند از جنس نور و پنهان اما قوت‌های جسمانی آشکارا و چون جسم تاریک و جنبش ایشان خارج از فرمان پروردگار است.

۴. جنان اول به معنی بهشت و جنان دوم در مکان قافیه به معنی دل است صاحب نصاب گوید: جنان و حشا: دل و ملاصدرا عقیده دارد که جسم هم در جهان دیگر به هیئت همین جسم این جهانی است ولی بدون جرم و ماده عنصری و صورت او هیولی است ولی شکل و صورت دارد چون عکس انسان که عیناً صورت اوست ولی عاری از مواد ترکیب کننده عنصری جسم است.

دار حیوان نیست بی جان چون جهان
 معنی او، ذات قدسی فطرتی است
 زین قلم بر لوح شد معنی رقم
 لوح تن گشت و کتاب جان پاک
 عالمی باشد به فوق عالمی
 شد هیولی در جهان عقل و دین
 پس یقین می‌دان که ظلمانی بود
 من نگفتم با تو این بی‌شوره سر
 گوهری باشد ز کان معرفت
 از کدورت هم‌چو خاک ره شود
 زندگی در وی نباشد جز وبال
 نشأه پایندگی زین بندگی است
 سرکشی هست آیت افکندگی
 هر که اینجا خواهد آنجا بنده ایست
 که بود رجحان این خسران آن
 زآنکه یوم الجمع آنجا بی‌شکی است
 متحد گردند و نبود بیش و کم
 آخرت قوت به فعل آوردن است
 عقل و قدرت در میانشان فرق نیست
 چون گه «تَبلی السرائر» می‌شود^۱
 هر یکی موقوف آلت در جهان
 بسند دام و دانه گشته در وبال
 بال بگشایند زین زندان سرا

جوشد از حوران بهشت جاودان
 صورت او بی هیولی صورتی است
 لوح نفس و عقل باشد چون قلم
 بار دیگر در جهان آب و خاک
 مرتبت‌ها را چنین می‌دان همی
 صورت محض از جهان ماء و طین
 هر که را عقلش هیولانی بود
 نبودش در عالم دیگر، گذر
 نفس باشد از جهان معرفت
 میل دنیا چون کند گمره شود
 دار دنیا دار موت است و زوال
 دار عقبی نشأه پایندگی است
 بندگی باشد دلیل زندگی
 هر که اینجا مرده، آنجا زنده ایست
 دنیوی و عقبی بود چون کفتان
 جمله قوت‌های نفس آنجا یکی است
 قوت علمی و تحریکی بهم
 دیدن اندر آخرت چون کردن است
 نور حس با نور فکر آنجا یکی است
 حس باطن، حس ظاهر می‌شود
 گونه گونه هست قوت‌های جان
 جملگی چون مرغ‌های بسته بال
 لیک چون از ارجعی آید ندا^۲

۱. آیت ۹- سوره الطارق یعنی روز قیامت روزیست که تمام اسرار پنهان آشکارا می‌شود.
 ۲. اشاره به آیت ۲۸- سوره الفجر: یا ایته‌ها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة.

بوده محبوس اندرین تن بی فتوح
یک بسیک را روح گوید ارحلوا

گونه گونه هست لشگرهای روح
چون رسد جذبہ تعالوا و ادخلوا

تمثیل

گشته در متن جهنم ز آن مستقیم
راه سوی خانه الله شود
نیک بشنو این سخن را بی گمان
حق شناس و دیده حق بین وی است؟

نفس باشد چون صراط مستقیم
راه خود باشد چو طی ره شود
راه و رهرو هر دو نفس است ای جوان
بلکه راه و رهرو و ره بین وی است

تمثیل دیگر

که به خود هر لحظه دیگرگون بود
از وجودش هیچ گه با کام نیست
نیست وی را صورتی غیر از هوی
هرچه هستش اندر آن ماوی بود
گشته از اندیشه‌ها حاصل یقین
چون نسازی جز برون را تکیه گاه
نبودت آرامگاهی جز صور
نفرت آید مر ترا زین خاکدان
کم شوی در کار دنیا مشغول
تلخ گردد بر مذاقت هر هوس
زین ریاحین جهان بو نشنوی
گوش دل کی سوی این دستان کنی؟
کی فتد هر لحظات در کام و حلق
مردمان پیشت شود مردم گیا
پرتوی دان اوفتاده در مفاک

نفس هم چون مرغ بوقلمون بود
هرگزش در یک مقام آرام نیست
هست ذاتش حاصل از اندیشه‌ها
یا هوای دین و یا دنیا بود
هم چنین باشد جهان داد و دین
نزد تو اندیشه نبود غیر گاه
کم کنی در عالم معنی نظر
گر کنی یک دم نظر در شهر جان
گر بیندازی نگاهی سوی دل
گر بیابی ذوق معنی یک نفس
گر ز طیب شهر جان آگه شوی
گر سماع نغمه مستان کنی
زین صداهای درامانند خلق
گر ببینی لحظه‌ای شهر خدا
نفس نبود از جهان آب و خاک

میل دنیا چون کند گمره شود از حساست هم چو خاک ره شود

تمثیل دیگر

پرتوی دان نفس را از نور پاک اوفتاده اندرین تاری مفاک
دور مانده از جهان جان و دل دل نهاده در سرای آب و گل
بوده سقف این فلک منزلگهش گرچه اینجا شد وطن خاک رهش

تمثیل دیگر

نفس را چون شاهبازی می شناس باز سلطان است و دهر پیرزال
می دهد تتماج^۱ در مهمانیش زیر چرخش داده نیکو جایگاه
باز شه را بد نشیمن دست شاه روزیش دائم دل مرغان، بُدی
بود دائم «عند ربّی» روزیش دست شه بودی مر او را جای خوان
گشته تتماجش کنون رزق بدن چرخ ریسد بهر خود هر صبح و شام
خود خورد و آنگه دهد مر باز را نوکران شه شده در جُست و جو
چون سراغ افتد به نزد پیرزال چون رسد از ارجعی، یک جذبش
چون فتد جذبش تعالوا در سرش

کآشیانش هست بس عالی اساس کآشیانش هست بس عالی اساس
بند بر پایش نهاد و بست بال بند بر پایش نهاد و بست بال
این قدر دانسته حرمت دانیش این قدر دانسته حرمت دانیش
این قدر دانسته قدر پادشاه این قدر دانسته قدر پادشاه
لیک ره گم کرد و شد بی ره ز راه لیک ره گم کرد و شد بی ره ز راه
مغز هر پزنده اش در خوان بدی مغز هر پزنده اش در خوان بدی
«یطعم و یسقی» نمودش پرورش^۲ «یطعم و یسقی» نمودش پرورش^۲
از دل هر طیر کردش میهمان از دل هر طیر کردش میهمان
رازق او گشته چرخ پیرزن رازق او گشته چرخ پیرزن
در کف آرد مزد و پس سازد طعام در کف آرد مزد و پس سازد طعام
این چنین کی می کند پرواز را این چنین کی می کند پرواز را
شاه گشته با حشم جویای او شاه گشته با حشم جویای او
می ستانندش به صد عزّ و کمال می ستانندش به صد عزّ و کمال
بس بلند اقبال گردد سایه اش بس بلند اقبال گردد سایه اش
هفت گردون را ننگجد در برش هفت گردون را ننگجد در برش

۱. تتماج: آش گاوری.

۲. اشاره به حدیث نبوی (ص): ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقی.

در تمثیل عدد قوّت‌های نفس به عدد پره‌ای طیر و تمثّل دو شهر علوی و سفلی به دو قوّت نظری و عملی

هست پرها در برش یک‌یک قوا
 بال علوی، بال سفلی هر دو تا
 شهپر هر یک نباشد جُز یکی
 آن دو شهپر عاقله است و عامله
 می‌برد یک بال او سوی شمال
 بال علوی، سوی علیین پرد
 نفس‌های مردمان، آمد سه قسم
 آن دو دیگر هر دو جسمانی بود
 شرح این هر سه اگر خواهی شنید
 اول آن کو هست مقصود خطاب
 از رسوخ علم و کردار درست
 از رسوخ علم گشته ز اهل حال
 گشته بیرون هم ز جنّت، هم ز نار
 نیست پروازش جُز از بال برین
 و آن دو دیگر بوده از اهل عمل
 لیک آن کو بوده پروازش جهان
 در حدّث کرده است، زرّین بال را
 آتش شهوت بسوزاند پرش
 آتش دوزخ ورا آئسین بسود
 شهوت اینجا، شهوت آنجا آتش است

«عَلَمَ الاسماء» فکنده عکسها^۱
 گشته از علم و عمل پَران ز جا
 خواه ز آن سو خواه زین سو بی‌شکی
 هر یکی باشد پناه سلسله
 بال دیگر بر یمین دارد محال
 بال سفلی جانب سجّین رود
 اول، آن کو مرتفع باشد ز جسم
 یک از آن دو چون ملک دیگر چو دد
 می‌بگویم با تو، گر نبود عنید
 دارد اندر علیین حق مآب
 زین جهان و ز آن جهان هر دو برست
 نبودش با غیر حق هیچ اتصال
 با بد و نیک جهانش نیست کار
 بال زیرین را نبرده در زمین
 بال زیرین پرورد در عقد و حل
 در هوای نفس بوده پرفشان
 ز آتش شهوت بسوزد بال را^۲
 چون نبودش غیر دنیا پرورش
 نار شهوت را وطن سرگین بود
 آتش آنجا، آتش اینجا سرد و سست^۳

۱. آیت ۳۱-سورة البقرة.

۲. بال: تازی به معنی خاطر و بال اولین همان بال پرنده.

۳. اختلاف حرکت در قافیه.

شهوت دنیا نباشد جز خیال
 آتش دوزخ اگرچه در دل است
 آتش دوزخ بود در دل نهان
 گر تو خواهی ز آتش دوزخ امان
 گر نخواهی نایره در دل فتد
 پیش عارف، معده چون دوزخ بود
 دوزخی تابان شده اندر بدن
 از همین دوزخ بدان دوزخ رهی است
 دوزخت را می‌فروزی هر دمی
 گر نیفروزی به مردن دمبدم
 گر به یاد حق شوی خامش شود
 ورنه از شرّش کجا خواهی رهید
 هم‌چو دوزخ کو تقاضا می‌کند
 رحمت حق را بود بر وی عطا
 گرچه نبود در پی طئی مقام
 هر که را نبود درونی علم ناک
 سینه صافی قوی سرمایه‌ایست
 سینه چون گردد ز غلّ و غش تهی
 نیست دست آویز، جز لطف اله
 بی وسیله چون در اول کرد جود
 نه بُدی فضل و خردمندی پناه
 حالیا چون می‌گذارد بنده را؟
 خاصه باشد چون رسولی عذر خواه
 پس شفیع چون امیرالمؤمنین

این خیال آنجا شود عین نکال
 دوزخی از شغل تن زان غافل است
 هست ایقادش در آن عالم عیان
 بگسل از لذّات این عالم روان
 همیزم شهوت مسوزان در جسد
 از خورش هر دم می‌فروزش به خود
 تا توانی آتش اندر وی مزین
 مایه دادن بهر دوزخ ابلهی است
 گر بدانی خود تو او را همیزمی
 اندک اندک گردد افسرده به دم
 تو ز شرّش وارهی در روز بد
 دمبدم می‌گویدت^۱ هل من مزید^۲
 تا گهی که حق قدم در وی نهد
 لطف حق می‌سازدش حاجت روا
 لیک رحمت واسع است و لطف عام
 بایدش باری دل چون لوح پاک
 دیده‌گریان نکو پیرایه‌ایست
 می‌رباید رحمت حق آنگهی
 می‌شود در ماندگان را عذرخواه
 از عدم آوردمان سوی وجود
 نه شفیع جز تفضّل عذر خواه
 ناامید از عفو در روز جزا
 اُمّت عاصی خود را، از اله
 اهل بیت و خاندان طاوسین

۱. حاشیه: فرمایدت.

۲. آیت ۳۰، سوره ق.

کی گذارد رحمتش، درویش را بارالها حق خیر المرسلین حق آن ذاتی که فضلش سابق است حق آن ذاتی که عالم آفرید تخم انسان را بپرورد آن چنان پرورش دادش که شد سوی فلک از ملک هم درگذشت اندر طریق درگذشت از خویش و با حق یار شد حق شدش سمع و بصر، نطق ضمیر حق پاکانی که جانشان در الست حسق انوار عقول انبیاء حق سیاحان^۳ بحر زندگی حق انوار کواکب، در طواف دائماً اندر سجودند و رکوع بوده از آرایش احداث پاک فارغ از پیری و ضعف و وهم و شک جست و جوی راه حق را دائماً جمله رقااصان به یاد روی او جملگی سرمست، در یاد حقند از شراب معرفت مستی نما حق ارکان جهان عنصری یک قدم ننهاده جز در امر حق

دست و لب بسته نشسته بی نوا ساقی روز جزا، شمع یقین بسندگان را سوی جنّت سائق است^۱ از عدم آورد، جانها را پدید که گذشتی بارش از هفت آسمان از فلک بگذشت و شد سوی ملک تا رسید آنجا که کس نبود رفیق حق مر او را مبدأ هر کار شد حق شدش در هر مقامی دستگیر گشته اند از رش^۲ نور دوست مست حق اسرار نفوس اولیاء حسق سیاحان راه بندگی حق ادوار سماء در اعتراف یک نفس فارغ نبوده از خشوع دامن امکان نیالوده به خاک بوده در تسبیح دائم چون ملک از همه سو گشته گوش و چشم و پا جمله طوافان به گرد کوی او در محیط لطف حق مستغرقند وز نوای نغمه وحدت به پا کرده طوع و قر را فرمانبری قابل فرمان شده اندر نسق

۱. سائق: سوق دهنده، کشنده و جذب کننده.

۲. رش: تازی و به معنی ریزش.

۳. سیاح: تازی و به معنای شناور.

از فلک بگرفته تا سوی زمین
گر سر لطف و کرم در من نگر
وارهانم از کف نفس و هوی
رهسبر جانم ز روح القدس کن
تازه دار از ابر رحمت کشته‌ام
گر کنی یکدم نظر بر جان من
سر برافرازم ز فخر، از آسمان
گر کند لطف دمی همراهیم
زابر رحمت رشحه‌ای بر من فشان
کارساز بی نوایان بوده‌ای
یا غیاث المذنبین یا مرتجی
فی التجاوز عن ذنوبی یا اله
قد تشفعتُ بآل المرتضی
أنما اکثرت فی فعل الذنوب
اغفر اللّسهم لی الذنب العظیم
قد صرفنا العمر فی بحث العلوم
قد اضعنا وقتنا فی ماسوی

جملگی گویند اتینا طائعین
وارهانم زین مقام پر خطر
از چهار اضداد، آزادم نما^۱
همره روحم نبی ذو المنن
رحمتی کز خاک و خون آغشته‌ام
تازه داری از کرم ایمان من
می‌نگنجم در فسلك از ذوق آن
سر برافرازد، ز تاج شاهیم
قطره‌ای از بحر توحیدم چشان
لطف خود بر بندگان افزوده‌ای
لیس لی الّا بسبابک، التّجای^۲
التّجأتُ بالّنبی روحی فداه^۳
و الرّسول المصطفی، خیر الوری^۴
من هوی الشیطان و قفت فی العیوب^۵
واعف عنی الخطیئات الجسیم^۶
لم یفدنا بحثنا غیر الهموم^۷
فسی هواء النفس عمری قد فنی^۸

۱. چهار اضداد عنصری: آب و خاک و آتش و باد.

۲. یعنی ای مایه امید جز به درگاهت پناهی ندارم.

۳. ای پروردگار در گناه کاری به پیامبرت پناه می‌برم.

۴. طلب شفاعت به آل مرتضی و رسول مصطفی می‌کنم.

۵. از هوای دبو بسیار گناه کرده‌ام و عیب‌ها دارم.

۶. خداوندا ببخشای گناهان بزرگ مرا و لغزش‌های بزرگ من را ببخشای.

۷. عمر خود را در بحث دانش‌ها صرف کردم اما بجز وهم و گمان چیزی بدست نیامد و این بیت را با الهام

از شیخ بهاء الدین محمد عاملی سروده که گفت:

یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

قد صرفنا العمر فی قیل و قال

۸. اوقات خود را صرف ماسوی الله ضایع کردم و عمر من در پیروی نفس نابود شد.

لم يكن فيه سوى الحسرة نصيب^۱
 ينجبر مافات من اوقاتنا^۲
 شعشعانيات تذهب بالبصر^۳
 اشرفت من دنّها نور الشهاب^۴
 با خجالتها به درگاه آمدم
 شرمم آید آمدن با این صفت
 پُشت من خم گشت از اوزار من

كلّ عمر ضاع في غير الحبيب
 ايسها الساقى ادر كاسا تُنا
 من اباريق هي مثل الدرر
 خمرها خمراً كياقوت المذاب
 ساقيا رحى كه بيگاه آمدم
 عمر من نابود شد، در معصيت
 خجلت اندر خجلت آمد كار من

در ستایش شیخ خود گوید که استاد صنعت خداپرستی است^۵

گشته از برهان تو اوهام دور
 محض عرفانی و عرفان را دری
 بهر یاجوج جهالت سدّ شده
 نور تو مصفات هر دیو و دد است
 واردات حق در او منزل شده
 وی زبانت همچو سیف ذوالفقار
 هم چو تیغ شاه مردان در و غا
 جام وحدت چون تو کی نوشد کسی
 ملک معنی را بدست آورده‌ای
 وز بیانت علم در دل کرده جوش
 خود توئی شمس الضحی بدر الدجی

ای سرشته ایزدت از محض نور
 خود جهانی و جهان را سروری
 قول تو لاحول دیو و دد شده
 حکم تو معیار هر نیک و بد است
 باطنت ارض مقدّس آمده
 ای ضمیرت آیتی از کردگار
 از زبانت حک نمودی و همها
 نور توحید از دلت جوشد بسی
 زنگ شک و وهم را بسترده‌ای
 از زبانت بُت پرستان در خروش
 از تو در دلها فروزان نورها

۱. عمری که در راه غیر از دوست صرف شد در آن جز حسرت بهره‌ای نیست.

۲. ای ساقی جام‌های ما را به گردان و آنچه اوقات ما بیهوده گذشته جبران کن.

۳. در جام‌ها و آفتابهایی که مانند مروارید نورهاشان بچشم می‌خورد.

۴. شراب آن شرابی که سرخی آن به یاقوت ذوب شده ماند و از خم آن نور شهاب می‌تابد.

۵. شیخ خود را نام نبرده گمان می‌کنم سید میر محمد باقر حسینی مشهور به میر داماد باشد که استاد وی در علوم معقول نیز بوده است.

رهبر جان‌ها شدی در راه دین
 راه حق را رُفتی از دیورجم
 شد ز ایماضات تو کشف علوم
 هست بُرهان تو چون سبغ شداد
 نورها دیدم همه، چون ماه نو
 از شعاعات ضمیر چون چراغ
 نورها دیدم بسان آفتاب
 گشته طالع جمله از أفق المبین
 هم‌چو جان جبرئیل از آسمان
 از درون هم‌چو قرآن مبین
 از ضمیر هم‌چو خورشید از جهان
 هست تصنیف تو چون نور بصر
 هست ارقامش سواد دیدگان
 لفظ و معنی باده و جام آمده
 معنی نورانی و لفظ دقیق
 هم‌چو عیسی کرده‌ای با جان بهم
 حرف ظلمانی و معنی هم‌چو نور
 بوده عالم هم‌چو انسان کبیر
 هست تصنیف تو نور دیدگان
 از سیاهی دوات هم‌چو دیو
 چون سلیمان از پی راه خدا
 مسجد اقصای دین تعمیر یافت
 لشگر ظلمانیان را بهر نور
 نور در ظلمانیان افکند جا
 لشگر زنگ و حبش مؤمن شدند

ای ضمیر تو سراج المهتدین
 بهر تحقیق صسراط مستقیم
 کرد تقدیسات تحقیق فهوم
 ایمن از تبدیل و تحریف و فساد
 برده از خورشید و مه هر یک گرو
 عکس نور افکنده بر سقف دماغ
 مُشرق و هادی چو عقل کامیاب
 هر یکی تابنده ز آن چرخ برین
 گشته نازل بهر اصلاح جهان
 نور افشاندی به دل‌های غمین
 حک نمودی ظلمت و هم و گمان
 کز سوادش کشف گردد خیر و شر
 کاندر او انسان عین آمد جهان
 عقل‌ها بر بوده از هر دل‌شده
 هم‌چو روی شاهد از شعر رقیق
 نقش هر حرفی که زد کلکت رقم
 هم‌چو زلف و چهره زیبای حور
 نزد آن کوهست دانا و بصیر
 کز سوادش گشت این انسان عیان
 کردی انوار حقایق را خدیو
 دیورا در خدمت آوردی به پا
 بام و سقف دل از آن تنویر یافت
 قسید بنهادی به پا اندر حضور
 در حبش اسلام را دادی روا
 چون بلال و چون صهیب ایمن شدند

لا اله الا الله آمد و در حال مغز پیه و نور عقلش شد چراغ از خط او می درخشد نور دین ز آتش کبر و حسد حاصل شود روشنی پیدا نه و ظلمت بسی است جمع گشته ز آتش دیگ جسد آتش عقل آتش روحانی است آتش کین حاصل از سرگین بود هیزمش خون است و انگشش جسد^۱ خانه دل می شود از وی سیاه کی توان با آتش نخوت رسید کی توان کردن سوی شهر اله از یکاد زیتها روشن شده^۲ نیست با وی ذره ای کبر و حسد کی بماند ز آتش شهوت به جا زاهل و مال و جاه یک یک دل برید آتش افتد در وی و سوزد چو خس می دهد گر کس نفهمد این زبان لیک مرد حق پرست از وی رمد لیک بهر روح باشد آفتی ذهب الله بنوره فاتق است^۴ از درونت منعکس انوار حق

بر زبان هر سیاهی چون بلال دود این دوده نشد جز از دماغ دوده کو باشد چراغش همچنین دوده های مردمان از تون فتد جز سیاهی حاصل آن دود نیست دوده های نخوت و کبر و حسد آتش این دودها جسمانی است شعله این فهمها از کین بود آتش شهوت بود دودش حسد دوده اشان عاقبت گردد تباه راه حق را جز به نور حق که دید جز به نور روح قدسی طی راه وصف آن نور علی نور آمده آتشی کو جذب دلها می کند نور یزدانی که باشد جانفزا آنکه موسی را سوی وحدت کشید دل که باشد منبع جاه و هوس «الذی استوقد ناراً» نشان^۳ گرچه دنیا دار از آن خوش می چمد گرچه حس ها را بود ز آن الفتی تن پرست ار چند ز آن بارونق است ای دلت گسجینه اسرار حق

۱. انگشت بر وزن زرخشت پاری و بمعنی ذغال: ذغال.

۲. آیت ۳۵ سوره النور.

۳. آیت ۱۷ - سوره البقرة.

۴. آیت ۱۷ - سوره البقرة.

دایره از نقطه‌ات اتمام یافت
 گر همه مسلخ بود مسجد شود
 گر کنشت است از تو می‌گردد بهشت
 صحن و بامش هم‌چو جان روشن کنی
 تا بسالی می‌وزد بوی دلی
 راه کویت شهره هر واصلی
 مقتدا سازند بهر اقتدا
 از غبار فتنه این تیره خاک
 حل شود ناگفته آنجا هر سوال
 بوی علم آید پس از صد سال از آن
 تا ابد روید از آن مردم گیا
 بر ضمیرش کشف گردد هر چه هست
 روید از فرش تودل همچون گیا
 هر جماد از نور تو ناطق شود
 کس ندیده در سرای امهات
 هم‌چو تو، فرزند کم دیده عیان
 در فنون علم هستی ذوفنون
 چشم کو تا بسنگرد آیات دل؟
 پرتوی ز آن سوی نامحرم نتافت
 زآنکه آگنده است دل‌ها از حسد
 آن چنان که تو، توئی کس کی شنید؟
 حبذا اصلی که اینش بوده بر
 فرع او بگذشته از هفتم سماء
 لیک شاخ و فرع او افلاکی است
 روغن آن مغز برتر از ملک

از وجودت علم دین انجام یافت
 هر مکان از نور تو معبد شود
 هر کجا باشی تو ای قدسی سرشت
 خانه‌ای را کاندرا او مسکن کنی
 هر کجا سازی تو در وی منزلی
 آستانت قبله هر مسقبلی
 صوفیان عالم قدسی ترا
 دامن و جیب تو هم چون عقل پاک
 هر کجا یک دم نشینی در مقال
 هر کجا درسی بگوئی یک زمان
 سوی باغی گر گذار افتد ترا
 هر که اندر مجلس دوری نشست
 بسکه دل‌ها را توئی مشکل گشا
 هر کجا روی آوری مشرق شود
 آفتابی چون تو اندر کائنات
 چرخ و انجم در تکاپوی جهان
 می‌نوازی صد نوا چون ارغنون
 گوش کو تا بشنود نغمات دل؟
 رازها داری و کس غورت نیافت
 قدر تو معلوم مردم کی شود؟
 قدر تو چندان که هستی کس ندید
 تو درخت علم را هستی ثمر
 اصل اگر چه گشته زین عالم بپا
 اصل اگر چه زین جهان خاکی است
 دانه و مغزش بود فوق الفلک

آنکه شاخ و فرع او گردون بود
 هست کفش چون تو عالم را بسی
 علم جزئی بوده کفش سروران
 خلع این قشر ار کند مرد خدا
 جسم چون قشر است و روحش مغز نغز
 چون غذا و مغتذی شبه همند
 مغز نغز آمد اولوالالباب را
 هم چنین گفته حکیم مولوی
 علمها نسبت به تو قشر است لیک
 ای کواکب عاشق رفتار تو
 اول از اجسام بگرفتی روش
 از عناصر یک بیک گشتی جدا
 پس ز حیوانی سفر کردی همی
 پس بریدی منزل ارواح را
 از دخان حاصل شده هم چون فلک
 روح نفسانی بود مانند عرش
 با چنین روحی که باشد چون براق
 چون سفر کردی نفوس آمد ترا
 آسمانها هست اندر ملک جان
 از لیالی عشر بگذشتی همی^۱
 صاحباً تا دور گشتم از تو من
 من نیم اهل ولی بر من رسید
 من نه سندانم، ولی از روزگار
 نیستم کوه و اگر من بودمی

من چه گویم مغز و دهنش چون بود
 منزلت بر فرق هر ناقص کسی
 کفش سالک شد کلاه دیگران
 دیگران پوشند از بهر نما
 هر که جسمانی است قشر او راست مغز
 هر یکی مر جنس خود را می دهند
 قشر افزایش زر و اسباب را
 در الهی نامه، یعنی مثنوی
 نزد دیگر مردمان نیک است نیک
 راه حق را خوش برفتی کو بکو
 طی نمودی جمله را در پرورش
 تا گذشتی از جماد و از نما
 تا رسیدی در مقام مردمی
 هریک از ارواح باشد چون سما
 کرده موطن اندرو جوقی ملک
 کش بود ارواح دیگر را چو فرش
 درگذشتی از جهان نه رواق
 یک بیک را طی نمودی بر ولا
 باطن این آسمانهای جهان
 پس ز شفع و وتر دیدی همدمی
 سیر گشتم از وجود خویشتن
 از ستمها آنچه آهی آن ندید
 آن بدیدم کو ندیده هیچ بار
 از جفای بی کران فرسودمی

نیستم کافر ولی هستم چنان
 گشتم اندر کوره دهر آن چنان
 مرغ و ماهی گریه آرد بی شکی
 گر کنم ناله به قدر درد خویش
 حیفم آید ز آن ضمیر نیم خواب
 حیف باشد ز آن دل چون آفتاب
 کی پسندم کز بیان ناله‌ها
 کی پسندم کز درون سوزناک
 به که برچینم بساط شکوه را
 گردش این آسمان‌ها هر نفس
 پس سفر کردی سوی انوار عقل
 چون بدیدی روی آبای کرام
 من چه گویم حال گشت آن زمان
 عقل آبا باشد و نفس امّهات
 هم‌چو افلاک و عناصر شخص را
 میل آبا نیست از فرزندان دور
 یوسف گمگشته، تا روی پدر
 چون بود یارب چو بیند روی آب
 خاصه چندین بند و زندان یافته
 هست آبای تو سادات عظام^۳
 جد ایشان احمد مرسل بود
 عقل اول سایه نور خداست

که بمن رحم آورندی کافران
 گاهی اندر کوره آهنگران
^۱
 کوه را دل خون شود زین زخم و ریش
 کز غبار شکوهام افتد به تاب
 کز غمم گردد مکدر چون سحاب
 صد مه افتد بر سماع جانفزا
 دود آهم تیره سازد جان پاک
 طی نمایم بعد از این این شیوه را^۲
 ظلّ اشراقات آن باشند و بس
 از یکی با دیگری، افتاد نقل
 و آن عطوفت‌ها ز اجداد عظام
 زابتهاج دیدن روی شهان
 قلب، فرزندان یگانه والدات
 هست عقل و نفس باب و مام ما
 خاصه بعد از فرقت چندین دهور
 ننگرد چون شاد بنشیند دگر
 یوسف گمگشته با چندین طرب
 جور دوران کین اخوان یافته
 اهل بیت و آل طس و ز کرام
 از خدا بر وی سلامی تا ابد
 ذات او معنی روح مصطفاست

۱. مصراع ناخوانا.

۲. قوافی در متن چنین.

۳. با دلیل این بیت ممدوح ملاحصدرا میر محمد باقر داماد حسینی است.

مرجع جان‌های هریک ز انبیاء
 مرتبت‌ها هست بر طبق عقول
 زآنکه هر اسمی از اسماء خدا
 هم‌چنین هر عقل در نزدیک و دور
 عقل باشد سایه نور خدا
 قهرمان بر وی بود ذات احد
 وهم نارد اندرو پرواز کرد
 هر شیاطین را گذر آنجا کجاست
 چون سفر افتاد سالک را در آن
 عقل‌ها جمله عیون ناظرند
 یک نظر جز سوی حق نفکنده‌اند
 چشم هریک غیر نور است و شهود
 ای برادر نوع انسان بی حد است
 اهل دانش را شده ظاهر حجاب
 نیست حیوانی که از صنف بشر
 از تکرّر، فعلها، مصدر شود
 هست اجسام قیامت مستنیر
 بلکه هر جسمی که بینی یا صور
 هر اثر کو باشد اندر قابلی
 چرخ و انجم عنصر و چندین صور
 پیش تو اندیشه غیر از خواب نیست
 نیست جز محسوس موثوق بهی
 از جهان عنصری بیرون نه‌ای
 آخرت باشد جهان آگهی

هست تا حدّ یکی زین عقلها
 در میان هر ولی و هر رسول
 مبدأ نسوعی بود از عقلها
 سوی صنفی از بشر افکند نور
 سایه جز با ذات نبود آشنا
 پاک و بی‌غش باشد از نفس و جسد
 زآنکه انوارش بسوزد دیو و دد
 کاندرا آنجا قهرمان نور خداست
 دیگرش نبود نظر با انس و جان
 شاهد حَقّند و در وی بنگرند
 غوطه اندر بحر وحدت خورده‌اند
 ... کل محض علمی و وجود
 در حقیقت نوعش افزون از صد است
 ورنه انسان هست نوعش بی حساب
 مثل و مانندش نباشد در هنر
 در تصوّر، فکرها، جانور شود
 حاصل از اندیشه‌ها اندر ضمیر^۱
 سایه اندیشه فاعل شمر
 نیست جز اندیشه‌ای از فاعلی
 گشته حاصل از قضا و از قدر
 جز خیال عکس اندر آب نیست
 نزد تو از بس غرور و ابله‌ی
 وز شریکان خسیس افزون نه‌ای
 دار حیوانی نتابد گمرهی

۱. در این بیت نیز ملا صدرا گوید اجسام در جهان دیگر نوری و غیر از بدنهای عنصری خواهد بود.

بار اشجارش بود علم روان
ذکر و تسبیح تو ای نیکوسرشت
ذکر و تسبیح تماش کابین شود

حور و غلمان حاصل از اخلاق دان
هست غراس درختان بهشت
خُرده^۱ خوان مهر حورالعین شود

کیفیت نشو مهیت انسان و تخمیر طینت او از عناصر چهارگانه و ارکان، اعنی نبات و حیوان و بشر و روح قدسی آشیان

قالب انسان و طرح انداختی
بهر تعمیر بنائی چون فلک
کرد عزرائیل قبض جان ربا
از ادیم ارض خاکی قبض کرد
از رسولان خدا گردید پاک
که به خود قابض شدی ربّ العقول
ضدّ هم باشد ولی باشد تمام
گرچه راه و مقصد جمله یکی است
نوع خاک آدمی نبود یکی
چار نوع آمد حیات از چار جسم
زندگی از آب یابد در برش
شد من الماء کلّ شیء حی نخست
از چنین نفسی وجودش را نماست
می کند از جذر و مدّ داد و ستد
حسّ و جنبش می دواند کوبکو
از نفخت فیه من روحی سبق
نفس جوینده بود با فکر یار
چشم بگشاید، به حق بینا شود

در حدیث آمد که چون حق ساختی
خاک آوردند جمعی از ملک
یک حدیث دیگر آنکه خاک را
حق مقرر داشت او را تا چو کرد
یک حدیث دیگر آنکه قبض خاک
راوی دیگر چنین گفت از رسول
این روایات ار چه در نزد عوام
ز آنکه خاک این بنا یک جنس نیست
نزد آن کو نیست در جانش شکی
طینت هر کس بود از چار قسم
اول از روینده یابد پرورش
بُنیه انسان که از روینده رُست
آدمی از نفس روینده به پاست
نفس روینده در او دم می دمد
بعد از آن پویندگی آمد در او
نفس پوینده برد از امر حق
بعد از آن جویندگی آمد به بار
نفس قدسی بعد از آن پیدا شود

نامیه قالب بود پوینده را
 بعد پوینده شود جوینده اصل
 چار نفس از چار طینت حاصل اند
 غیر حق کو مبدأ بیننده است
 آن سه دیگر را چو دار واسطه است
 حق بود در فاعلیت مستقل
 پنجره گرچه نبخشد نور را
 آن سه دیگر را وسائط فایض اند
 جذب حق مر جمله را می آورد
 جذب حق در جملگی ساری شده
 قابض ارواح از جذب حق است
 اول از عنصر گرفته جذب را
 آن ملک کو بر زمین مالک بود
 پس ز حدّ نامیه تا سوی حی
 از حد حیوانی آنگه تا بشر
 پس ازین دنیا به سوی آن سرا
 بعد از آن از ارجعی آید ندا
 آن زمان گویند نفس قدس پیش
 مسجد جامع کنون اتمام یافت
 مسجد جامع به انجام آمده
 در میان روز آدینه یکی
 جذبۀ «فاسعوا الی الذکر اللّٰهت»^۲
 بانگ قد قامت به گوش مردمان

همچنین پوینده مر گوینده را^۱
 چون به بیننده رسد افتد به وصل
 هر یکی با غایت خود واصلند
 بی وساطت سازدش از خویش هست
 گرچه غیر از حق همه چون رابطه است
 چون مشبک‌های نورند این علل
 لیک می سازد عدد را جابجا
 ز آن سبب معلول خود را قابض اند
 سوی دارالملک معنی می کشد
 این کشش در جان و تن جاری شده
 قابض از اسماء حق مطلق است
 مر فرشته می کشد سوی نما
 قبض کرده ز امر حق می آورد
 مر ملائک راه را سازند طی
 از رسولان خدا شد پی سپر
 قابض ارواح آرد روح را
 سوی نفس مطمئنه از خدا
 کو به حق رو آورد اندر روش
 طینتش از چار نوع انجام یافت
 در یکی هفته به اتمام آمده
 می شود قائم قیامت بی‌شکی
 در درون هر کسی کاندر ره است
 می رسد پیش از قیامت یک زمان

۱. گوینده مقصود حیوان ناطق است که انسان را گویند.

۲. آیت ۹-سوره جمعه: فاذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر اللّٰه و ذروا البیع...

دین توحید خدا ظاهر شدی
 تا بسمت الرأس این عالی صفت
 زاول این روز اعلامی پگاه^۱
 زاول صبح اندرین روز دراز
 از شمار دوره لیل و نهار
 پس ز آدم تا به خاتم هفته دان
 شد خطیب انبیاء اندر نیاز
 که محمد را رسالت شد درست
 روح قدسی با ملائک صف زدند
 صنف اول قدسیان را در خور است
 کز قیامت نیست در جانث اثر
 از خط نون و القلم بر جان رقم
 صورت حکمت نسازی جای گیر
 کی کنی از فاذکروا الله زندگی؟
 تا کنی ز آن روی جان را خاکپوش
 ورد جانها نیست چون ورد لسان
 از غرور این جهان بگذشتن است
 کی بود از دل، نمازت را قیام؟
 زین منادی بر تو گردد مستعین
 راه یابی در مقام اهتزاز
 آن نمازی کساندر او نامحرمی^۲
 ورد لب باشد منافق را سندن

چون ظهور دین پیغمبر شدی
 مرتفع شد آفتاب معرفت
 این مؤذن گفته در قام الصلوة
 مردمان را کرده اعلام نماز
 روز این هفته بود هر یک هزار
 آن یوماً عند ربک را بخوان^۳
 روز جمعه چون که شد وقت نماز
 اول این روز وقت بعثت است
 از اذانش خفتگان آگه شدند
 صنف هر جنس از ملائک دیگر است
 تو ز قد قامت کجا داری خبر
 تا نداری از اقم با فاستقم^۴
 تا به نور روح قدسی بر ضمیر
 کی باستی در مقام بندگی؟
 فاذکروا الله نیست الفاظ و نقوش
 ذکر حق نبود چو ذکر غافلان
 ذکر حق از کام دنیا رستن است
 تا نمیری از هوی و از حُطام
 چون ظهور جمعه توحید دین
 در دلت باشد حضوری این نماز
 قرّة العین تو کی گردد همی؟
 ذکر دل معراج هر مؤمن بود

۱. پگاه: صبح و پسین: عصر است به پارسی.

۲. آیت ۴۷ - سوره الحجر.

۳. آیت ۳۰ - سوره الروم.

۴. اشاره به حدیث نبوی (ص) که فرمود روشنائی چشم من نماز است.

قدسیان را ورد تن نبود درست؟
 می‌سراید ز ابلهی باشد سبب^۱
 ورد لب آری همان نسبت دروست
 غیر هم باشند، ای اسرار دان
 جز فنا اندر بقا نبود عیان
 کی شود از ذکر حق جان مشتعل
 دل نگردهد از طهارت نور ناک
 این قیامت بر تو کی گردد عیان؟
 باید ایمان صورت جانت بود
 از تکبر و ز غضب می‌دار عار
 دائم الدهر اُفتی اندر اُفتی
 راز دل را از بدان مستور کن
 کز وی اندر قیمتت، افتد کمی
 نزد داناهست کمتر از یزید
 می‌شود از سایه او را صد حجاب
 از حسد نی جز مذلت حاصلت
 تا نیفتی در خجالت از کسی
 شر مکن، می‌باش، می‌گو اندکی
 خامشی اولی بود از هر خطاب
 قول نیکان را به جان و دل پذیر
 با زنان و کودکان کم کن ستیز
 تا توانی در دعا خواه از خدا

ورد هر جزوی ز انسان دیگر است
 آنکه گاه شستن کون ورد لب
 هم چنین گر توبه جای ذکر دوست
 هم چنانکه ورد تن با ورد جان
 هم چنین می‌دان که ذکر جانستان
 تا نمیری از خود و از کام دل
 تا نگریدی از وجود خویش پاک
 کی در آئی در صف آزادگان؟
 ای که بر لب حرف ایمانت بود
 حرص و شهوت از درونت دور دار
 ای بسا کز شهوت یک ساعتی
 خویشتن را از تعند^۲ دور کن
 خویشتن بینی مکن عادت همی
 خویشتن بین گرچه باشد بایزید
 خویشتن بین گرچه باشد آفتاب
 کینه موری مدار اندر دلت
 در سخن گفتن مکن چستی بسی
 در سخن گفتن مکن بس چابکی
 گر نگوئی به و گر گوئی صواب
 از سخن‌های بزرگان پسندگیر
 ز احمقان تا می‌توانی می‌گریز
 صحبت پیران دانشمند را

۱. این بیت را ملاصدرا ملهم از مولوی است در داستان جاهلی که دعای تطهیر اسافل اعضا را در موقع روی شستن و آب در دهان و بینی کردن می‌خواند مولانا گوید:

وین دعاگفتی که نیک آورده‌ای لیک سوراخ دعاگم کرده‌ای

۲. تعند، باب تفعل: دشمنی کردن با مردم.

در همه عمر ار به دانائی رسی
 گسر بدست آری دلی در راه حق
 با حذر می باش اگر بس عاقلی
 گر بسجین افتی از چرخ برین
 گر تو خواهی مسجدی سازی بنا
 وقت خود را صرف لایعنی مکن
 در تفکر یک قدم گر بسپری
 ز آفت شهرت حذر کن دایما
 گردن خود را مکن جسر^۱ کسان
 بر همه کس مهربان شو هم چو مهر
 بنده حق را به چشم حق ببین
 لعنت و نفرین مکن ورد زبان
 بنده حق را بدست حق سپار
 نام موتی، جُز به نیکوئی مبر
 دمبدم با یاد حق شو در سخن
 راه حق را جُز به نور حق مپوی
 از پی تقلید، اندر چَهِ، مرو
 با همه کس مهربانی خوی کن
 می ده انصاف و موجو انصاف را
 از عیوب مردمان می باش، کور
 هم چو خورشید جهان فیاض شو
 در همه کس درفشان شو چون سحاب
 جمله را افزون به قدر از خویش دان
 از ترفع وز رعونت، درگذر

برخوری از عمر و از دولت بسی
 به بود از صد طواف بی نسق
 تا نیفتی از دل اهل دلی
 به که افتی از دل اهل یقین
 دل عمارت می کن از بهر خدا
 غیبت و غمز و سخن چینی مکن
 بهتر از عمری بطاعت گستری
 کم به خود ده راه فتوی و قضا
 تا نیفتند از تو در دروخ خسان
 با همه نیکی رسان همچون سپهر
 تا نباید با کست بودن به کین
 آتش دوزخ می فروز از دهان
 بر خدا و مصطفی حجّت میار
 حال مُرده، مرده دانند ای پسر
 نفس غافل مرده ای دان در بدن
 از قیاس و حجّت مردم مگوی
 جُز به نور روح قدسی ره، مرو
 وز همه کس نفس خود را می شکن
 دور کن از دل گزاف و لاف را
 از مرّوت بر همه می پاش نور
 بر ولیّ و بر عدو می پاش ضو
 عکس نور از دل فشان چون آفتاب
 منّت نیکی منه بر مردمان
 در عیوب خلقت خود کن نظر

در برون محکوم صد هم چون خودی
این همه بگذر، نه آخر بنده‌ای؟
شرم ناید مر ترا ای پُر ز عار
می‌کن استنشاق نفحات خدای
وز تضرع شو چو مرغان بابزن
اندرون را از حقایق کن منیر
روزن دل را بسویش می‌گشا
ذکر و تسبیح بود یار تو بس
از مشاهیر زمانه می‌هراس
دائماً در جلب نفع و شهرت‌اند
بنده ناکس مشو از یک نظر
وز حریمی طائف درها شوی
کت بکار آید به روز واپسین
بنده خود را به خود والی مکن
تا نرنجد خاطرت از هر کسی
خواب و الهامات را ضایع مکن
گر به گنجی نکته‌ای بدهد بخر
غیر علمی کو همی بخشد بقا
جُز به علم راه حق کم کن مدار
با همه ندرت ز مردم می‌رمد
تا بسببینی روی مرد کامیاب
خوی کن با سیرت آزادگی
از نفاق مردم انده‌گین مباش
باطن جان را بپرداز از ددی

گر درون آگنده‌ای از هر بدی
از کثافت وز حدث آگنده‌ای
بندگی را با خداوندی چه کار
در سحرگاهان خدا را می‌ستای
از دعا تعویذ جان خویش کن
با کلام حق تعالی انس گیر
هست قرآن چون سما پر از ضیاء
دائم اندر خلوت خالی ز کس
مرد دنیا دوست را کم می‌شناس
ساکنان صومعه بسی حالت‌اند
از نکورویان بسی می‌کن حذر
از قناعت صاحب استغنا شوی
از قناعت گنج‌ها داری دفین
آز را بر خویش مستولی مکن
بیهده گفتن مکن عادت بسی
بس بسپرهیز از دروغ و سوءظن
هر کسی کو برده رنجی در هنر
در همه علمی مکن عمرت فنا
صاف وقت خویش را ضایع مدار
حق شناسان گرچه در عالم کمند
لیک دائم در تجسس می‌شتاب
در تواضع کوش و در افتادگی
از خمول و انزوا غمگین مباش
پاک می‌دار اندرون را از بدی

ظاهر خود را میاراهم چوزن
 از تکلف وز فسون قیل و قال
 هم چو طاوس از پی تزئین مباحش
 هم چو طاوسان ز رنگینی مناز
 چون زنان دائم خودآرائی مکن
 چون پری از مردمان مستور باش
 گر همی خواهی دل حق آشنا
 گر همی خواهی درون پراثر
 سینه روشن، دل چون آفتاب
 از دل روشن نظر کن در کلام
 سینه خواهی روشن از انوار عشق
 رنج او باشد بقای جاودان
 رنج او باشد سعادات ابد
 هست خسراش عذاب لایزال
 هر نفس ز انفاس تو گنجی بود
 مایل دنیا مشو هم چون خران
 مصطفی و حیدر و اولاد را
 هر که دنیا دار شد گردد عنود
 و آنکه شد آزاده در ترک فضول
 خاک تیره بر سر آن بی بها
 شیوه گبران و ترسا و یهود
 گرنه ای واقف ز سوء عاقبت
 گر تو میل مال دنیا می کنی
 ورشدی از اهل دین، گشتی فرید

از تصنع خویش را تزئین مکن
 غازه^۱ زرق و ریا بر رخ ممال
 هم چو طوطی از شکر شیرین مباحش
 هم چو طوطی خویش را گویا مساز
 هم چو گل دعوی رعنائی مکن
 هم چو سیمرغ از همه کس دور باش
 در میان مردمان کم گیر جا
 گوشه ای گیر از جهان شور و شر
 گر همی خواهی ز عزلت سر مستاب
 نه ز نقل و داستان خاص و عام
 کم شنو از ناقصان اسرار عشق
 هست خسراش عذاب بی کران
 بس بقای واحد فرد صمد
 پس حجاب از نور حی ذی الجلال
 که بدان بتوان ستد ملک ابد
 پند گیر از اولیاء و سروران
 قدوه دان در ترک دنیا ای فتی
 باشدش نسبت به ترسا و جهود
 می شود ماننده با آل رسول
 کیش به معصومان ندارد اقتدا
 برگزیدی از سر جهل ای عنود
 شو نظر کن سوی هر دون مرتبت
 بایدت گشتن شریک هر دنی
 نادر افتد چون توئی فرد و حید

عیب دنیا را بس است این ای جوان
 ترک این خست کنی باشد نفیس
 هم‌چو با خرس است بودن در جوال
 که ببردی در ره حرص و نیاز
 کام دنیا لایق این پیچ نیست
 پاره‌ای از جان کنی در وی نثار
 لابد اندر قوت افتد کمی
 بایدت جان کاستن در خورد آن
 بهر آب و نان چرا باشی حزین
 نیش خور، نوش جفاکیشان مخور
 جامهٔ فانوس گو نیکو مباش
 می‌نماید پرتوش در پیش جمع
 می‌فتد عکس از درون سوی برون
 جامه گر رنگین کنی جان را چه سود
 بهر قوت روح، تن فرسوده‌اند
 صبر و تقوی جامهٔ جان کرده‌اند
 کز حریصی کرده جان را خاک‌چین^۱
 مهر می‌ورزند با معشوق دون
 نور جان را داده خاک تن نشیب
 سوی درها پویه کرده از قضا
 از کف مردم گرفته برملا
 روزی خلّاق را گگیری ز خلق
 ضامن روزی شده داده رقم
 نبود این مُشتی منافق را بگو

گسر نباشد غیر شرکت با خران
 گر همه بهر جدائی از خسیس
 با خسیسان شرکت اندر جاه و مال
 ای برادر زین همه رنج دراز
 حاصلت جز هیچ اندر هیچ نیست
 یکدمت گر شهوتی افتد به کار
 و ر به خصمی یابی استیلا همی
 بهر هر کامی که گیری از جهان
 این همه بگذار و فارغ دل نشین
 خاک خور، نان کج‌اندیشان مخور
 جامه رنگین گر نباشد گو مباش
 نور دل گر هست روشن هم‌چو شمع
 روح چون باشد منور در درون
 و ر بود ظلمانی و پر چرک و دود
 آن بزرگانی که رهرو بوده‌اند
 تن فدای عقل و ایمان کرده‌اند
 نه چو این نورسته‌ها در راه دین
 خاک رنگین را نهفته در درون
 خاک رنگین‌شان شده دانش فریب
 رازق خود دیده، زید و عمرو را
 روزی آمادهٔ حسق داده را
 اینت جهل و احمقی کز بهر خلق
 حق تعالی گفته در قرآن قسم
 ضامنی حسق و رزاقی او

۱. ترکیب خاک‌چین: به معنی آلوده جهان‌خاکی و مال و منال و کشت و زرع.

چاپلوسی کرده با این و به آن
گشته نازل در هوای نفس دون
سوی قرآن ننگرند از راه دین
کم کنند اندر حدیث از دل نظر
هرچه نزد عامه باشد دلپسند
خوض در اسرار قرآن کم کنند
نیست اندر ذوقشان طعم کلام
طعم معنی نیست در ذوق کسی
«فِی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ»^۱ گفته خدا
روزی انسان رسد از آسمان
تو ز قرآن بنگری افسانه‌ها
اغثذا یسابد دواب از راه فم
رزق انسان نیست چون رزق دواب
این هوس جویان ز قرآن و خیر
هم‌چو کوری کس نصیب از آفتاب
هر که را اندر نظر باشد حُطام^۲
کی نماید شاهد قرآن جمال؟
تا نپردازد درون را از هوی
تا به مکناس ریاضت در خمول^۳
تا به مصفات شریعت سینه را
کی عروس حضرت قرآن نقاب
ره‌روانی کز پی دین رفته‌اند

طوف درها می‌کند از بهر نان
از سماء قدس تقوی سرنگون
بلکه از روی ریا و طمع و کین
بلکه از تقلید و زرق و شور و شر
پس یقین می‌دان که نبود بی‌گزند
بر ظروف و حرف و صوتش می‌تند
بخششان از کاسه و خوان طعام
دم زنند از نکته لفظی بسی
رزق قرآن گشته نازل از سماء
روزی حیوان بود از آش و نان
قشر و گه بینی نه مغز و دانه‌ها
اغثذا هست آدمی را از قسلم
روزی روحش بود از حق خطاب
جُز به حرف و صوتشان نبود نظر
جُز حرارت نیست از بس احتجاب
کسی درآید در دلش ذوق کلام؟
هر که را باشد نظر در جاه و مال
در درونش راز حق را نیست جا
می‌پردازد درون را از فضول
تصفیه ندهد ز هر شرک و ریا
از رخ اندازد درآید در خطاب
در گوه‌های قرآن شفته‌اند

۱. آیت ۲۲-سوره الذاریات.

۲. حطام: مال و منال دنیا.

۳. مکناس و مکنسه: اسم آلت و به معنی جاروب و خمول به معنی گوشه‌گیری در انزوا و خودفراموشی.

در بسروی اهل غفلت بسته‌اند
 پاک گشت از زرق و جاه و از فسون
 نیست زرق و مکر و کین آئین من
 از فساد مفسدان بی‌حیا
 با صفا کیشان کز ایشان می‌رمند
 تن پرست و شوخ و نابینا نسیند
 زین سبب دشمن شودشان هر دغا
 عار دارم با خسیسان در شمار
 روح من شمع است و تن کاشانه است
 از وجودش روشنی در جمع باد
 خاک را تعمیر کردن جاهلی است
 کز وی افتد در درون‌ها حرص و کین
 یاب به نورش کشف گردد آن سرا
 کسی بیندازد اساس اندر زمین

منزوی در گوشه‌ای بنشسته‌اند
 بنده را باری بحمد اللّٰه درون
 نور حکمت بس بود تزئین من
 از خدا خواهم نگره دارد مرا
 ناقصان در عقل و دین بس دشمنند
 چون حریص و مفسد و رعنا نیند
 یعرف الاشیاء من اضدادها
 می‌ندارم از خمومل خویش عار
 عقل من گنج است و تن ویرانه است
 صد چو پروانه فدای شمع باد
 گنج را در خاک کردن غافل است
 علم تقلیدی نباشد غیر از این
 نی که تا باشد مرض‌ها را شفا
 آنکه بسیند راه حق را از یقین

شکایت از مردم

آب در چشم و دژم روی و خمومل
 کم زخم بربط برای گوش خر
 نی فروشم دین برای نان و آب
 لیک کم بینم درون حق گزار
 از درون چون ماه و خور رخشنده‌ای
 بس کنم از دل زبان را مشتعل
 پرتو نور افکنم بر ماه و هور
 در تکانیدن دهم بهر غذا
 میوه‌ها بخشم به دل‌های منیر

هم چو ابرم از غم مشتی جهول
 چون سگ و گربه نباشم لابه‌گر
 نی نوازم ارغنون بهر دو آب
 باشد اسرار درونم بی‌شمار
 کم گمان دارم دل بیننده‌ای
 تا نیفروزم زبان از گفت دل
 پرتو افروزم ز نور فکر دور
 از درخت هم چو طوبی میوه‌ها
 از درخت طیبی اندر ضمیر

دختران فکر بکر خویش را
 لیک بیرون ناورم شمع و چراغ
 اندرین دمه‌های سرد ناکسان
 کی توان افروخت شمع اهل دل
 از نفاق مفسدان پُر جفا
 گرز قرآن اغتذا نبود ترا
 از گسلستان‌های جانی آمده
 داند آن کس کوبود از اهل حال
 جز کسی را کوبود پاک از حسد
 ذوق قرآن را چه فهمد جاه دوست
 پس عجب نبود گرش نبود نصیب
 سوی دارالملک دین یک ره قدم
 بهر اصلاح درون از روی زرد
 اندرین دریا که موجش حکمت است
 غوطه ده دل را ز لوٹ این جهان
 تو بعلم دین منور کن روان
 تو بچشم سر نظر بالا کنی
 بر خر و گاوی ببیند سقف را
 تو چنان دانی که بر بازی فتاد
 هرچه بینی اندرین عالم نشان
 از ره حکمت نظر کن در علوم
 شو کتاب حق بخوان از لوح دل
 لوح دل را پاک گردان از وسخ^۳

عقد بندم با دل حق آشنا
 اندرین باد مخالف در دماغ
 ناورم بیرون چراغ عقل و جان
 با چنین دمه‌های سرد دل گسل
 دارم اندر دل نهان بس داغها
 زآنکه نبود دابه^۱ را رزق سما
 سوی گلخن‌ها ز خود رانی شده
 که نباشد معنی قرآن حلال
 خالی از زرق و ریاوز خوی بد
 آنکه دائم مقصدش قشرست و پوست
 رزق قرآن هر که شد در فکر ریب
 از سر تحقیق نهد بیش و کم
 هرگز اندر غور قرآن پی نبرد
 گوهر و درّش همه با قیمت است
 شست و شو از زنگ ظلمت ده روان
 تابه نورش ره بری بر آسمان
 زآن به علم آسمانی کودنی^۲
 چون بیندازد نظر سوی سما
 صورت سقفی چنین عالی نهاد
 باطنی دارد ز شهر لامکان
 نه ز طبع و نفس و از وهم ظلوم
 پس ز نورش ساز جان را مشتعل
 پس ز علیین نویسنش مستسخ

۱. دابه: تازی و بمعنی جنبدگان.

۲. کودن: ابله و دیرفهم یا نفهم.

۳. وسخ جمع اوساخ: چرک جامه و دست و غیره.

تاز حق در وی فتد ارقام غیب
 تاز خسط ایزدی یابد بقا
 تا پذیرد لوح دل از حق رقم
 تا بدانی معنی مایسطرون^۱
 صاد و القران ذی الذکر این نشان^۲
 پس بسه دانش درگذر از نه فلک
 هرچه گوید نفس، گوید از قیاس
 نیست غیر از ظن و تخمین و جزاف^۳
 پس به عبرت در جهان می کن نظر
 تاز خودینی نگردی در سقر
 موذی و کجرو و چو کژدم زینهار
 می نه از بهر قسیامت توشه ای
 اهل دنیا را، چو دنیا می شمار
 نوش او نیش است و زخمش مرهم است
 ظالم و گردنده و شوخ و دغا
 این بدان کاندر قیامت آن شوی
 همّت عالیت می گردد قصور
 مار و کژدم می دهی در دل قرار
 مار در سوراخ پرواری کنی
 ازدهائی خبیزد آتش بار آن
 انتظار روز حشرت شد چسرا؟
 در سر و تن غلّ و زنجیر افکنی

سینه را صافی کن از هر شک و ریب
 صاف گردان لوح از نقش خطا
 آشنا شو با خط نون و القلم^۱
 با ملائک آشنا گردان درون
 می دهد گر بنگری از نور جان
 نفس را گردان به طاعت چون ملک
 نیست غیر از عقل قدسی حق شناس
 هرچه گوید غیر عقل و روح صاف
 گوشه ای گیر از جهان هم چون بصر
 جمله را می بین و خود را کم نگر
 دو زبان هرگز مشو مانند مار
 هم چو گنجی باش اندر گوشه ای
 از جهان چشم وفاداری مدار
 شهد او زهر است و تریاقش سم است
 اهل دنیا هم چو دنیا بی وفا
 هرچه در جان تو گردد منظوی
 خلق نیکت می شود رضوان و حور
 هر کرا امروز کردی دلفگار
 از زبان چون مردم آزاری کنی
 از زبان، کز وی بسوزی مردمان
 انتظار مردمان، در وعده ها
 دل چو در بند زر و زیور کنی

۱. آغاز سوره القلم: نَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ.

۲. آغاز سوره القلم: نَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ.

۳. آغاز سوره ص: ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ.

۴. جزاف معرب گراف.

دل چو در باغ و زمین کردی رهین
چون به دنیا خوی بگرفتی تمام
تا نگردي از درون همچون ملک
گاو خر خیزی به روز واپسین
دوزخت باشد در آن گیتی مقام
کی رسی اندر سرای چون فلک^۱

در صفت قیامت و احوال محشر و اشاره به تخم اعمال

در خیر و شر

آدمی بالقوة باشد یا ملک
یا بود بالقوة مانند دواب
فطرت انسان هیولانی بود
هست بالقوة مرکب از چهار
غیر انسان هرچه باشد در جهان
لیک انسان است، کل کائنات
از شیاطین و ملک، جن و پری
اندر او جمعد از چندین سبب
چون قیامت ظاهر آمد از کمون
چون گه ثبلی السرائر شد عیان
آدمی را کو نشد دل چون ملک
در زمین از هرچه باشد جانور
غیر انسان هرچه باشد در جهان
لیک انسان است بالقوة همه
یا بود چون دیو مدحور فلک^۲
نبودش کاری بغیر خورد و خواب
یا ملک یا دیو گردد، یا چو دد
عقل و نفس و حس و طبع بی مدار
نبودش جز یک صفت اندر نهان
از جماد و از نبات و ذی حیات
اندر او هستند از هر جانوری
عقل و وهم و شهوت و دیگر غضب
می شود ظاهر صفت های درون
می شود روشن صفت ها را نشان
یا بود چون مار و کژدم یا چو سگ
آدمی چون گمره افتد شد بتر
نبودش جز یک صفت اندر نهان
هم ملک، هم دیو، هم دد، هم رمه

۱. این بحث را ملاحدررا پیش ازین هم مورد پژوهش قرار داده بود که بهشت و دوزخ و عذاب و دستمزد بهشت همان خوی و عادات و اخلاق این جهانی است که به بهشت و باغ و جوی شیر و حور و غلمان تشبیه شده برای آینده نیکوکاران و عذاب بدکاران همچنین از خوی و رفتار این جهانشان معلوم است که گوید: بدزبانان که با زبان مردم را می گزند عذاب مار و کژدم برای خود آماده می کنند و بالاخره عادات روحی اعم از نیک و بد باید در انتظار پاداش نیک و بد آینده بود.
۲. مدحور: اسم مفعول به معنی مطرود و مردود است.

هر چه غالب شد در او، آن می شود
 گر ملک شد در صفت، گردید حُر
 عقل اگر غالب شود گردد ملک
 شیطنت چون غالب آمد بر وجود
 شیطنت، از وهم نفسانی بود
 و آنکه را خلق غضب باشد قوی
 این چهار اضداد، هریک حاکمی است
 آن چنان کن نفس را کاندرا قیام
 از تکرر فعلها، صنعت شود
 آنچه نامش صنع باشد در جهان
 «يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَىٰ نِيَاتِهِمْ»^۲
 خلق شهوت اندر اینجا، ای پسر
 چون نباشد شهوتی آنجا بکار
 اندرون گر صافی و بی غش بود
 ور مصور شد به علم و معرفت
 علم جزئی هم چو دیگر صنع هاست
 هست در افراط و تفریطش زیان
 تا نگردهد صورتی مر نفس را
 نیست هر علمی حجاب از فتح باب
 علم دین نبود بجز انوار غیب
 علم جزئی نیست جز بهر عمل
 گر عمل پاکیزه باشد از دغل

یا سبع یا دیو، یا جان می شود^۱
 لایق تاجش بود این ماه و خور
 چون هوی غالب شود گردد چو سگ
 می شود از مکر شیطانی عنود
 هم چو شیطان، وهم ظلمانی بود
 چون سبع از بدخونی گردد غوی
 با فروعات و جنودش مخفی است
 دفتری باشد ز اخلاق کرام
 صنع باشد مر طبیعت را مدد
 در قیامت طبع گردد، این بدان
 حشر هر کس را نماید بیش و کم
 صورتی گردد بهیمی در سقر
 این چنین صورت بود سوزان و خوار
 رحمت حق می کند در وی مدد
 می شود هم چون ملک قدسی صفت
 کز پی دفع ضرورتها، سزااست
 هم چو دیگر خلقها باید میان^۳
 تا بود محجوب حق روز جزا
 بلکه علم جزئی است از حق حجاب
 تا بد از حق بر دل بی عیب و ریب
 چون عمل نبود نباشد جز خلل
 به ز علمی کان بود بهر جدل

۱. جان: به معنی جن باشد.

۲. حدیث نبوی (ص)

۳. حدیث نبوی (ص) است: خیر الامور اوسطها.

به بود از هر عمل کز بُن بخواست
هم‌چو جان و تن بود اندر هنر
روح چون حکمت بود قدسی و پاک
بهر روح این روضه رضوان شکفت
علم ظاهر بهر مهر و کین بود
علم ظاهر هست بهر این و آن
علم ظاهر بهر حفظ جان بود
آدمی را داده بسر حیوان سبق
در شرف ز انعام می‌گردد اضلّ
نز خور و خواب و جماع و پس‌گمیز

لیک آن علمی که وصف کبریاست
نسبت علم و عمل با یکدیگر
تن هیولانی و پست و جرمناک
آنکه «کرمنا بنی آدم» بگفت^۱
علم باطن، بهر روز دین بود
علم باطن هست بهر عقل و جان
علم باطن، زیور پاکان بود
گرچه کرمنا بنی آدم ز حق
لیک اگر نبود در او علم و عمل
داده وی را ناطق از حیوان تمیز

در تفسیر یَوْمٌ لایخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم^۲

در همه کاریت باشد رهنمون
می‌شود افزون ز طاعت بی‌شکی
نورهم یسعی ز تن بیرون جهد
از همان نور است او را رهنمون
دوزخش باشد مقر اندر ابد
ز اختلاط عنصر از بهر مزاج
قوتش کم گشته وزورش شکست
رخت و بخت خویش بیرون می‌کشد
می‌کند پرواز شهر معنوی
شهوته دنیاش باشد پرورش

از خدا نوری بود، در هر درون
گرچه امروز است آن نور اندکی
یوم لایخزی النبی چون می‌شود
سعی هر کس در همه کاری کنون
سعی و جدش گر سوی دنیا بود
چون به خاک تیره کرده است ازدواج
مختفی گردیده و بی‌جان و پست
اندک اندک قوتش افزون شود
گر به علم و معرفت گردد قوی
ور بود نیروش در خواب و خورش

۱. آیت ۷۰-سوره الاسراء.

۲. آیت ۸ از سوره التحریم.

بسنده شهوت بود پست و لثیم
 یوم لایخزی النبی می دان تو هم
 تاز نسور باطنش یابی اثر
 از طریق جاهلیت کن هراس
 دست و پا بسته نشینی تا بکی
 هجرت باطن میسر باشدت
 هجرت و نصرت کنون می دان درست
 هجرت باطن بریدن از حواس
 امتان را نمودن راه دین
 کوست شمع راه بهر امتان
 شد طفیل ذات او اندر حیات
 ره نبردی سوی الله انس و جان

می دواند بنده را سوی جحیم
 این بود تفسیر یسعی نورهم
 با پیمبر باش همره در سفر
 هجرت از دار بدن لازم شناس
 در رکابش کن ره معراج طی
 هجرت ظاهر اگرچه نبودت
 ظاهر و باطن همه مقدر تست
 هجرت ظاهر طواف و حج شناس
 نصرت ظاهر بود علم یقین
 نصرت باطن بدانستن عیان
 پس یقین کردن که جمله کائنات
 گر نبودی نور ذاتش در میان

در بیان پیدا کردن سعادت و شقاوت مردمان در روز قیامت

راه دین، یاراه دنیای سیاه
 یا به دوزخ یا به جنت زین دو در
 راه دنیا سوی دوزخ شد جدا
 نور حسی سوی دوزخ پی برد
 حرص و شهوت افکند کس را به خاک
 معنیش ظاهر شود اندر تنش
 یا فسار سر بود یا افسرش
 یا خط مقلوب باشد یا نکو
 صورت خطهای مقلوب کسان

بوده هر کس را درین عالم دو راه
 وحشی و انسی، رود نور بشر
 راه دین باشد سوی ملک خدا
 نور عقلی راه دین را طی کند
 علم و تقوی می برد سوی سماک
 نامه هر کس فتد در گردنش^۱
 حجت هر کس بود اندر برش
 نامه هر کس فتد در دست او
 من که باشم تا کنم یک یک عیان

چونکه اقرا کتابک شد کفی^۱
 هست واجب خواندن خط بر قلوب
 در اصول این گشته ثابت بی شکی است
 خط هر کس را و دانندش معاد
 هست در دست کسان در زندگی
 در فنا و بندگی تن سوخته
 بیند احوال درون را هم کنون
 چون شود در روز دین اسرار فاش
 صورت طومار، در وقت نشور

هر کسی خواند کتاب خویش را
 صیغه^۲ امر آمده بهر و خوب
 امر تکوینی و تشریحی یکی است
 بندگان حق بخوانند این سواد
 خط آزادی و خط بندگی
 آنکه علم خط ز حق آموخته
 هر رقم را خواند اندر آزمون
 خط هر کس پیچد اندر دست و پاش
 گیرد از پیشانی هر کس ظهور

در تشبیه روز حشر به فصل بهار و ظاهر شدن انواع اثمار که از غایت برد زمستان مکمون بوده در اشجار

صورت فکرش شود ظاهر چو حرف
 سر جان چون گشت^۳ آنجا آشکار
 می نهد رخت قیامت را اساس
 پوشد از صورت لباس اخروی
 هر صفت را صورتی گردد عیان
 در زمستان بوده کامن چون ثمار
 افکند بر استقامت هر شعاع
 هم چو نور روح قدسی در دماغ
 کز زمستان گشته پنهان در شجر
 کوشده از احتجاج حق عیان

هر که در فکری کند اوقات صرف
 حجت وی می شود، روز شمار
 چون برهنه گردد انسان زین لباس
 چون بسیندازد لباس دنیوی
 چون شود ظاهر صفت‌های نهان
 هر گل و ریحان که سر زد، در بهار
 چون بسپارد نور خورشید، ارتفاع
 نور افشانند به صبحی باغ و راغ
 می شود ظاهر درختان را ثمر
 هم چنین اندر زمستان جهان

۱. اشاره به آیت ۱۴ سوره الاسراء.

۲. یعنی خطاب «اقراء کتابک» یعنی بخوان نامه عمل خود را فعل «اقراء» به صیغه امر است.

۳. متن گشت و روی آن «گردد».

ز اعتقادات و صفت‌های ستیر^۱
 می‌شود ظاهر صفت‌های نهان
 چون مبدل گردد و گردد جز این
 تخم نیت‌ها به بار آید نه دیر
 می‌شود ظاهر در آن روز این کنوز^۲
 از همه قسمی دد و دام و وحوش
 کشته‌ای در دل، شود آنجا عیان
 هر درختی می‌کند چندین نثار
 زشت و زیبا هرچه گفתי بشنوی
 عکس هر چیزی دهد آنجا صدا
 اندر آنجا دان که بر، برداشتی
 می‌شود بارش در آنجا دستگیر

هر صفت کو بوده پنهان در ضمیر
 چون بتابد آفتاب آن جهان
 وقت نوروزی که نو گردد زمین
 می‌شود حشر نباتات ضمیر
 تخم معنی‌ها همی یسابد بروز
 تخم نیت‌ها همی آید به جوش
 هر درختی کاندر اینجا تخم آن
 میوه دل‌ها همه آید به بار
 تلخ و شیرین هرچه کشتی بدروی
 هم‌چو اندر کوه و در آئینه‌ها
 تسخم هر نیت که اکنون کاشتی
 نبت^۳ هر نیت که روید در ضمیر

در بیان آنکه اهل کشف و شهود را در لباس این حیات

مستعار بسوی حقتعالی حشر واقع شده و به مقتضای: موتوا قبل
 ان تموتوا راه حق را پیموده طی حجاب این جهان فانی نموده‌اند

حشر ناگشته به حق جان را سپرد
 هر زمانش زادنی باشد ز نو
 هر دمش مرگی است در زادن درست
 مردن و زادن بود گر پی بری
 زادنی باشد در آن عالم عیان
 مردن اینجا زادن است اشباح را

آنکه اندر زندگی خویش مرد
 جان که نبود در حیات تن گرو
 مرد ره را نیست استادان درست
 زرع و کشت این جهان چون بنگری
 آنکه نامش گشت مردن در جهان
 زادن اینجا مردن است ارواح را

۱. ستیر: مستور و پنهان، ستیر بر وزن فعلیل صفة مشبّهة بالفعل است که معنی ثبوت می‌دهد.

۲. کنوز جمع کنز بمعنی گنج است و اصولاً کنز معرب گنج پارسی است.

۳. نبت تازی و همان نبات است که روئیدنی‌ها باشد.

دمبدم هم مردن وزادن پدید
 لیک احیای حقیقی آن بود
 روح قدسی هست بابای عقول
 از وی افتد در رحم‌های نفوس
 گفت عیسا که ره افلاک را
 تا نیابد دو ولادت را ولد
 هرچه را در حشر بینی موبمو
 این جهان مرآت آن عالم بود
 چون هیولی صافی است از شک و ریب
 لیک چون دور او فتاده از خدا
 صورت حسی ز بس چندین حجاب
 هم چو لایه در تک بحر وجود
 هرچه فایض شد در او یابد زوال
 رو قناعت کن به آبی و به نان
 تلخی دوران چشیدن، بهر چه؟
 این همه ناشی ز حرص و آژتست
 طفل عادت و ابر از پستان آژ
 نفس را گر زین هوسها، و ابری
 اندکی زین عیش‌های پر و وبال
 هست تشویش تو بهر نام و ننگ
 نام و ننگ این جهان بر باد گیر
 خاک عالم، گر ترا چون زر شود
 گر همه دنیا خوری از سیم و زر
 گر جهان زیر نگین باشد ترا
 عالم آر باشد ترا زیر علم

می‌شود از خلع و از لیبسی جدید
 که ز روح القدس یابد جان ولد
 یابد از وی صورت عقلی حصول
 نطفه‌ها مانند اقمار و شمس
 نیست ممکن طی نمودن خاک را
 کی تواند راه بردن سوی جد
 جمله را در خود نشان اینجا بجو
 عکس هر صورت درین دنیا فتد
 عکس اندازد در او انوار غیب
 کرده در صفّ نعال کون جا
 گم کند از حق حکایت چون سراب
 م نهجد گردیده و کرده نمود
 می‌رود هر دم ز حالی سوی حال
 تا شوی فارغ ز ننگ این جهان
 منت از دونان کشیدن، بهر که؟
 کاندران عادت نمودی از نخست
 تا نباید با خسان کردن نیاز
 فارغ آئی زین حساست گستری
 گر کنی کم کمتر افتی در ضلال
 گاه صلح و گاه کین و گاه جنگ
 سینه روشن باید و دل مستنیر
 عاقبت خاک رعت بستر شود
 در تک خاکت بود جای و مقر
 خوابگاه زیر زمین باشد ترا
 سرنوشتت مرگ آید از قلم

باشدت داغ فنا بر سر رقم
 طعمه موران شوی در زیر گور
 عاجز از موری شوی در زیر قبر
 هست نسبت با ابد چون نیم دم
 چون هزاران پنجه از روی عدد
 روز مردن بایدت درویش رفت
 دل بپرداز از امل، وز حرص، جان
 پس نظر کن در جهان واپسین^۱
 جز صبوری و قناعت چاره نیست
 بایدت چون موش بودن حيله گر
 حيله‌ها از حرص خيزد وز امل
 اهل حکمت را حریصی کم بود^۲
 نفکند عکس اندر او ارواح پاک
 نور حکمت را نباشد ره در او
 اندر آن دل تخم ایمان کم بود^۳
 می‌دواند هم‌چو مرکب را سوار
 چون شتر کرده است در بینی مهار
 حرص نادان را چو افسار خراست
 وین خران را حرص در سر چون فسار
 صبر و تمکین زیور آن سرور است
 صبر و تقوی زیور آن سر بود
 حرص و شهوت مغز او را افسار است

گر هزارت بنده باشد در قدم
 گرچه باشی شیرطیع و پیل زور
 در توانائی اگر هستی چو ببر
 گر بود صد سال عمرت بیش و کم
 عمر آن باشد که یک روزش بود
 از غنا گر گنج‌ها داری تو زفت
 تو کنون، امروز را آن روز دان
 از طمع وز آرزو فارغ نشین
 ای برادر شیوه مردان یکی است
 گر بگشتی فارغ از حرص ای پسر
 حرص را لازم فستد مکر و حیل
 حرص و حکمت ضد یکدیگر بود
 هر که را باشد درون حرصناک
 دل که شد مملو حرص و آرزو
 آنکه را دل مایل شهرت بود
 حرص دارد ابلهان را زیر بار
 حرص دارد ابلهان را خوار و زار
 اهل دین را از قناعت زیور است
 بی‌نیازی افسر نیکان شمار
 حکمت آن کس را که بر سر افسر است
 تاج حکمت هر که را افسر بود
 و آنکه را افسار حمق اندر سر است

۱. متن ملاصدرا: واپسین ولی زیر آن کلمه: «داد و دین».

۲. اشکال قافیه.

۳. اشکال قافیه.

کین بود در حشر کوه آتشین
 گر شوی با سایه خود همزبان
 رازدار حـق پرستان کم بود
 در غم روز پسین دلتنگ باش
 پیش از آن کت با خدا افتد شمار
 پیش از آن کت با حق آئی روبرو
 این هویت هست ز آن هو پایدار
 که بدان نتوان خریدن کشوری
 رأس مالش عمر دان در رهگذر
 گیرد از حال مزاج اندر نهان
 پیش چشم عقل بنماید عیوب
 بعث و حشر خلق در روز حساب
 گاه در باران مثل زد از نهفت
 گاه از اشجار کرد این وصف حال
 گه ز ظلّ و بیش و کم کرد این ادا
 اهل دانش را در او تأویل هاست
 عقلها اکثر در او کج اوفتاد
 حشر اجسادش محال آید به وهم^۱
 مرد ذوالعینین بینا کم کسی است
 به ز صاحب چشم کو نبود صحیح
 اندرین ره به بود از جاحدی

باحذر باش از سر پر کبر و کین
 محرم راز درون خود بدان
 عاقلان را سایه نامحرم بود
 با وقار و مایه و فرهنگ باش
 دایما می‌گیر از خود اعتبار
 شو به خود می‌کن خطاب و گفتگو
 هستی تو از حق آمد یادگار
 هر نفس باشد بسان گوهری
 نفس خود را چون مسافر می‌شمر
 هر طبیب از بول و قاروره نشان
 این جهان شد بول شیطان کز رسوب
 حق به چندین جا بیان کرد از کتاب
 گاه در تمثیل زرع و کشت، گفت
 گاه در تولید انسان زد مثال
 گه ز روز و شب نمود این نکته را
 بیشتر قرآن همه تمثیل هاست
 زآنکه بس مشکل بود فهم معاد
 فلسفی هر چند باشد تیز فهم
 اندرین ره دیده اعور بسی است
 اعمی کو قانندی دارد فصیح
 عامی اعمی که دارد قانندی

۱. ملاحصدرا همین مشکل فلاسفه اسلامی را در برترین تالیف خود اسفار نقل و با طرح حرکت جوهری حل کرده و به فلاسفه‌ای چون ابوعلی سینا و فارابی اعتراض کرده و گفته است اگر مشکل محال بودن اعاده معدوم دارند عدم ظاهری جسم عدم مواد عنصری آن است لیکن بدن مثالی که عاری از عناصر است باقی و اصول انسان برای کمال معدوم نمی‌شود.

هم‌چو آنکه باشد اهل اعتزال^۱
 در نظر احوال بود بی کاشفی
 ز آن میسر نبودش طی سُبُل
 ظاهر و باطن ببیند بی قیاس
 مجمع النورش بود پاک از ضرر
 عالم محسوس، حس را موطن است
 هم‌چو احلام است نزد اهل حال
 ابن عمّ مصطفی شمع یقین
 ز آنکه هست احوال او مشکل‌گشا
 آنچه ببینند اندر او نبود تمام
 از هم افتد این جهان را تار و پود
 می‌کند تعبیر هر خوابی پدید
 می‌کند روشن چو نور آفتاب
 نقد هفت افلاک دارد در دکان
 غایت هر نیکوئی از بس کمال
 موطن اصلی او دارالامان
 نه چو نائم مرده‌ای دان در کفن
 عالم اجسام هست او را مزار
 هست مانند سریر^۶ مردگان
 چار خلط اندر بدن بهر بقا

اشعری چون اعمش آمد در مثال
 باطنیه اعورند و فلسفی^۲
 ظاهری در دیده‌اش باشد سئل
 مرد عارف با دو چشم حق شناس
 هر دو عالم را ببیند یک نظر
 آن دو عالم هر دو اندر باطن است
 عالم محسوس نبود جز ظلال
 گفت النَّاس نیام آن شاه دین^۳
 باب علمش گفته شاه انبیاء^۴
 هست دنیا چون شب و مردم نیام
 چون صباح حشر آید در وجود
 صور اسرافیل چون دم دردمید
 ابن سیرین قضا تعبیر خواب^۵
 نفس باشد گوهر دریای جان
 شاهد بزم جمال است و جلال
 اصل او باشد ز شهر لامکان
 نسائم و بالقوه باشد در بدن
 خوابگاهش این جهان بی‌مدار
 چار عنصر نفس را اندر جهان
 چار حَمَّالند عرش نفس را

۱. اشعریه عقیده به رؤیت خداوند در روز قیامت دارند به شکل انسانی و معتزله همین اشکال محال بودن اعاده معدوم دارند.
۲. باطنیه مورد تأیید ملاصدرا فلاسفة اسماعیلی چون ناصر خسرو علوی قبادیانی است.
۳. نهج البلاغه: النَّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا: مردم در خوابند و بیداری ایشان پس از مرگ ظاهری است.
۴. حدیث مشهور نبوی (ص): انا مدینة العلم و علی بابها.
۵. ابن سیرین معتبر قرن سوم و تالیف او هنوز هم باقی است.
۶. سریر: تخت.

حاملان عرش دل هشت از عدد
چار طبع عنصری گردند هشت
زین چهار و آن چهار حق پسند
باطنی دارد در آنجا هم چو خور
اندر اینجا کس نداند کم و بیش
نیستی آگه ز سرّی یک نفس

چون گه میعاد آید می‌شود
چون هسمه بالقوه‌ها بالفعل گشت
در قیامت عرش حق گردد بلند
هرچه در دنیا ببینی زین صور
معنی ترکیب جسم و جان خویش
تا نمیری از هوی و از هوس

در بیان آنکه صورت دنیا جملگی وهم است و بیداد و حاصل نیست الاّ از وسوسه شیطان مکار

عیش‌ها در وی بود چون احتلام
نیستت ز اسرار دین آگه درون
پس بگو چسبند زمین و آسمان؟
خود کدامین است شهر لامکان
در قیامت آن کدام است ای سند؟
سقف او چون عرش رحمان از چه شد؟
شهر جابرصا چرا شد مشرقی
از چه باشد چون سما پر از ضیاء؟
هم‌چو عرف دابه مستعلی‌اند
از دو بیرون چیست ای نیکو سرشت؟
جوی شیر و سلسبیل و انگبین؟
لامکان چون در مکان گیرد نشان؟
ز آسمان نازل شده اندر زمین

صورت دنیا همه هم‌چون منام
ای به شرع آراسته خود را برون
گر تو هستی عالم اسرار دان
چون شناسی آن جهان و این جهان
آن زمینی کان مبدّل می‌شود
ارض جنّت از چه رو کرسی بود
شهر جابلقا کدام است ای تقی؟
آنکه فوق هر دو شد هورقلیا
اهل اعراف از چه رو مستولی‌اند
نه به جنّت دوزخ و نه در بهشت
دار جنّت از چه شد بر حور عین
این کجا باشد چو نبود لامکان
گشته قرآن از چه رو حبل‌المتین

۱. اشاره به آیت ۴۸ سوره ابراهیم.

۲. یعنی چون این جهان عنصری در قید زمان و مکان است و عالم دیگر که بیرون از کشور عنصری است و مکان ندارد پس بهشت و جوی شیر و باغ و اشجارش در کجاست که لامکان است؟

سجن مؤمن از چه رو باشد زمین
 انبیاء را اقسدا اندر نماز
 از چه معنی دیده شاه انبیاء
 خیر امت از چه باشد امتش
 اهل بیتش چون سفینه از چه شد
 عالم این ملت از بهر چه رو
 پای طالب علم بر بال ملک
 مسجد از بهر چه گردد منزوی
 قبرها چون حفره و نیران بود
 روضه و حفره چرا شد گورها
 گورها یکسان به نزد کورها
 سادنان دوزخ از چه هفده اند؟
 از چه رضوان گشته دربان بهشت؟
 سباب دوزخ از چه دو هفت آمده؟
 بیت معمور از چه باشد در سماء؟
 از چه رو کرسی بود جای قدم
 قلب مؤمن از چه باشد هم چو عرش
 قلب مؤمن از چه رو عرش خداست
 قلب مؤمن از چه بین الاصبغین

جنت کافر چرا باشد همین^۱
 بانبی از چیست از روی نیاز
 انبیاء را در مقامات سماء
 از چه رو جبریل آرد خدمتش
 بحر چبود؟ غرقه گشتن چون فتد^۲
 هم چو دیگر انبیاء باشد بگو^۳
 از چه رو بنهاده شد بی ریب و شک
 از نخامه کاندرا او می افکنی
 چون ترا اندر نظر یکسان بود
 چون بر ما هست یکسان هر دو تا
 لیک یک یک نزد عارف شد جدا
 کافران زین گشته مفتون از چه اند؟
 از چه درهای بهشت افتاده هشت؟
 این عدد را چیست وجه ای دلشده؟
 کعبه باشد در محاذاتش چرا؟
 مستوی الرحمان چرا شد عرش هم؟
 گرچه حادث گشته از ارکان فرش
 گرچه حاصل گشته در تحت سماست^۴
 گشت و اصبع چیست کز وی نیست شین^۵

۱. پیش از این حدیث آن نقل شده است.

۲. پیش از این حدیث آن نقل شده است.

۳. حدیث نبوی (ص): علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل.

۴. یعنی قلب انسانی چون دیگر اعضا از عناصر است که حادثند و با قدیم واجب الوجود چگونه می تواند تقارب داشته باشد تا عرش خدا گردد.

۵. گوید: آفریدگار که جسم ندارد و انگشت عضو جسم است پس معنی حدیث چیست که: قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمان.

نامه ابرار، علین چراست
 نامه اعمال هر کس روز دین
 از چه رو یک روز عقبی شد فزون
 باز آن روزی که نزد حق بود
 مطلق عالم از چه در شش روز بود
 از چه معراج نبی شد تا فلک
 با ملک شد تا به سدره و آنگهی
 هر یکی از حرف قرآن بی‌گزار
 از چه هر کس را جهنم مورد است
 قول: جرناها و هی خامده
 این همه هست از اصول اعتقاد
 این همه هست از ضروریات دین
 غیر فتوی و حکومت نزد تو
 گر علوم دین همه فتوی بدی
 هست احکام از فروع این جهان
 تسو که از فرعی، خداجوئی کنی
 راه حق را با چراغ دل بجو
 فرق کن ز آماس خود، تا فربهی
 آنکه نامش علم و عرفان کرده‌ای
 آنکه پیش تو بود، علم دقیق
 و ابر از عقل معاش و زیرکی
 علم کو معروض هر گمره شود

نامه فجار در سجین کجاست^۱
 از چه در پرواز باشد از زمین
 از هزاران پنجه دنیای دون
 از چه رو شد چون هزار اندر عدد
 این عدد را چیست نسبت در وجود^۲
 تا فلک با جسم و آنکه تا ملک
 بی ملک شد تا بر شاهنشهی
 از چه رو در لوح شد چون کوه قاف
 آیت: «ان مسنکم الا» وارد است
 چون بود نسبت به نار موصله^۳
 از چه رو گشتی به فرعی دل نهاد
 پس چرا از جهل ماندی اندر این
 هیچ علمی نیست واجب ای عمو
 پس عوالم جملگی دنیا بُدی
 این حکومت‌ها نباشد در جنان
 خویشتن از راه حق دور افکنی
 با بدن تا چند گردی کوبکو
 پس به حال خویش پرداز آنگهی
 سوی حق جویان بود چون پرده‌ای
 پیش سالک آن شود سدّ طریق
 در فنا و بسندگی کوش اندکی
 هر که در وی بنگرد ابله شود

۱. آیت ۷ سوره المطففین.

۲. آیت ۵۴ سوره الأعراف و ۳ یونس و ۷ هود و ۵۹ الفرقان و ۴ السجده و ۳۸ ق و ۴ الحدید.

۳. آیت ۲۰ سوره البلد.

آنکه نامش زیرکی شد نزد خلق
علم جزئی سدّ راه مردم است
نزد عارف اندکی زین علمها
بسا چراغ علم جزئی راه دین
سالکان را علم دین علمی بود
علم آن نبود که دنیا آورد
این چراغ آرزوها علم نیست
چون کنی روشن همی جمع آیدت
صفحه عامه نکو گفتا شهی
رهزن دینت بود تحسین عام
«انتم اعلم بدنیاکم» بدان^۲
صید عامی را اگر نفعی بدی
مال دنیاگر درو خیری بدی
مال دنیاگر بدی در وی صلاح
مال دنیاگر بدی بهر هنر
لذت دنیا اگر بودی حلال

* * *

۱. اشاره به آیت ۴ از سوره القارعة.

۲. اشاره به حدیث نبوی (ص).

۳. در ابیات این مبحث که صورت ظاهری دنیا جز وهم و گمان نیست و حقیقت آن مربوط به جهان عالی دیگر است، ملاصدرا پرشش‌های بسیار مشکل طرح نموده اما نه از خود بلکه مستند به آیات قرآن یعنی گفتار خدا و پیامبرش و آغاز آن را با گفتار امیرالمؤمنین شروع فرموده همه حیات این جهانی را به خواب تشبیه فرموده که آنچه در خواب دیده می‌شود غالباً با حقیقت آن تفاوت دارد و نتیجه کلی او از این مبحث آن است که ظاهری این جهان گسترده و با همه جنبندگان و با همه شادی‌ها و رنج‌هایش چون احلام است و بیداری راستین انسان پس از مرگ ظاهری و انتقال روان به عالم لطیف و ابدی خود است که از آلودگی‌های عناصر جسمانی پاک و منزّه است.

اما در این مجموعه مثنوی که احتمالاً بسیار بیشتر از این تعداد ۲۱۵۰ بیت بوده است علاوه بر اینکه تمام نظرات فلسفی و حکمی و کلامی خود را بیان داشته و افرینش جهان و انسان را از آغاز تا انجام مشروحاً مورد پژوهش قرار داده‌اند این مجموعه را باید کتاب اخلاق و رفتار اسلامی نامید که آن فیلسوف و حکیم عارف غرض از حکمت و فلسفه و دین و قرآن و آمدن پیامبران را تنها برای اصلاح اخلاقی جوامع دانسته است و بس، بدین مشخصه است که ملاصدرا همه جا جامعه اسلامی روزگار خود را مورد نقد و انتقاد قرار داده تا جائیکه گوید فساد مردم و پیشوایانشان در زینه‌ایست که گویا دوره آخر الزمان است که عارف و عامی و عالم و جاهل جز ریا و دروغ و فساد و ظلم و ستم که همه و همه مربوط به جهان مادی است به هیچ دیگر نمی‌اندیشند و جهان و حیات ابدی خود را بکلی فراموش کرده‌اند.

از نظرات ویژه ملاصدرا

ص ۲۳۵ اسرار الآیات

«روح ناطقه بعد از خرابی بدن باقی است» بدانچه اجزاء بدن متحلل و متبدل می‌گردد اما او ثابت است و بطلان نفس ممکن نیست بواسطه شدت علاقه او با روح بخاری پس در تحلل و سیلان برای همیشه باقی است چون نفس نه ماده دارد و نه صورت بلکه ذات نفس صورت و فاعل آن است و فاعل آن قبول فنا نمی‌کند و میان نفس و بدن فقط علاقه شوقی است و این علاقه در حکم اضافه است که ضعیف‌ترین اعراض است.

از رسائل فلسفی ملاصدرا با مقدمه سید جلال الدین آشتیانی

ص ۶۹ مقدمه: الواردات القلبیه - شماره ۴۰

این کتاب نیز حاوی مطالب بسیار سودمند است و با کمال اتقان و استحکام نوشته شده و جز کتاب رسائل از ص ۲۳۸-۲۷۸ در سال ۱۳۰۲ در تهران بچاپ سنگی رسیده در این رساله از علمای ستایشگر و متملق که از حکام جور و استبداد زمان طرفداری

می کرده‌اند مذمت کرده است و چون مرسوم بوده است که بعضی از علمای آن زمان از دولت مستمری می‌گرفته‌اند و بین اتباع و انصار و اهل درس و بحث خود قسمت می‌کرده‌اند البته معلوم است گرفتن این قبیل پول‌ها مقدماتی لازم دارد که نوعاً با کارهای سبک و خودفروشی و التزام به حقارت و کوچکی و وقوع در شرک خفی و احترام به اشخاص فقط به جهت مال و ثروت و ارتکاب خلاف شرع و انجام کارهای مستهجن می‌باشد آخوند گفته است «العجب انه مع البلاء كله والداء جلّه تمنى العثور و تدلیه بحبل الغرور».

فهرست سوره و آیات قرآن کریم

صفحه	عنوان
۱۳	آیت ۱ سوره القلم
۴۷	آیت ۲۲ و ۲۳ سوره الزخرف
۹۶	آیت ۵ سوره التکویر
۹۷	آیت ۴۸ سوره القمر، آیت ۲۵۹ سوره البقرة
۹۸	آیت ۸۵ سوره مریم، آیت ۱۹ سوره فصلت، آیت ۱۲۴ سوره طه
۹۹	آیت ۷۲ سوره غافر، آیت ۸۶ سوره مریم
۱۰۷	آیت ۵۵ سوره المائدة و آیت ۱ سوره الانسان
۱۰۹	آیت ۱۲ و ۱۳ سوره المجادلة، آیت ۱ سوره الحجرات، آیت ۱۳۴ سوره آل عمران، آیت ۲۶۲ و ۲۷۴ سوره البقرة، آیت ۳ سوره الانسان
۱۱۰	آیت ۴۳ سوره الرعد
۱۱۵	آیت ۱۱۴ سوره المائدة
۱۱۶	آیت ۱۵۱ سوره الانعام، آیت ۲۲ سوره الذاریات، آیت ۱ سوره النساء
۱۱۷-۱۱۸	آیت ۲۲ و ۲۳ سوره الزخرف
۱۱۹	آیت ۵ سوره الملك
۱۲۴	آیت ۱۹۸ سوره الاعراف، آیت ۱۷ سوره البقرة
۱۲۸	آیت ۱۲ سوره طه
۱۳۱	آیت ۲۱ سوره الانسان
۱۳۲	آیت ۱۰۶ سوره آل عمران
۱۳۳	آیت ۱۰ سوره آل عمران

۱۳۵	آیت ۳۱ سوره البقرة، آیت ۷۲ سوره الاحزاب
۱۴۰	آیت ۲۸ سوره الفاطر، آیت ۱۷ سوره النجم
۱۴۵	آیت ۱۴۳ سوره الاعراف
۱۴۹	آیت ۹۶ سوره آل عمران
۱۵۱	آیت ۷۹ سوره الانعام
۱۵۷	آیت ۱۸۷ سوره الاعراف و آیت ۴۲ سوره النازعات
۱۶۲	آیت ۴۴ سوره الفرقان و آیت ۱۷۹ سوره الاعراف
۱۶۶	آیت ۹ سوره الطارق، آیت ۲۸ سوره الفجر
۱۶۹	آیت ۳۱ سوره البقرة
۱۷۰	آیت ۳۰ سوره ق
۱۷۵	آیت ۳۵ سوره النور، آیت ۱۷ سوره البقرة
۱۷۷	آیت ۳ سوره الفجر
۱۸۱	آیت ۹ سوره الجمعة
۱۸۲	آیت ۴۷ سوره الحجر، آیت ۳۰ سوره الروم
۱۸۸	آیت ۲۲ سوره الذاریات
۱۹۱	آیت ۱ سوره القلم، آیت ۱ سوره ص
۱۹۴	آیت ۷۰ سوره الاسراء، آیت ۸ سوره التحريم
۱۹۵	آیت ۱۳ سوره الاسراء
۱۹۶	آیت ۱۴ سوره الاسراء
۲۰۲	آیت ۴۸ سوره ابراهيم
۲۰۴	آیت ۷ سوره المطففين، ۵۴ الاعراف، ۳ یونس، ۷ هود، ۵۹ الفرقان ۴ السجدة، ۳۸ ق، الحديد ۴
۲۰۴	آیت ۲۰ سوره البلد
۲۰۵	آیت ۴ سوره القارعة

احادیثی که در این کتاب بکار گرفته شده:

صفحات ۱۱، ۴۵، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۸۲،
۱۱۰، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵ و ص ۱۴۸ روایت.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	معرفی شارح
۶	آثاری که مستقلاً منتشر گردیده
۶	آثار منتشر نشده و در دست طبع
۷	سیاس مصحح
۱۱	در رثاء فقدان مرجع مینوون آیه الله العظمی مرعشی نجفی طاب ثراه
۱۵	خاندان ملا صدرا
۱۵	فرزندان ملا صدرا
	آثار علمی علامه محمد ابراهیم - منقول از مقدمه معادن الحکمه علامه محمد ابراهیم با کتبه
۱۶	ابوعلی فرزند صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی
۱۶	نظریه صاحب طرائق الحقایق در مقامات علمی ملا صدرا و فرزندش محمد ابراهیم
۱۹	ملا مقیم و ملا علا خالوزاده ها
۲۰	ملا عبدالواسع
۲۱	فرزندان ملا عبدالواسع بن ملا علامی علاءالدین خلیل بخط وی
۲۲	دامادهای ملا صدرا
۲۲	داماد دوم ملا صدرا
۲۲	داماد سوم ملا صدرا لاهیجی

- ۲۳ ملاحسن فرزند ملا عبدالرزاق
- ۲۳ ارتباط معنوی میان ملا محسن فیض و لاهیجی
- ۲۵ شرح بی غرضانه دکتر صفا نقل از تاریخ ادبیات مجلد ۵/۱
- ۲۵ صدرالدین شیرازی
- ۲۷ ملاصدرا
- ۲۸ سخن در تولد و وفات وی
- ۲۹ تحصیلات وی
- ۳۳ حوزه‌های علمی کاشان در قرن ۷ تا قرن دهم روزگار ملا صدرا
- ۳۴ تحصیلات ایام کاشان ملا صدرا
- ۳۵ ملاصدرا و کاشان
- ۳۶ دنباله نوشته میرداماد
- ۳۷ ملاصدرا و حوزه‌های درسی کاشان
- ۳۹ ملاصدرا و شیوخ اصفهان
- ۳۹ اخلاق و منش ملا صدرا
- ۴۰ محل آرامگاه ملا صدرا
- ۴۱ علت اختلاف علمای شریعت با فلاسفه و عرفا
- ۴۶ اخوان الصفا و علوم معقول
- ۴۸ دنباله پژوهش آیه الله مشکات رحمه الله
- ۵۱ ذکر صدر الدین محمد شیرازی
- ۵۲ برداشتی از مجموع مقدمه پژوهشی فقید سعید استاد مشکات بیرجندی
- ۵۷ اخوان الصفا
- ۵۸ ابو حیان و اخوان الصفا
- ۶۰ کتابت و ادب ابو حیان
- ۶۱ ابو حیان و اخوان الصفا
- ۶۸ مراتب علمی ملا صدرا از قول شارحان
- ۶۹ توصیف ملا صدرا از شارحان - آیه الله مشکات

- ۷۰ حاشیه محمد رضا بر اسفار از مفاتیح الغیب ملا صدرا
- ۷۰ نظریه دکتر حائری در توصیف ملا صدرا در نظریه اتحاد عاقل به معقول
- ۷۱ تشریح مشکات نظریه اتحاد عاقل و معقول ملا صدرا
- ۷۱ ردّ نظریه ابن سینا بوسیله ملا صدرا
- ملا صدرا برای همیشه به اختلاف نظر فلاسفه و مشرّعان با اثبات حرکت جوهری و بحث
حدوث یا قدمت عالم خاتمه داد ۷۲
- ۷۳ توصیف علمی ملا صدرا از حکیم الهی ملا محمد جعفر لاهیجی در مقدمه شرح المشاعر
- ۷۴ نظریه ملا صدرا در حرکت جوهریه از استاد مشکات رحمه الله تعالی
- توصیف ملا صدرا از حواشی امل الأمل از میرسید ابراهیم بن امیر محمد معصوم حسینی
قزوینی منقول در طرائق الحقایق ۷۵
- ۷۶ گوشه گیری و انزوای ملا صدرا
- ۷۹ خلاصه‌ای از ترجمه گفتار تازی ملا صدرا
- ۸۰ عرفان ملا صدرا
- ۸۷ از دیوان دستخط ملا صدرا
- ۸۷ نظر ملا صدرا در مورد علمای دین
- ۸۸ وصف مردم زمان در مثنوی
- ۸۸ نقد از علمای ظاهری
- ۸۸ گلایه ملا صدرا از مردم روزگار
- ۸۹ نقد ملا صدرا از عالمان در کتاب الواردات القلبیه
- فیض در مقدمه محجة البیضاء که احیاء و تهذیب احیاء العلوم غزالی است در مجلد اول
چنین می‌فرماید ۸۹
- ۹۱ ملا صدرا و مسئله معاد
- ۹۳ دلایل بر رفع شبهه منکران معاد
- ۹۴ نظر غزالی
- ۹۵ در شخصیت نفس
- ۹۵ بحث انسان با جمیع قوا و جوارح مقتضی حکمت است

- اختلاف نظر حکما در امر معاد ۹۶
- از نظرات دیگر ملاحصدرا ۹۸
- در معنی بعث مردگان ۹۸
- زمین محشر ۹۹
- نظر ملاحصدرا در کرامات اولیا و معجزات ۹۹
- مقامات علمی و تألیفات وی ۱۰۰
- در معنی چگونگی آفرینش ۱۰۵
- در نعت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین ۱۰۶
- در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۰۷
- در مدح اهل البیت علیهم السلام و قرآن کلام الهی ۱۱۰
- در نسبت قرآن با سایر کتب سماوی ۱۱۱
- عنوان دیگر از ملاحصدرا در بیان راه سلوک و عشق و اختلاف مذاهب ۱۱۳
- در بیان آنکه قرآن حقیقت غذای انسان است که باطنش از آن پرورش می یابد و حبلی است که بدان به اعلیٰ علین پرواز می کند ۱۱۵
- در مذمت ارباب تقلید و ترجیح شیوه مرضیه تفرید و مشرب اصحاب تجرید ۱۱۷
- در بیان آنکه آتش را مراتب بسیار است هر یکی فوق دیگری چنانکه مشهود رای اولوالابصار است ۱۲۰
- در مذمت اهل ریا و ظاهر بینان دغای رعنا و دنیا پرستان دور از خدای ۱۲۱
- حکایت پیرزالی که خود را به صورت سپاهیان آراسته بود که در موقف عرض لشگر از پادشاه موجب و انعام گیرد ۱۲۲
- در صفت مدرّس و مدرسه نشینان ۱۲۴
- در پیدا کردن علم الهی با سایر علوم و صناعات و فضیلت عالم ربّانی بر دیگران ۱۲۸
- در پیدا کردن آنکه جهان بمنزله یک شخص است و هر یک از اصناف اهل صنعت و حرفت دیگر به منزله قوتی است از قوت های انسان کامل که مبدأ قوی یک است، تا ظاهر شود که عالم ربّانی به جای روح اعظم است که صنعت او تعقل انوار الهی و معارف سبحانی است . ۱۲۹
- تمه کلام در باب صنعتها ۱۳۱

- در بیان آنکه عبادت کردن بجهت وصول بهشت از پستی اعتقاد خیزد و قلت اعتماد بر بندگی خلاق جواد ۱۳۳
- در بیان آفرینش انسان کامل که دیده افلاک است و مظهر جمیع اسماء خالق پاک اگرچه منشأ و مولدش از ازدواج عناصر در مرکز خاک است ۱۳۴
- در بیان آنکه وجود عالم جسمانی چون مثال حمامی است بجهت تطهیر نمودن انسان کامل از کثافت و اجرام طبیعت و غواشی مادیه در آن ۱۳۶
- تمثیل ۱۳۸
- تمثیل آخر ۱۳۸
- در بیان تفرقه میانه علم راه خدا و علم منافع دنیا ۱۳۹
- در بیان آنکه مسلک تحصیل عالم ربانی و حق پرست و عالم دنیا پرست غیر یکدیگر است ۱۴۱
- در تعریف علم مکاشفه و ترجیح او بر علم رسمی استدلالی ۱۴۱
- اشاره به عالم ارواح و نعمات آسمانی و دوران آنها در عشق مبدأ آفرینش ۱۴۳
- در بیان آنکه قرب حق موجب تسخیر قلوب و غلبه بر نفس می‌گردد و در قاهریت و تأثیر حکایت از قاهریت حق می‌کند ۱۴۶
- در بیان آنکه هیچ یک از ممکنات را اطلاع بر کُنه حقیقت خود نیست ۱۴۷
- تمثیل ۱۴۹
- اندر خطاب با زمره بالانشینان مصطفی عالم افلاک و پاکیزگان از کدورت و لوث عالم حواس ناپاک بی ادراک و ابداعیان جهان ملکوت و مقربان حضرت لاهوت ۱۵۲
- در شکوه از ابناء زمان و حق ناشناسی آن و گفتگوی معاندان و ماران بی‌مهره و دندان ... ۱۵۷
- در بیان آنکه محنت لازم محبت است و کلفت خمیر مایه الفت و عشرت ۱۶۰
- در بیان آنکه اطلاق لفظ عقل، بر عقل گمراهان دنیا که عبارت از حيله و جریزه است به محارست و نصرتی از اشتراک با عقلی که از عالم ملکوت اعلی است و مبدأ ارض و سماء و غایت ایجاد اشیاء ۱۶۲
- تمثیل حال عالم دنیا پرست ۱۶۳
- در تشبیه جوهر قدسی به باز شاهنشاه ۱۶۴
- وصف نفس ناطقه که آن را عرفا روح گویند ۱۶۵

- تمثیل ۱۶۷
- تمثیل دیگر ۱۶۷
- تمثیل دیگر ۱۶۸
- تمثیل دیگر ۱۶۸
- در تمثیل عدد قوت‌های نفس به عدد پره‌های طیر و تمثیل دو شهر علوی و سفلی به دو قوت نظری و عملی ۱۶۹
- در ستایش شیخ خود گوید که استاد صنعت خداپرستی است ۱۷۳
- کیفیت نشو مهیت انسان و تخمیر طینت او از عناصر چهارگانه و ارکان، اعنی نبات و حیوان و بشر و روح قدسی آشیان ۱۸۰
- شکایت از مردم ۱۸۹
- در صفت قیامت و احوال محشر و اشاره به تخم اعمال در خیر و شر ۱۹۲
- در تفسیر یوم لایخزی الله‌النبی و الذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم ۱۹۴
- در بیان پیدا کردن سعادت و شقاوت مردمان در روز قیامت ۱۹۵
- در تشبیه روز حشر به فصل بهار و ظاهر شدن انواع اثمار که از غایت برد زمستان مکمون بوده در اشجار ۱۹۶
- در بیان آنکه اهل کشف و شهود را در لباس این حیات مستعار بسوی حقتعالی حشر واقع شده و به مقتضای: موتوا قبل ان تموتوا راه حقا را پیموده طی حجاب این جهان فانی نموده‌اند.. ۱۹۷
- در بیان آنکه صورت دنیا جملگی وهم است و بیداد و حاصل نیست الا از وسوسه شیطان مکار ۲۰۲
- از نظرات ویژه ملا صدرا ص ۲۳۵ اسرار الآیات از رسائل فلسفی ملا صدرا با مقدمه سید جلال‌الدین آشتیانی ۲۰۶
- فهرست سور و آیات قرآن کریم ۲۰۹
- احادیثی که در این کتاب بکار گرفته شده .. ۲۱۰